

محدث بزرگ حاج شیخ عباس قمی طاب ثراه

رنجها و فریاد های

فاطمه سلام الله علیها

ترجمه کتاب

بیت الاحزان

مقدمه : آیته... مکارم شیرازی
ترجمه : محمد مهدی اشتیازی

رنجها و فسادهای
فاطمه سلام الله علیها

ترجمه کتاب

بیت الاحزان

قدش بزرگ حاج شیخ عباس قمی طاب ثراه

مقدمه از: آیت الله مکارم شیرازی

ترجمه: محمد مهدی اشتهازی

استبصار



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

-
- | | |
|-------------|------------------------------------------------|
| ● نام کتاب: | رنجها و فریادهای فاطمه (س) (ترجمه بیت الاحزان) |
| ● مؤلف: | محدث خبیر، حاج شیخ عباس قتی |
| ● مترجم: | محمّد محمّدی اشتهااردی |
| ● ناشر: | انتشارات ناصر- قم- صفائیہ کوچه آمارنلفن ۳۳۹۷۴ |
| ● حروفچینی: | چاپخانه دفتر تبلیغات اسلامی قم |
-



مقدمه آیت الله ناصر مکارم شیرازی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در میان دانشمندان بزرگ اسلام افرادی را سراغ داریم که آثار پربرکتی از خود به یادگار گذاردند و مردم در همه جا از آثار قلمی آنها بهره می گیرند، این برکات معنوی نشانه ای است از اخلاص والای آنان.

از جمله این بزرگان مرحوم عالم بزرگوار حاج شیخ عباس محدث قمی قدس سره را می توان نام برد که همه ما به آثار ارزشمند او آشنا هستیم.

نامبرده دقت نظر در انتخاب و بررسی احادیث و حسن سلیقه و روشنی بیان و استحکام قلم را با اخلاص و عشق نسبت به اهل بیت (ع) یکجا جمع کرده بود و به همین دلیل عوام و خواص از آثار قلمی او بهره می گیرند و بر روان پاکش درود می فرستند.

آثار آن بزرگوار عمدتاً بر محور ولایت اهل بیت (ع) و احیای نام و تاریخ و سیره و سنت آنها دور می زند، و در همه جا عشق او به ولایت اهل بیت پیغمبر (ص) از لابلای سطور و کلماتش می درخشد.

از جمله آثار ارزنده او کتاب «بیتُ الأُحزان» است که پیرامون تاریخ پرماجرایی زندگی غم بار بانوی اسلام فاطمه زهرا سیده نساء العالمین (سَلَامُ الله علیها) نگاشته، و چنانکه از نامش پیدا است حقایق دردناک مربوط به زندگی این بانوی بزرگ اسلام، به اضافه مقام والا و بی نظیر آن حضرت و فضائل و کرامات آن بزرگوار در آن جمع آوری شده است.

این کتاب اخیراً به وسیله دانشمند محترم جناب مستطاب حجة الاسلام آقای محمدی اشتهاردی (دامت تأییداته) که از نویسندگان پرکار و با سابقه حوزه علمیه قم و دارای آثار متعدد ارزنده، و از یاران «تفسیر نمونه» است به فارسی سلیس ترجمه شده است، تا نفع آن عام و مایه استفاده همگان گردد.

اینجانب گرچه تنها توفیق مطالعه بخشی از این کتاب را پیدا کردم، ولی با توجه به شناختی که از «محدث بزرگوار و عالیمقام مرحوم حاج شیخ عباس» (قدس سره الشریف) دارم، و نیز با توجه به دقت نظر مترجم محترم جناب آقای محمدی، مطمئنم اثری ارزشمند عرضه شده است.

امید آنکه عموم علاقمندان اهل بیت (ع) با مطالعه این کتاب به گوشه ای از مقامات بسیار والای بانوی اسلام (ع) و عظمت او در پیشگاه خداوند، و خلق و خوی بهشتیش آشناتر گردند، و با پیمودن راه او به خداوند متعال تقرب جویند. وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ .

قم حوزه علمیه ناصر مکارم شیرازی

۱۷ نیمه ۱۳۶۹



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسنادی

پیشگفتار مترجم



محدث خلیل القدر عالم الہی حاج شیخ عباس قمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برای اینکه با بصیرت بیشتر، این کتاب را مطالعه کنید، به مطالب زیر توجه فرمائید:

۱- شیخ عباس قمی،

محدث خبیر و عالی مقام مپوز علم

این کتاب ترجمه یکی از تالیفات گرانقدر مرحوم محقق مخلص و بزرگ شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح الجنان است، که بنام «بَيْتُ الْأَخْزَانِ فِي ذِكْرِ أَخْوَالاتِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ عَلَيْهَا السَّلَامُ» در قطع وزیری به زبان عربی در ۱۶۰ صفحه طبع و منتشر شده است، و نخستین بار بسال ۱۳۶۳ هـ.ق انتشار یافته است.^۱

عالم ربّانی مرحوم شیخ عباس قمی (ره) که نامش برای همه ما آشنا است از علمای خیر و مخلص و بسیار موفق بود که همه عمر پربرکت خود را علی الدوام به تحقیق و بررسی علوم اسلامی، و نشر فرهنگ اسلام بابیان و قلم پرداخت، و به عنوان محدث بزرگ، و خاتم المحدثین شهرت یافت.

این مرد بزرگ بسال ۱۲۹۴ قمری (۱۱۶ سال قبل) در قم متولد شد، و در سال ۱۳۵۹ هـ.ق در سن ۶۵ سالگی (بعد از نصف شب ۲۳ ذیحجه) در نجف اشرف از

۱- چاپ جدید این کتاب در سال ۱۴۰۴ هـ.ق توسط منشورات حسینیہ عمادزادہ اصفهان، به طبع رسیده که در دسترس مترجم است.

دنیا رفت، و قبر شریفش در ایوان سوّم ناحیه شرقی صحن شریف مرقد مطهر حضرت علی (ع) کنار قبر استادش آیت الله محدّث نوری قرار دارد.

وی در قم پس از کسب علوم مقدّماتسی، بسال ۱۳۱۶ هـ.ق عازم نجف اشرف گردید و در حضور اساتید بزرگ حوزه علمیه نجف به ادامه تحصیل پرداخت و به پیشرفتهای فوق العاده ای دست یافت، و در آن حوزه بزرگ، بیشتر در درس آیت الله حاج میرزا حسین نوری حاضر می شد و اکثر اوقاتش را در محضر ایشان به تحقیق و بررسی و استتساخ تألیفات محدّث نوری می پرداخت.

در همان دوران جوانی آثار نبوغ و درایت و عشق به مطالعه و تحقیق از چهره اش آشکار بود، و در اوج پرهیزکاری و پاکی بسر می برد، و از خصوصیات زندگی او اینکه: عشق و علاقه خاصی به نشر احکام و فرهنگ اسلام با بیان و قلم داشت، و همواره از شهری به شهر دیگر مسافرت می کرد و منبر می رفت و کتاب می نوشت. مرحوم آیت الله حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی (صاحب کتاب الذریعه) که در نجف اشرف مدّتی با محدّث قمی، هم حجره بود، درباره او می نویسد: «من سه سال جلوتر از محدّث قمی به نجف اشرف رفتم، و دو سال جلوتر از او به حوزه درس محدّث نوری پیوستم، از همه علماء بیشتر با محدّث قمی مأنوس بودم و مدّتها در حجره یکی از مدارس علمی نجف اشرف، زندگی می کردیم، در این مدّت او را یک انسان نمونه، کامل، دانشمند و فاضل یافتم و براستی که عنصری ارزشمند، پرهیزکار، متواضع، خوش اخلاق، پارسا و سلیم النفس بود، او بسال ۱۳۲۲ هـ.ق به ایران مراجعت کرد و به تألیف و تصنیف کتابهای اسلامی همت گماشت، و بسال ۱۳۳۱ هـ.ق به مشهد مقدّس رفت و در جوار مرقد حضرت امام رضا (ع) سکونت کرد، و به تألیفات خود ادامه داد، او دائماً مشغول نوشتن بود، عشق سرشاری به نوشتن و تحقیق و تدوین داشت بطوری که هیچ چیزی نمی توانست او را از این کار باز دارد، تا اینکه پس از مراجعت از سوّمین سفر حج به قم، بعضی از علماء از وی خواستند تا برای تحکیم و گسترش حوزه علمیه قم در کنار آیت الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری بماند، او اجابت کرد و در قم ماند و از اصحاب آیت الله حائری (ره) بود و به عنوان یکی از یاران مخلص و با وفای او خوانده می شد.^۱

۲- تألیفات محدث قمی

محدث خیبر، حاج شیخ عباس قمی (ره) در تألیف و تصنیف و ترجمه کتابهای اسلامی، ید طولائی داشت، و می توان گفت: در عصر خود در این راستا نهضت فرهنگی عظیمی در شئون مختلف اسلامی پدید آورد و با کوشش های محققانه و خستگی ناپذیر خود، میراث فرهنگی بزرگی را بیادگار گذاشت، تألیفات او را که بعضی دارای چند جلد قطور است تا شصت و سه عدد ذکر کرده اند^۱ که در اینجا به ذکر نام بعضی از آنها می پردازیم:

- ۱- الانوار البهیة.
 - ۲- مفاتیح الجنان.
 - ۳- منتهی الآمال (۲ جلد).
 - ۴- تئمة المنتهی.
 - ۵- سفینه البحار (۲ جلد).
 - ۶- الکنی و الالقاب (۳ جلد).
 - ۷- کُخُلُ البصر.
 - ۸- تحفة الاحباب.
 - ۹- فوائد الرضویة.
 - ۱۰- ذخیره العقبی.
 - ۱۱- ذخیره الابرار.
 - ۱۲- سبیل الرشاد.
 - ۱۳- نفس المهموم.
 - ۱۴- ترجمه مصباح المتہجد شیخ طوسی (ره).
 - ۱۵- کتاب حاضر، که بعد از وفات مؤلف، چاپ و منتشر شده است.
- ...

کتاب حاضر با اسلوبی متین، محتوی نمونه هائی از فضائل زندگی برترین بانوی دو جهان حضرت زهرا (سلام الله علیها) است، که اکنون از عربی به فارسی ترجمه شده و تقدیم می گردد، امید آنکه همه ما - بخصوص بانوان - درسهای سودمندی

۱- نام ۶۰ عدد از این کتب در کتاب الکنی والالقاب ج ۳ ص ۳۰۲ تا ۳۱۳ آمده است.

از مکتب ارزشمند آن بانوی بی همتای جهان پیاموزیم، و با الگو قرار دادن آن، به سعادت دو جهان نائل شویم. لازم به تذکر است که بعضی از قسمتهای کتاب به عللی ترجمه آزاد شده است، و مطالبی که میان پرانتز، در متن آمده است از مترجم می باشد.

بدین وسیله از استاد معظم حضرت آیت الله ناصر مکارم شیرازی (مُدَّ ظِلُّهُ الْعَالِی) که با مقدمه شیوای خود بر اعتبار و وزانت این کتاب افزوده اند، و حق بزرگی بر اینجانب دارند، بخصوص در این جهت که ایشان قلم را بدست من دادند، صمیمانه تشکر می نمایم.

حوزه علمیه قم - محمد محمدی اشتهاردی

تیرماه ۱۳۶۹ شمسی



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

پیشگفتار مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس به درگاه خدای بزرگ، و درود بر پیامبر رحمت حضرت محمد (ص) و دودمان پاکش که راهنمایان مردم جهان هستند.

این کتاب خلاصه‌ای از شرح زندگی برترین بانوان دو جهان و مادر امامان معصوم (علیهم السلام) حضرت فاطمه زهرا، انسیه حوراء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا) می‌باشد که آن را در چهاربخش، و هر بخشی را در چند عنوان تنظیم نمودم:

بخش اول: ماجرای ولادت آنحضرت، و نامهای او و وجه نامگذاری او به آن نامها.
بخش دوم: فضائل و ارزشهای اخلاقی آنحضرت، و داستان ازدواج او با امام علی (ع).

بخش سوم: حوادث بعد از رحلت رسول خدا (ص) و خطبه غزای آن بانوی بزرگوار، و دفاعیات او، و مطالبی در این رابطه.

بخش چهارم: اندوه و گریه جانکاه حضرت زهرا (س) از فراق پدر بزرگوارش، و وصیت او به امام علی (ع)، و امور دیگری که در روزهای آخر عمر آن بانوی بزرگ رخ داد.
عباس بن محمد رضا (عَفِيَ عَنْهُمَا)



مرکز تحقیقات کتب و پژوهش‌های اسلامی



بخش اول

ماجرای ولادت حضرت زهرا (س)



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فاطمه زهرا (س) بسال پنجم بعثت در روز بیستم جمادی الثانی، در حالی که ۴۵ سال از ولادت پیامبر اسلام (ص) گذشت، در مکه دیده به جهان گشود، چنانکه این مطلب از امام صادق و امام باقر (ع) نقل شده است خدیجه (س) مادر حضرت زهرا (س) است، پیامبر (ص) وقتی که (در یکی از معراجهای خود) به آسمان عروج کرد، از میوه‌ها و از خرماي تازه و سیب بهشتی خورد، خداوند آن غذاهاي بهشتی را در صلب پیامبر (ص) به آبی مبدل کرد، هنگامی که آنحضرت از معراج به سوی زمین بازگشت، با خدیجه (س) هم بستر شد، و به این ترتیب نور فاطمه (س) در رحم خدیجه (س) قرار گرفت، روی این اساس فاطمه «حوراء انسیه» است یعنی در عین اینکه انسان روی زمین است، از حوریان بهشتی است.

و بر همین اساس، هر وقت پیامبر (ص) مشتاق بوی بهشت می شد، از وجود عزیز فاطمه (س) بوی بهشت و بوی درخت طوبی را استشمام می نمود، و به همین خاطر بسیار فاطمه (س) را می بوسید، گرچه بعضی از همسران پیامبر (ص) بر اثر نا آگاهی به مقام ارجمند حضرت زهرا (س) این کار را ناپسند می شمردند.

ممکن است در اینجا سؤال شود که معراج پیامبر (ص) شش ماه قبل از هجرت انجام گرفت و به قول بعضی در سال دوم بعثت انجام شد، در صورتی که حضرت زهرا (س) در سال پنجم بعثت متولد شد، و این موضوع با مطلب فوق (همبستر شدن پیامبر (ص) با خدیجه بدون فاصله، پس از معراج) چگونه سازگار است؟

پاسخ اینکه: معراج پیامبر (ص) منحصر به یکبار نبود، تا این اشکال پیش آید، بلکه از امام صادق (ع) روایت شده که رسول خدا (ص) صد و بیست بار به معراج رفت، و در همه معراجها، خداوند پیامبر (ص) را به ولایت و امامت علی (ع) و امامان بعد از او، بیش از فرائض و دستورات واجب، سفارش کرد.

و در کتاب بحار الانوار نقل شده، علامه مجلسی ماجرای سرآغاز ولادت حضرت زهرا (س) را چنین نقل می‌کند:

روزی پیامبر (ص) در سرزمین أَبْطَحْ (بین مکه و منی) نشسته بود، امیرمؤمنان علی (ع) و عباس و حمزه و عمار یاسر و منذر بن ضحضاح و ابوبکر و عمر در محضرش بودند، ناگهان جبرئیل به صورت اصلی خود که بسیار بزرگ بود و بالهایش مشرق و مغرب را فرا گرفته بود، به حضور پیامبر (ص) آمد و صدا زد:

«ای محمد! خداوند بزرگ بر تو سلام رساند و امر فرمود که چهل روز از خدیجه (س) کناره گیری کنی!».

این مأموریت برای پیامبر (ص) سخت و گران آمد، چرا که پیامبر (ص)، خدیجه (س) را دوست داشت و بسیار به او علاقمند بود (ولی دستور خدا بر همه چیز مقدم است و باید آن را انجام داد) از آن پس پیامبر (ص) چهل روز دور از خدیجه، روزها را روزه گرفت و شبها را به عبادت به سربرد، تا آنکه روزهای آخر فرا رسید، پیامبر (ص) عمار یاسر را نزد خدیجه (س) فرستاد و این پیام را به خدیجه (س) داد:

«ای خدیجه! مبادا گمان کنی که کناره گیری من از توبه خاطری محبتی و بی‌اعتنائی است، بلکه پروردگارم چنین دستوری فرمود، تا امر خود را اجرا کند، جز خیر و سعادت، گمان دیگر نکن، خداوند متعال هر روز چندین بار به خاطر توبه فرشتگان بزرگش، مباحثات می‌کند بنابراین وقتی شب تاریک شد، در را ببند و در بستر خود استراحت کن، آگاه باش که من در خانه فاطمه بنت اسد هستم».

خدیجه (س) روزی چند بار از دوری رسول خدا (ص) غمگین می‌شد، وقتی که چهل روز به پایان رسید، جبرئیل نزد پیامبر (ص) آمد و عرض کرد: «خداوند بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: برای دریافت و هدیه اش آماده باش».

پیامبر (ص) از جبرئیل پرسید: تحفه و هدیه خداوند چیست؟

جبرئیل، اظهار بی‌اطلاعی کرد.

در این هنگام میکائیل (فرشته مقرب دیگر خدا) از آسمان فرود آمد، طبقی را که با پارچه سُندُس یا اِسْتَبْرَق بهشتی پوشیده بود، نزد رسولخدا (ص) نهاد. جبرئیل نزدیک آمد و به رسولخدا (ص) عرض کرد: «خداوند می فرماید: که باید امشب از این غذا افطار کنی».

حضرت علی (ع) می فرماید: (پیامبر در خانه ما بود) هر شب هنگام افطار به من امر می فرمود که در خانه را باز بگذارم تا هر کس مایل است وارد خانه شود (و در غذای پیامبر، بهره مند گردد)، ولی آن شب مرا در کنار درِ خانه نشانید و فرمود: «ای پسر ابوطالب! این طعامی است که برای غیر من حرام است».

من در کنار در خانه نشستم و رسولخدا (ص) تنها وارد خانه شد و چون سرپوش را از روی طَبَق برداشت، یک خوشه خرما و یک خوشه انگور در آن دید، از آنها میل فرمود تا سیر شد و آب هم آشامید سپس دست خود را برای شستن دراز کرد، جبرئیل آب بر دست مبارکش ریخت، و میکائیل شستشوداد، و اسرافیل با دستمالی دست آنحضرت را خشک کرد، سپس باقیمانده غذا با ظرف آن به سوی آسمان بالا رفت، آنگاه پیامبر (ص) برای ادای نماز (ناقله) برخاست.

جبرئیل نزد آنحضرت آمد و گفت: اکنون نماز بر تو حرام است تا به خانه نزد خدیجه (س) بروی و با او هم بستر شوی، زیرا خداوند با خود عهد کرده که در این شب از صُلب تو، فرزندانی پاک بیافریند.

در این هنگام پیامبر (ص) پس از چهل روز کناره گیری، برخاست و به سوی خدیجه (س) رهسپار شد.

خاطره آن شب، از زبان خدیجه (س)

خدیجه (س) می گوید: من در این مدت به تنهایی مأنوس شده بودم وقتی شب می شد سرم را می پوشاندم و پرده را می آویختم و در خانه را می بستم و نماز خود را می خواندم، چراغ را خاموش نموده و به بستر برای استراحت می رفتم، ولی در آن شب نه خواب بودم و نه بیدار که ناگهان پیامبر (ص) آمد و حلقه در را زد، گفتم: کوبنده در خانه کیست، که جز محمد (ص) آن را نمی کوبد؟

رسولخدا (ص) با بیان شیرین و کلام دلنشین فرمود: «ای خدیجه! در را باز کن

من محمد (ص) هستم».

با خشنودی و شادی برخاستم و در را گشودم، و آن حضرت وارد خانه شد، بنای آنحضرت بر این بود که هرگاه وارد خانه می شد، ظرف آب می طلبید و وضو می گرفت و بطور اختصار دو رکعت نماز می خواند: و سپس به بستر خواب می رفت، ولی آن شب، آب نطلبید و آماده نماز نشد بازوی مرا گرفت و به بستر خود برد، وقتی که از مضاجعت برخاست، سوگند به خدا آنحضرت از من دور نشده بود که نور فاطمه (س) را در رحم خود یافتم و سنگینی حمل را احساس نمودم.

مؤلف گوید: کناره گیری چهل روز پیامبر (ص) از خدیجه (س) برای آن بود که آمادگی برای دریافت تحفه و هدیه خداوند را که همان وجود مقدس فاطمه (س) بود پیدا کند، چنانکه در زیارتنامه حضرت زهرا (س) به این مطلب اشاره شده، آنجا که می خوانیم:

وَصَلَّ عَلَى الْبَتُولِ الظَّاهِرَةِ... فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِكَ وَبَضْعَةَ لَحْمِهِ وَصَمِيمَ قَلْبِهِ وَفَلَدَةَ كَبِدِهِ وَالتُّخَيْبَةَ مِنْكَ لَهُ وَالتُّخْفَةَ خَصَصْتَ بِهَا وَصِيَّتُهُ...

: «خدایا درود بفرست بر بتول پاک... فاطمه دختر رسول خودت و پاره تن و آرامبخش قلب او، و جگر گوشه او، و برگزیده ای از تو برای او، و نحه ای که آن را به وحی خود اختصاص داد».

و این گونه کناره گیری پیامبر (ص) از خدیجه (س) بیانگر مقام بس ارجمند سرور بانوان جهان حضرت زهرا (س) است، که بیان را توان تبیین چنین مقامی نیست. و شاید آوردن طبق خرما و انگور بهشتی برای رسول خدا (ص)، اختصاص به خصوص این دو میوه، بخاطر برکت بسیار و منافع فراوان این دو میوه باشد، چرا که در میان درختها هیچ درختی مانند درخت خرما و انگور دارای برکت بسیار نیست، علاوه بر اینکه این دو درخت از زیادی گل آدم (ع) آفریده شده اند، و بعید نیست که در این اختصاص، اشاره به کثرت این نسل پاک و طاهر و مبارک و بسیاری فرزندان و برکات آن باشد، چنانکه در این باره در محل خود اشاره خواهیم کرد.

و اما اینکه جبرئیل به پیامبر (ص) گفت: در این وقت، نماز بر تو حرام است (که در داستان فوق آمده بود) ظاهر این است که منظور نماز نافله و مستحبی بود، نه نماز واجب، زیرا پیامبر (ص) نماز واجب خود را قبل از افطار بجا می آورد، خداوند به

حقیقت موضوع آگاهتر است.

چگونگی ولادت حضرت زهرا (س)

شیخ صدوق در کتاب امالی به سند خود از مفضل بن عمر نقل می کند که گفت از امام صادق (ع) پرسیدم: ولادت فاطمه (س) چگونه انجام شد؟ در پاسخ فرمود: هنگامی که خدیجه (س) با رسول خدا (ص) ازدواج نمود، زنهای مکه (از روی عناد با اسلام) از خدیجه (س) دوری می کردند، به خانه او نمی رفتند و سلام بر او نمی کردند، نمی گذاشتند زنی با خدیجه (س) ملاقات نماید، وحشت و هراس بر خدیجه (س) رو آورد، و سخت غمگین و بی تاب بود از اینکه مبدا بر رسول خدا (ص) آسیبی برسانند، هنگامی که خدیجه (س) به فاطمه (س) حامله شد، فاطمه (س) در رحم مادر با او سخن می گفت و او را دلداری می داد، و خدیجه (س) این موضوع را بر پیامبر (ص) پنهان می داشت، روزی رسول خدا (ص) وارد خانه شد، شنید که خدیجه با فاطمه (س) سخن می گوید، به خدیجه فرمود: با چه کسی گفتگو می کنی؟ خدیجه عرض کرد: فرزندی که در رحم دارم با من سخن می گوید و مونس من است.

پیامبر (ص) فرمود: این جبرئیل است به من خبر می دهد که آن فرزند، دختر است، و او است نسل پاک پر میمنت، و خداوند بزودی نسل مرا از او قرار خواهد داد، و امامان (ع) از نسل او به وجود می آیند، که خداوند پس از انقضاء وحی، آنها را خلفاء و جانشینان (رسول خدا) قرار می دهد.

حضرت خدیجه به همین ترتیب ایام بارداری را می گذارند تا آنکه ولادت فاطمه (س) نزدیک شد، برای زنان قریش و بنی هاشم پیام فرستاد که بیایید و مرا در وضع حمل یاری کنید، همانگونه که بانوان، زنان را در چنین وقتی کمک می کنند. ولی زنان قریش و بنی هاشم برای او پیام دادند که تو حرف ما را نشنیدی و سخن ما را رد کردی و با محمد (ص) یتیم ابوطالب که فقیر بود ازدواج نمودی، از این رو نزد تو نمی آئیم و به هیچوجه ترا یاری نخواهیم کرد (براستی چه خفقان عجیبی بود، و پیامبر (ص) در آغاز بعثت چقدر دشمن داشت، و اسلام تا چه اندازه، غریب بود که حتی در چنین حالتی، از همسر پیامبر (ص) کناره گیری می کردند و با او هم صحبت

نمی‌شدند!!)

خدیجه (س) از این پیام، ناراحت و غمگین شد (ولی خداوند او را تنها نگذاشت) ناگهان خدیجه (س) دید چهار زن گندمگون و بلند قامت که شبیه زنان بنی‌هاشم بودند وارد شدند، خدیجه از دیدن آنها هراسناک شد، یکی از آنها گفت: ای خدیجه! محزون مباش، ما از طرف خدا به سوی تو آمده‌ایم، ما خواهران تو هستیم، من ساره (همسر ابراهیم خلیل) هستم، و این آسیه دختر مزاحم است که در بهشت همنشین تو است، آن دیگری مریم دختر عمران است، و آن یکی کُلثُم خواهر موسی (ع) می‌باشد، خداوند ما را نزد تو فرستاده تا در هنگام وضع حمل، ترا یاری کنیم.

در این وقت یکی از آنها در جانب راست خدیجه نشست، دیگری در سمت چپ نشست، سومی روبرو، و چهارمی پشت سر قرار گرفتند و در این هنگام فاطمه (س) پاک و پاکیزه به دنیا آمد، و وقتی به زمین قرار گرفت، نور تابناکی از او برخاست که بر همه خانه‌های مکه تابید، و هیچ نقطه‌ای در شرق و غرب زمین نماند مگر اینکه این نور درخشان، به آن تابید، ناگاه ده تن از حوریان بهشتی که در دست هریک از آنها طشتی از بهشت و آفتابه‌ای پر از آب کوثر بود، وارد شدند، آن بانوئی که در پیش روی خدیجه (س) بود، فاطمه (س) را گرفت و با آب کوثر شستشوداد، و دو جامه سفید، که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود بیرون آورد، بدن فاطمه (س) را با یکی از آنها پوشاند، و دیگری را مقنعه و روسری او قرار داد، سپس فاطمه (س) را به سخن گفتن دعوت کرد، فاطمه (س) زبان گشود و به یکتائی خدا و رسالت محمد (ص) گواهی داد، و چنین گفت:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ أَبِي رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ، وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ،
وَوَلَدَتْنِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ.

«گواهی می‌دهم که خدائی جز خدای یکتا نیست، و پدرم رسول خدا و آقای پیامبران است، و شوهرم، سرور اوصیاء می‌باشد، و فرزندانم دو آقای سبطها هستند».

سپس به هریک از آن چهار زن سلام کرد، و آنها را به نام خواند، و آنها با روی شاد و خندان، فاطمه (س) را مورد توجه قرار دادند، و حوریان و اهل آسمان، مژده ولادت فاطمه (س) را بیکدیگر می‌دادند، و در آسمان نوری آشکار شد که فرشتگان، قبل از آن، چنین نوری را ندیده بودند.

آنگاه بانوان به خدیجه (س) گفتند: فرزند خود را که پاک و پاکیزه و پر میمنت و مبارک است و دارای نسل پربرکت می باشد بگیر، خدیجه (س) با شادی و خوشحالی، فاطمه (س) را به آغوش گرفت، و پستان در دهان او گذاشت، شیر جاری شد، فاطمه (س) از آن پس در هر روز مطابق رشد یک ماه، و در هر ماه مطابق رشد یکسال سایر کودکان، بزرگ می شد.

نامهای فاطمه (س) و وجه نامگذاری او به آن نامها

یونس بن ظبیان می گوید: امام صادق (ع) فرمود: فاطمه (س) در پیشگاه خداوند نه نام داشت:

فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکّیه، راضیه، مرضیه، مُحَدَّثَه، وزهرا، سپس فرمود: آیا می دانی معنی فاطمه چیست؟

عرض کردم: ای سرور من، معنی آن را برای من بیان کن.

فرمود: **فُطِمَتْ مِنَ الشَّرِّ**: «به خاطر اینکه از هر گونه بدی، جدا و بریده شده است».

سپس فرمود: «اگر امیرمؤمنان علی (ع) نبود، برای فاطمه (س) تا روز قیامت در سراسر روی زمین، همتائی نبود، از زمان حضرت آدم (ع) تا پایان دنیا»^۱

و در پاره ای از روایات آمده، از این رو آنحضرت، فاطمه نامیده شد که او و شیعیانش از آتش دوزخ جدا و دورند، و بوسیله علم و کمال (از شیر گرفته شده و) از دیگران جدا است (یعنی بی نظیر است) و از عادت قاعدگی، دور می باشد و انسانها از شناخت او عاجزند، و خداوند او و فرزندان موحد و مؤمن او را از آتش دوزخ، دور می کند، و همچنین خداوند دوستان او را از آتش دوزخ دور می سازد.

و روایت شده که: نام فاطمه (س) از این نام خدا «فاطر» اقتباس شده است.

و آنحضرت را از این رو «طاهره» می گویند، که از هرگونه زشتی و پلیدی، پاک بود و هرگز خون حیض و نفاس ندید. و از این رو به «زهراء» نامیده شد، که در هر روز سه بار نور جمالش برای امیرمؤمنان علی (ع) جلوه می کرد.

ابوهاشم جعفری می گوید: از امام حسن عسکری (ع) پرسیدم چرا فاطمه (س) به

زهرآء نامیده شده است؟ در پاسخ فرمود: چهرهٔ تابان فاطمه، برای امیرمؤمنان علی (ع) در آغاز بامداد مانند خورشید هنگام چاشت بود، و هنگام ظهر مانند ماه تابان بود، و هنگام غروب خورشید مانند ستارهٔ درخشانده بود.

و مرحوم صدوق (ره) از حضرت رضا (ع) نقل کرده که در ضمن گفتاری فرمود: وقتی که هلال ماه رمضان در آسمان ظاهر می شد، نور فاطمه (س) بر نور ماه، چیره می گشت بطوری که پنهان می شد، و هنگامی که فاطمه (س) غایب می گردید، نور ماه آشکار می شد.

امام صادق (ع) فرمود: از این رو فاطمه (س) به نام زهرآء خوانده شد که برای او در بهشت، قُبّه ای از یاقوت سرخ وجود دارد که ارتفاع آن به اندازهٔ یکسال راه می باشد، که بقدرت خدا در فضا آویزان است بی آنکه از ناحیهٔ بالا به آسمان بسته باشد تا آن را نگهدارد و بی آنکه از ناحیهٔ زمین دارای ستونی باشد تا پیوند با زمین داشته باد، آن قُبّه صد هزار در دارد، و در کنار هر دری هزار فرشته است، بهشتیان آن را می نگرند چنانکه یکی از شما ستارهٔ درخشانی را در افق آسمان می نگرید، و می گویند: این (بارگاه) درخشانده از آن فاطمه (س) است.

و در روایت دیگر آمده هنگامی که خداوند اراده کرد تا فرشتگان را بیازماید، ابر تاریکی به سوی آنها فرو فرستاد که آنها همدیگر را نمی دیدند نه اولی آنها آخری را و نه آخری آنها اولی را می دید، از درگاه خداوند خواستند تا آن تاریکی را برطرف سازد، خداوند خواستهای آنها را پذیرفت، و نور فاطمه (س) را در همان وقت آفرید که همچون قندیل بود، خداوند آن را در اطراف عرش آویزان نمود، که بر اثر تابش نور آن، آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه، نورانی شدند، فرشتگان خدا را تسبیح و تقدیس می کردند، خداوند به آنها فرمود: سوگند به عزّت و جلالم، قطعاً پاداش تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت برای دوستان حضرت زهرا (س) و دوستان پدر و شوهر و فرزندان او قرار می دهم.

و از نامهای حضرت زهرا (س) این نامها است: حِصَان، حُرّه، سَبَدَه، عَذْرَاء، حَوْزَاء، مریم گُبری و بتول. روایت شده از این رو او را «بتول» گویند که او هرگز عادت قاعدگی ندید، چنانکه مریم مادر حضرت عیسی (ع) نیز به همین خاطر بتول نامیده شد.

بعضی گفته اند: بتول در اصل از «بتل» بوده و آن به معنی انقطاع از دنیا و پیوستن به خدا است، و بگفته بعضی این نام بیانگر آن است که حضرت زهرا (س) نظیر و همتا نداشت.

مرحوم ابن شهر آشوب در کتاب مناقب می گوید: و در روایات صحیح آمده که: فاطمه (س) دارای «بیست نام» است، و هریک از آن نامها بیانگر یکی از فضائل او است، این نامها را مرحوم ابن بابویه در کتاب «مولد فاطمه» ذکر نموده است.
 کُنی‌های آنحضرت عبارتست از: اُمُّ الحسن، اُمُّ الحسین، اُمُّ المحسن، اُمُّ الاثمة، اُمُّ ایها و اُمُّ المؤمنین.

این کُنی‌ها در زیارتنامه آنحضرت آمده است.
 و در کتاب مناقب ذکر شده: در آسمانها به آنحضرت «نوریّه» و «سماویّه» و «حانیّه» می گویند.

حانیّه به معنی آنست که او نسبت به شوهر و فرزندان مهربان و دلسوز بود.



نمونه ای از مهربانی زهرا (س) به شوهرش

در این مورد ذکر این مطلب کافی است که آنچه از ضربت، اهانت و شکسته شدن استخوان و اثر تازیانه در بازوی او که ورم آن دیده می شد (و بعداً بخواست خدا خاطر نشان می گردد) همه به خاطر پیوند محبت آمیزی بود که نسبت به شوهرش علی (ع) داشت و به خاطر دفاع از حریم او، این آسیبها را تحمل کرد، تا آن حد که در این راه به شهادت رسید، در عین حال هنگام وفات گریه می کرد، امیرمؤمنان علی (ع) پرسید: چرا گریه می کنی؟

در پاسخ گفت: «بخاطر مصائبی که بعد از من به تومی رسد!»

امام علی (ع) فرمود: گریه مکن، سوگند به خدا این مصائب چون در راه خدا است برای من کوچک و ناچیز است.

شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد نقل می کند: هنگامی که (در سال هشتم هجرت) پیامبر (ص)، امیرمؤمنان علی (ع) را در ماجرای جنگ ذات السلاسل به سوی بیابان ریگزار (یابس) برای سرکوبی دشمن فرستاد، روایت شده: حضرت علی (ع) عِصَابَة (دستمال) مخصوصی داشت، هرگاه به جنگ بسیار سخت و عظیمی رهسپار می شد،

آن عصابه را به سر می بست، هنگامی که می خواست به جنگ مذکور برود، نزد فاطمه (س) آمد، و آن عصابه را طلبید. فاطمه (س) گفت: کجا می روی؟ مگر پدرم می خواهد ترا به کجا بفرستد؟

حضرت علی (ع) فرمود: به سوی بیابان ریگزار^۱ می فرستد.

حضرت فاطمه (س) از خطر این سفر، و مهر و محبتی که به علی (ع) داشت، گریان شد.

در همین هنگام پیامبر (ص) به خانه فاطمه (س) آمد و به فاطمه (س) فرمود: چرا گریه می کنی؟ آیا می ترسی که شوهرت کشته شود؟ نه، انشاء الله کشته نمی شود. علی (ع) به پیامبر (ص) عرض کرد: «ای رسول خدا! آیا نمی خواهی کشته شوم و به بهشت بروم؟».

نمونه ای از مهربانی حضرت زهرا (س) به فرزندانش

در این مورد کافی است به ذکر آنچه را که مرحوم صدوق از حماد، و او از امام صادق (ع) نقل کرده در اینجا بیاوریم، آنحضرت فرمود: جایز نیست که مردی با دوزن از فرزندان (و نواده های) حضرت زهرا (س) ازدواج کند^۲ زیرا این خبر به او می رسد و بر او سخت می گذرد، حماد عرض کرد: آیا این خبر به آنحضرت می رسد؟ امام فرمود: آری سوگند به خدا.

خواب دیدن ابن عثین شاعر قرن هفتم

در کتاب عمدة الطالب در ذکر احوالات «بنی داود بن موسی الحسنی» داستان عجیبی نقل شده که در بین علمای نسب شناس، و غیر آنها مشهور است و سند مورد

۱- منظور جنگ ذات السلاسل است که در سال هشتم هجرت در سرزمین یابس واقع شد، دوازده هزار سوار در لشکر دشمن وجود داشت، حضرت علی (ع) یا جمعی به سوی دشمن رفت و با آنها جنگید و سرانجام پیروز شد، و سورة عادیات در شأن پیروزی و شهادت علی (ع) و یارانش نازل گردید (مجمع البیان ج ۱۰ ص ۵۲۸). مترجم.

۲- یعنی در یک زمان دو همسر سیده داشته باشد.

اطمینان دارد، و در دیوان ابن عُثَین^۱ ذکر شده است و آن اینکه:

ابن عُثَین شاعر، سالی به سوی مکه رهسپار شد، اموال و کالاهای بسیاری همراه داشت، در راه بعضی از سادات منسوب به بنی داود به او دستبرد زدند و همه اموال او را غارت کردند، حتی لباسش را از تنش بیرون آوردند و چندین زخم بر بدنش وارد نموده و سپس او را در همانحال گذاشتند و گریختند.

ابن عُثَین برای سلطان یمن، عزیز بن ایوب نامه شکایت نوشت و از او دادخواهی کرد.

در آن وقت سلطان یمن، برادرش ملک ناصر را به ساحل دریائی که آن را از دست اهالی فرنگ، بیرون آورده و فتح کرده بود، فرستاده بود، و خود ملک ناصر، از برادرش خواسته بود، که اجازه دهد تا مدتی در ساحل دریا باشد.

ابن عُثَین در نامه خود با ذکر قصیده تحریک کننده ای که سروده بود، سلطان یمن را به انتقام گرفتن از ساداتی که اموالش را غارت نموده بودند، دعوت نموده بود، اشعار آغاز آن قصیده چنین است:

وَجَزَتْ فِي الْجُودِ خَذَّ الْحُسْنِ وَالْحَنَا	أَعْبَتْ صِفَاتُ نَدَاكَ الْمَصْقَعِ النَّسْنَا
فَمَا تَسَاوَى إِذَا فَاتَسَّئَةُ عَدْنَا	وَلَا تَقُلْ صَاحِبَ الْإِفْرَنْجِ أَفْتَعُهُ
قَوْمٌ أَضَاعُوا فَرُوضَ اللَّهِ وَالشُّنْأَا	وَأَنْ أَرَذْتَ جِهَادًا فَارْزُقْ سَبْفَكَ مِنْ
وَمِنْ خَسَاسَةِ أَقْوَامٍ بِهِ وَخَنَا	ظَهَرِ بَسْفِكَ بَبْتِ اللَّهِ مِنْ دَنَسِ
لَوْ أَدْرَكُوا أَنَّ حَرْبَ حَارِزُوا الْحَسْنَا	وَلَا تَقُلْ إِنَّهُمْ أَوْلَادُ فَاطِمَةَ

یعنی: «صفات نیک و سخاوت تو گویندگان فصیح و بلیغ را از بیان آن عاجز نموده، و تو در سخاوت و بخشش به جایی رسیده ای که از مرز خوبی و خوبترها فراتر رفته ای، مگو که من ساحل تحت استعمار فرنگ را فتح کرده ام، زیرا با مقایسه ساحل فرنگ با شهر عَدَن، این دو، همسان نیستند (ساحل کجا و عدن کجا؟) تو اگر قصد جهاد داری شمشیر خود را به سوی قومی بکش که واجبات و سنن الهی را تباه ساختند، با شمشیر خود خانه خدا (مکه) را از ناپاکیها و از اقوام پست و زشت (مانند

۱- عُثَین (بروزن حسین) ابوالمحاسن محمد بن نصرالدین بن الحسین بن عُثَین انصاری کوفی دمشقی، شاعر معروف قرن هفتم است که دارای دیوان می باشد، و بسال ۶۳۰ هـ. ق از دنیا رفته است (ریاحین الشریه ج ۲ ص ۱۲۷) - مترجم.

قوم بنی داود) پاک کن.

نگو که آنها از فرزندان فاطمه (س) هستند و با آنها نمی جنگم، زیرا که این ها (سادات دزد) اگر به دودمان ابوسفیان دسترسی یابند برای کشتن امام حسن همدست خواهند شد».

وقتی که ابن عُنین این قصیده را سرود و برای سلطان یمن فرستاد، در عالم خواب دید در کنار کعبه است و حضرت زهرا (س) مشغول طواف کعبه می باشد، به پیش رفت و سلام کرد، ولی حضرت زهرا (س) جواب سلام او را نداد، گریه وزاری کرد و عاجزانه به آنحضرت عرض کرد که من چه گناهی کرده ام که موجب شده جواب سلام مرا نمی دهی؟

حضرت زهرا (س) در پاسخ ابن عُنین این اشعار را خواند:

حَاشَا بَنِي فَاطِمَةَ كَلِمَهُمْ	مِنْ خَشْيَةِ تَعْرِضِ أَوْ مِنْ خَنَا
وَأَلَمَّا الْإِيمَانُ فِي غَدْرِهَا	وَفِي غَدْرِهَا الشُّؤْمُ أَسَاءَتْ بِنَا
وَأَنْ أَسَاءَ مِنْ وَلَدِي وَاحِدٌ	جَعَلَتْ كُلَّ شَيْءٍ عَمْدًا لَنَا
فَنُتِبَ إِلَى اللَّهِ فَمَنْ يَفْقِّرُ	ذَنْبًا بِنَا يَغْفِرُ لَهُ مَا جَنَى
أَكْرِمَ لِعَيْنِي الْمُصْطَفَى جَدَّهُمْ	وَلَا تُهِنَنَّ مِنْ آلِهِ أَعْيُنَا
فَكُلَّمَا نَالَكَ مِنْهُمْ، عَنَا	تَلْقَى بِهِ فِي الْحَشْرِ مَنَاحِنَا

یعنی: «حاشا که همه فرزندان فاطمه (س) پست و زشت باشند، ولی روزگاری با مکر و حيله با ما بدی و ستم کرد، اگر یک نفر از اولاد من بدی نمود، تو نباید عمدأ به همه آنها دشنام بدهی، از کردار خود توبه کن، که اگر کسی نسبت به ما بدی کرده باشد و توبه کند، خداوند او را می آمرزد، بخاطر جدشان حضرت مصطفی (ص) آنها را گرمی بدار و هیچیک از آل او را میازار و توهین مکن، و هر چه از ناحیه آل رسول (ص) به تو رسید، پاداش آن را در روز قیامت هنگام ملاقات با ما دریافت خواهی کرد».

ابن عُنین می گوید: در این حال با زاری و گریه و ترس از خواب بیدار شدم، و دریافتم که به برکت حضرت صدیقه طاهره (س) زخمهای بدنم خوب شده، در آن هنگام توبه کردم و از آنچه گفته بودم پشیمان شدم، و سپس این اشعار را (به عنوان عذرخواهی) سرودم و حفظ کردم:

عُذْرًا إِلَى بَنَاتِ نَسَبِي الْهُدَى	تَضَفَّحُ عَنْ ذَنْبِ مُسِيئِي جَنَا
وَتَوْبَةً نَفْسُهَا مِنْ أَخِي	مَقَالَةً تُوقِعُهُ فِي الْعِزَا

وَاللّٰهُ لَـمَوْفَّقٌ لِّمَنْ يَّوْحَدُ مِنْهُمْ يَسْتَفِ الْبَغْيِ اَوْ بِالْقِيَا
لَمْ اَرَمَ اَيْفَعْلُهُ سَيِّئًا بَلْ اَرَهُ فِي الْفِعْلِ قَدْ اَحْسَنَا

یعنی: «به پیشگاه دختر پیامبر هدایت، عذر آوردم که از گناه گنهکاری که جنایت کرده، بگذرد، و توبه کردم که قبول کند توبه را از برادر صاحب گفتاری که همین گفتار، او را به زحمت انداخته است، (از این پس) سوگند به خدا اگر یکی از آنها (اولاد فاطمه) با شمشیر ستم یا با نیزه ظلم مرا پاره پاره کند، کردار او را زشت نمی نگرم، بلکه به عنوان کار شایسته می نگرم».



مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات و توسعه علوم اسلامی



بخش دوم

گوشه‌ای از فضائل حضرت زهرا (س)



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فاطمه (س) یکی از افراد کیساء^۱ و مُباهله^۲ و کسی بود که در سخت‌ترین زمان در راه خدا هجرت نمود، و از کسانی بود که در شأن آنها آیه تطهیر (۳۳ احزاب) نازل شد، و جبرئیل افتخار کرد که از جمله آنها باشد، و خداوند به پاکی و صدق آنها گواهی داد، او مادر ائمه (ع) و یادگار رسول خدا (ص) است که نسل پیامبر (ص) تا روز قیامت، از او باقی میماند، او سرور زنان دو جهان از آغاز و انجام است، او در گفتار و سخن، شبیه‌ترین انسانها به پیامبر (ص) بود، اخلاق و شیوه زندگی او، از اخلاق و شیوه زندگی رسول خدا (ص) حکایت می‌کرد، و راه رفتش بسان راه رفتن پیامبر (ص) بود، و هرگاه او بر رسول خدا (ص) وارد می‌شد، رسول خدا (ص) از او استقبال گرمی کرد، و دستهایش را می‌بوسید و در جای خود او را می‌نشاند، و وقتی که پیامبر (ص) بر فاطمه (س) وارد می‌شد، فاطمه برمی‌خاست و از پیامبر (ص) استقبال گرم می‌کرد و دستش را می‌بوسید، پیامبر (ص) بسیار فاطمه (س) را می‌بوسید، و هر زمان مشتاق بوی بهشت می‌شد، او را می‌بوئید و می‌فرمود:

فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ سَرَّهَا فَقَدْ سَرَّنِي، وَمَنْ سَأَهَا فَقَدْ سَأَنِي.

«فاطمه، پاره تن من است، کسی که او را شاد کند مرا شاد نموده است، و کسی که به او

۱- منظور از کیساء، اجتماع رسول خدا (ص) و علی (ع) و فاطمه (س) و حسن و حسین (علیهم السلام) در زیر یک عبا است که در این هنگام جبرئیل نازل شد و آیه تطهیر (۳۳ احزاب) را در شأن پنج تن (ع) آورد: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا: «قطعا خداوند می‌خواهد هرگونه پلیدی را از شما خاندان دور سازد، و شما را پاک و پاکیزه نماید».

۲- منظور از مباهله، دعا و نفرین با علمای مسیحی است، تا خداوند هر که را که باطل است مشمول عذابش قرار دهد، این مطلب در آیه ۶۱ آل عمران آمده است (مترجم)

بدی کند به من بدی کرده است».

فَاطِمَةُ أَغْزَى النَّاسِ إِلَيَّ: «فاطمه (س)، عزیزترین مردم نزد من است» و سخنان دیگری که بیانگر محبت سرشار پیامبر (ص) به فاطمه (س) است مانند اینکه به فاطمه (س) می فرمود: «يَا حَبِيبَةَ آبِهَا»: «ای محبوب و دوست پدر».

چنانکه طبری شیعی از امام باقر (ع) و او از پدرانش نقل می کند که فاطمه (س) فرمود: رسول خدا (ص) به من چنین خطاب کرد:

«يَا حَبِيبَةَ آبِهَا كُلُّ مُشْكِرٍ حَرَامٌ، وَكُلُّ مُشْكِرٍ خَمْرٌ».

: «ای محبوب و دوست پدرش، هر مست کننده ای حرام است و هر مست کننده ای شراب می باشد».

دوستی برای خدا

باید توجه داشت، چنانکه در محل خود بحث و بررسی شده، دوستی مقربان درگاه خدا به فرزندان و نزدیکان و دوستان خود از انگیزه های نفسانی و هوسهای بشری، سرچشمه نمی گرفت، بلکه آنها از هرگونه هوسهای نفسانی بدور بودند، و محبت و ارادت آنها خالص برای خدا بود، آنها جز خدا کسی را دوست نداشتند، و دوستی آنها از غیر خدا از این رو بود که بازگشت این دوستی، به دوستی خدا بود، بر همین اساس، حضرت یعقوب (ع) یوسف را بیشتر از فرزندان دیگرش دوست می داشت، و از آنجا که فرزندان یعقوب از راز دوستی یعقوب به یوسف، نا آگاه و بی خبر بودند، آنحضرت را به گمراهی نسبت دادند و گفتند: ما نیرومندتریم، و ما سزاوارتریم که یعقوب (ع) ما را بدوستی بگیرد، زیرا ما برای انجام اموری که در دنیا می خواهد توانمندتر می باشیم^۱.

اما علاقه بسیار یعقوب به یوسف بخاطر امور مادی نبود بلکه فقط برای آن بود که خدا یوسف را دوست دارد، و او را از میان برادران، برگزیده است، و روشن است که محبوب خدا محبوب پیامبرش خواهد بود.

مرحوم گلشنی از محمد بن سنان نقل می کند که من نزد امام جواد (ع) بودم و

۱- چنانکه این مطلب در آیه ۸ سوره یوسف آمده است.

موضوع اختلافاتی را که در بین شیعیان پدیدار شده بود به آنحضرت عرض کردم، به من فرمود:

«ای محمد! خداوند همواره در یکتائی و بی همتائی خود یکتا و بی همتا بود، پس از آن محمد و علی و فاطمه (علیهم السّلام) را آفرید و آن سه نور پاک هزاران سال ماندند، سپس خداوند تمام موجودات را خلق فرمود، و آنان را گواه در آفرینش موجودات گردانید، و اطاعت ایشان را در میان تمام مخلوقات، جاری ساخت، و امور آن را به ایشان واگذار نمود، پس آنان (محمد، علی و فاطمه) حلال می کنند آنچه را که بخواهند، و حرام می کنند آنچه را که بخواهند، ولی آنها هرگز چیزی را نمی خواهند مگر اینکه خدا بخواهد «وَلَنْ يَشَاءُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» سپس امام جواد (ع) فرمود: ای محمد! این عین دیانت است، هرکس تند برود و از آن جلویفتد، گمراه گردد، و هرکس گندی کند و عقب بماند به هلاکت می رسد، و هرکس به همراه دین و هماهنگ با دین حرکت کند و همواره ملازم آن باشد به حق می رسد، ای محمد! این سخن را یاد بگیر و حفظ کن».

مؤلف گوید: این حدیث شریف، بیانگر آن است که وجود مقدس فاطمه (س) از افرادی است که خداوند امور همه اشیاء را به آنها واگذار کرده است، پس او آنچه را بخواهد حلال می کند و آنچه را بخواهد، حرام می نماید (با توجه به اینکه او همان خواسته خدا را می خواهد).

مُصَحَّف فاطمه (س)

در روایات بسیار از امامان (ع) آمده که مصحف فاطمه (س) در نزد امامان معصوم (ع) است:

از جمله در کتاب بصائر الدرجات نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: «فاطمه (س) مصحفی را بیادگار گذاشت، آن مصحف، قرآن نیست، ولی سخنی از سخن خدا است که خدا بر فاطمه (س) نازل کرده، رسول خدا (ص) آن را املاء نموده و به خط علی (ع) است».

ابو بصیر می گوید، به حضور امام صادق (ع) رسیدم و عرض کردم: قربانت کردم، از شما سؤالی دارم، آیا در اینجا کسی (نامحرمی) هست که سخن مرا بشنود؟

امام صادق (ع) پرده‌ای را که در میان آنجا و اطاق دیگر بود، بالا زد و در آنجا سرکشید، سپس فرمود: ای ابامحمد! هرچه می‌خواهی بپرس.

عرض کردم قربانت کردم، شیعیان حدیث می‌کنند که پیغمبر (ص) به علی (ع) بابی از علم آموخت که از هر باب آن هزار باب گشوده می‌شد.

عرض کردم به خدا که علم کامل و حقیقی این است.

امام صادق (ع) ساعتی تأمل کرد و سپس فرمود: آن علم است، ولی علم کامل نیست، آنگاه فرمود: ای ابامحمد! همانا «جامعه» نزد ما است، اما مردم چه می‌دانند «جامعه» چیست؟

در پاسخ فرمود: «طوماری است به طول هفتاد ذراع رسول خدا (ص) با املاء زبانی آنحضرت و دستخط علی (ع)، تمام حلال و حرام و همه نیازهای دینی مردم، حتی جریمه خراش، در آن موجود است، سپس با دست به بدن من زد و فرمود: ای ابامحمد! به من اجازه می‌دهی؟ عرض کردم: من از شما هستم، هرچه خواهی انجام بده، آنگاه با دست مبارک مرا نشگون گرفت و فرمود: حتی جریمه نشگون در «جامعه» هست، این را فرمود در حالی که خشمگین به نظر می‌رسید.

من عرض کردم: به خدا که علم کامل این است.

فرمود: «این علم است ولی باز هم کامل نیست» و پس از ساعتی سکوت فرمود: همانا «جَفَر» در نزد ما است، مردم چه می‌دانند «جَفَر» چیست؟ پرسیدم: جَفَر چیست؟

فرمود: سخنی است از چرم که علم پیامبران و اوصیاء و دانشمندان گذشته بنی اسرائیل، در آن وجود دارد.

عرض کردم: همانا علم کامل این است، فرمود: این علم است ولی علم کامل نیست، و باز پس از ساعتی سکوت فرمود:

وَإِنَّ عِنْدَنَا لَمُصْحَفَ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ .

: «همانا مصحف فاطمه (س) در نزد ما است» مردم چه می‌دانند که مصحف فاطمه (س)

چیست؟!»

پرسیدم: مصحف فاطمه (س) چیست؟

فرمود: مصحفی است سه برابر قرآنی که در دست شما است، به خدا حتی یک

حرف قرآن شما هم در آن نیست^۱.

عرض کردم: علم کامل این است، فرمود: این هم علم است ولی علم کامل نیست، و پس از ساعتی سکوت فرمود: «علم گذشته و آینده تا روز قیامت نزد ما است».

عرض کردم: به خدا علم کامل همین است.

فرمود: این هم علم است ولی علم کامل نیست.

پرسیدم: پس علم کامل چیست؟

فرمود: علمی است که در هر شب و هر روز، راجع به موضوعی پس از موضوع دیگر، و چیزی پس از چیز دیگر، تا روز قیامت پدید می آید^۲.

مقام فاطمه (س) در بهشت

و در پاره ای از روایات آمده، فاطمه (س) یکی از سواران چهارگانه روز قیامت است که سوار بر «غُضْبَاء»، ناقه (شتر) رسول خدا (ص) می گردد و وارد محشر می شود. مرحوم ابن شهر آشوب، روایت می کند: هنگامی که پیامبر اسلام (ص) در بستر رحلت قرار گرفت، ناقه غضبَاء به پیامبر (ص) عرض کرد، مرا بعد از خود برای چه کسی وصیت می کنی؟

پیامبر (ص) فرمود: «ای غضبَاء، خدا به تو برکت دهد، تو از آن دخترم فاطمه (س) هستی، که در دنیا و آخرت بر تو سوار می گردد».

هنگامی که پیامبر (ص) رحلت کرد، آن ناقه، شبانه نزد فاطمه (س) آمد و گفت: سلام بر تو ای دختر رسول خدا، اکنون فراق من از دنیا نزدیک شده است، سوگند به خدا پس از رحلت رسول خدا (ص) لب به آب و علف نزده ام، آن ناقه (از فراق جانسوز پیامبر) سه روز بعد از رحلت رسول خدا (ص) جان داد.

و در تفسیر فرات ابن ابراهیم نقل شده که امیر مؤمنان علی (ع) فرمود: روزی رسول خدا (ص) بر فاطمه (س) وارد شد، در حالی که فاطمه (س) غمگین بود،

۱- یعنی مطالب ظاهری که از ظاهر قرآن می فهمیم در آن نیست، بلکه از نظر معانی و تأویلات قرآن که ما آن را می فهمیم، شرحی بر قرآن است (شرح بیشتر در کتاب اعیان الشیعه ط ارشاد ج ۱ ص ۹۷) مترجم.

۲- اصول کافی ج ۱ ص ۲۳۹.

پیامبر(ص) مطالبی درباره قیامت فرمود تا به اینجا رسید: ای فاطمه! هنگامی که به در بهشت رسیدی دوازده هزار حوریه با تو ملاقات می کنند، که قبلاً با هیچکس ملاقات نکرده اند و بعد از ملاقات با تونیز با هیچکس ملاقات نمی نمایند، در دست آنها سلاحی از نور است، آنها بر ناقه هائی از نور سوار هستند که پالان آن ناقه ها از طلای زرد و یاقوت سرخ می باشد، مهار آنها از مروارید تراست، و بر هر ناقه بساطی از سُندُس که با جواهر آبدار، مرصع و متراکم می باشد، قرار دارد، هنگامی که وارد بهشت گردی، بهشتیان از قدم تو شادمان گردند، و از برای شیعیان تو مائده (سفره های) مخصوصی که بر کرسی نور قرار دارند حاضر کنند، و از غذای آن تناول کنند، در حالی که سایر مردم هنوز درگیر حساب و کتاب خود هستند، و از برای شیعیان تو آنچه را که میل داشته باشند، همیشه آماده و مهیا شده است.

و هنگامی که اولیاء خدا در بهشت استقرار می یابند، حضرت آدم(ع) و همه پیامبران بعد از او، به زیارت تو می آیند^۱.

سخن فاطمه (س) مایه نشاط قلب پیامبر(ص)

فاطمه (س) فرمود: هنگامی که این آیه (۶۳ نور) نازل گردید: لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً

: «دعوت پیامبر را در میان خود مانند دعوت بعضی از شما نسبت به بعضی دیگر تلقی نکنید» (یعنی پیامبر(ص) را با احترام صدا کنید).

من رسول خدا(ص) را با جمله «ای رسول خدا» صدا می زدم، ولی آنحضرت مایل بود که به او بگویم: «ای پدر!»، سه بار چیزی نفرمود، تا اینکه به من رو کرد و فرمود:

بِأَفْطَمَةٍ إِنَّهَا لَمْ تُنَزَّلْ فِيكَ، وَلَا فِي أَهْلِكَ وَلَا نَسْلِكَ، وَأَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ، إِنَّمَا نَزَلَتْ فِي أَهْلِ الْجَفَاءِ وَالْغِلْظَةِ مِنْ قُرَيْشٍ، أَصْحَابِ الْبَذَخِ وَالْكِبْرِ.

: «ای فاطمه! این آیه در مورد تو و خاندان و نسل تو نازل نشده، و تو از من هستی و من از تو می باشم، بلکه این آیه در مورد افرادی مهر و خشن قریش، همان افراد متکبر و خودخواه نازل شده است».

۱- سند این حدیث به ابن عباس می رسد و او از علی(ع) نقل می کند، حدیث طولانی است که فراز فوق، قسمتی از آن است، مشروح آن در کتاب ریاحین الشریعه ج ۱ ص ۲۲۵ تا ۲۲۸ آمده است (مترجم).

سپس فرمود:

قُولِي لِي يَا أَبَتُ! فَإِنَّهَا أَخِي لِلْقَلْبِ، وَأَرْضِي لِلرَّبِّ.

: «به من بگو ای پدر، که این گونه سخن تو، قلب مرا زنده تر می کند (برای قلب من

نشاط انگیزتر است) و خدا را خشنودتر می سازد».

و در کتاب مصباح الانوار از امیرمؤمنان علی (ع) نقل شده که فاطمه (س) فرمود:

رسول خدا (ص) به من فرمود:

مَنْ صَلَّى عَلَيْكَ غَفَرَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ، وَالْحَقُّ بِي حَيْثُ كُنْتُ مِنَ الْجَنَّةِ.

: «کسی که بر تو درود بفرستد خداوند متعال او را می آمرزد، و او را در بهشت در آن

جایگاهی که هستم، به من ملحق می نماید».

گرسنگی فاطمه (س) و دعای پیامبر (ص)

طبق نقل گیلینی، امام باقر (ع) از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرد که گفت:

پیامبر (ص) بیرون آمد و می خواست با فاطمه (س) ملاقات کند، من همراه آنحضرت

بودم، وقتی که به در خانه رسول خدا (ص) رسیدیم، دستش را بر در خانه گذاشت و آنرا

فشار داد و سپس فرمود: «سلام بر شما».

فاطمه (س) گفت: سلام بر شما ای رسول خدا!

پیامبر فرمود: آیا وارد خانه شوم؟

فاطمه (س) عرض کرد: وارد شو ای رسول خدا.

پیامبر (ص) فرمود: آیا من و کسی که همراه من است وارد شویم؟

فاطمه (س) عرض کرد: ای رسول خدا (ص) مقنعه و روپوش ندارم، پیامبر (ص)

فرمود: ای فاطمه! با زیادی چادر خود، سرت را بپوشان.

فاطمه (س) سرش را با آن، پوشاند.

سپس رسول خدا (ص) فرمود: سلام بر شما.

فاطمه عرض کرد: سلام بر شما ای رسول خدا!

پیامبر (ص) فرمود: آیا اجازه ورود هست؟

فاطمه گفت: آری.

پیامبر (ص) فرمود: با شخصی که همراه من است؟

فاطمه گفت: آری هردو وارد گردید.

جابر می گوید: رسولخدا (ص) وارد خانه شد و من نیز وارد شدم، ناگهان دریافتم که چهره فاطمه (س) زرد شده است. پیامبر (ص) علت آن را پرسید.

فاطمه (س) گفت: ای رسولخدا! شدت گرسنگی باعث آن شده است. پیامبر (ص) گفت: «ای خدائی که گرسنگان را سیر می کنی، و کمبودها را جبران می نمائی، فاطمه دختر محمد (ص) را سیر کن...».

شرمندگی فاطمه (س) از همسرش

از ابوسعید خدری نقل شده: روزی حضرت علی (ع) گرسنه شد و به حضور فاطمه (س) آمد و گفت: ای فاطمه! آیا طعامی در نزد شما هست تا بخورم. فاطمه (س) عرض کرد: نه، سوگند به خدائی که پدرم را به مقام نبوت گرامی داشت، و تو را به مقام وصایت اکرام نمود، چیزی از غذا در نزد من نیست، و دوروز است غذا نداریم که اگر چیزی از غذا وجود داشت، تو را بر خودم و بر پسرانم حسن و حسین (ع) مقدم می داشتم.

علی (ع) فرمود: ای فاطمه! چرا به من خبر ندادی تا غذائی برای شما تهیه کنم؟ فاطمه (س) گفت:

يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنِّي لَا سَتَخِي مِنْ إِلَهِي أَنْ أَكَلَفْتُ نَفْسَكَ مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ.

: «ای ابوالحسن! من از خدایم شرم می کنم که ترا به چیزی که قدرت بر آن نداری تکلیف کنم.»

تقسیم کارهای خانه و بیرون خانه

در کتاب قرب الاسناد از امام صادق (ع) نقل شده که امام باقر (ع) فرمود: حضرت علی (ع) و حضرت زهرا (س) در مورد کارهای خانه و بیرون خانه، از رسولخدا (ص) درخواست داوری کردند، آنحضرت کارهای درون خانه را به فاطمه (س) واگذار کرد، و کارهای بیرون خانه را بر عهده علی (ع) گذارد.

فاطمه (س) می فرماید: جز خدا کسی نمی داند که از این تقسیم کار تا چه اندازه

خوشحال شدم، از این رو که رسول خدا (ص) تحمل زحمت خانه مردان را بر من وا گذاشت (و مرا به اموری موظف کرد که دیگر نیازی به بیرون رفتن از خانه و تصادم با مردان ندارم).

فرشتگان در خدمت زهرا (س)

در کتاب خرائج راوندی از سلمان نقل شده که گفت: در خانه حضرت زهرا (س) بودم، دیدم که فاطمه (س) نشسته، و آسیائی پیش روی او است، و بوسیله آن، مقداری جو را آرد می کند، و عمود آسیا خون آلود است، و حسین (ع) (که در آن هنگام کودک شیرخوار بود) در یک جانب خانه بر اثر گرسنگی به شدت گریه می کند، عرض کردم: ای دختر رسول خدا (ص) چندان خود را به زحمت نینداز و اینک این فقه (کنیز شما) است و در خدمت حاضر است.

فرمود: رسول خدا (ص) به من سفارش نمود که کارهای خانه را یک روز من انجام دهم و روز دیگر فقه انجام دهد، دیروز نوبت فقه بود، و امروز نوبت من است. سلمان می گوید: عرض کردم من بنده آزاد شده شما هستم، من حاضر به خدمت هستم، یا آسیا کردن جو را به عهده من بگذارید، و یا پرستاری از حسین (ع) را. فرمود: من به پرستاری حسین (ع) مناسبتر و نزدیکتر هستم، تو آسیا کردن را به عهده بگیر، من مقداری از جو را آسیا کردم، ناگهان ندای نماز شنیدم، به مسجد رفتم و نماز را با رسول خدا (ص) خواندم و پس از نماز، جریان را به علی (ع) گفتم، آنحضرت گریان برخاست و به خانه رفت، و سپس دیدم خندان بازگشت، رسول خدا (ص) از علت خنده او پرسید، او عرض کرد: نزد فاطمه (س) رفتم دیدم فاطمه (س) به پشت خوابیده و حسین (ع) روی سینه اش به خواب رفته است، و آسیا در پیش روی او بی آنکه دستی آن را بگرداند. خود بخود می گردد.

رسول خدا (ص) خندید و فرمود:

يَا عَلِيُّ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ لِلَّهِ مَلَائِكَةً سَيَّارَةً فِي الْأَرْضِ يَخْدُمُونَ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ.

: «ای علی! آیا نمی دانی که برای خدا فرشتگانی است که در زمین گردش می کنند، تا به محمد و آل محمد (ص) خدمت کنند، و این خدمت آنها تا روز قیامت ادامه دارد».

کمک پیامبر (ص) به زهرا (س)

در روایت دیگر آمده: روزی رسول خدا (ص) وارد خانه امیرمؤمنان علی (ع) شد، دید علی و فاطمه (ع) با هم مشغول آسیا کردن گاوَرَس (که دانه هایش نظیر ارزن است) می باشند، فرمود: کدامیک از شما خسته تر هستید؟ علی (ع) عرض کرد: فاطمه (س) از من خسته تر است. پیامبر (ص) به فاطمه (س) فرمود: دختر عزیزم برخیز، فاطمه (س) برخاست، پیامبر (ص) خود بجای فاطمه (س) نشست و به علی (ع) در آسیا کردن کمک کرد. (و با این شیوه، این درس را به همه بستگان زن آموخت که اگر بانویی را دیدند که کارهای خانه اش، بسیار دشوار است، به او کمک کنند، و با کمک خود مقداری از فشار کار او را بکاهند).



برکت غذای حضرت زهرا (س)

در بعضی از کتب مناقب نقل شده، جابر بن عبدالله انصاری می گوید: چند روز گذشت، پیامبر (ص) به هیچ غذائی دست نیافت، شدت گرسنگی آنحضرت را به زحمت انداخت، در حجره های همسرانش، غذائی نیافت به خانه فاطمه (س) رفت و گرسنگی خود را اظهار نموده و تقاضای غذا کرد. فاطمه (س) عرض کرد: فدایت گردم، هیچگونه غذا در خانه نیست، رسول خدا (ص) مراجعت نمود، یکی از همسایگان دو قرص نان و مقداری گوشت برای فاطمه (س) هدیه آورد، فاطمه (س) آن را گرفته و در میان ظرفی نهاد و روپوشی بر آن افکند و گفت: رسول خدا (ص) را بر خودم و بر کسانی که نزد من هستند، مقدم می دارم (یعنی او را مقدم می دارم بر شوهرم و بر حسن و حسینم که همه گرسنه بودند). آنگاه فاطمه (س) توسط حسن و حسین (ع)، رسول خدا (ص) را خبر کرد، آنحضرت آمد، فاطمه (س) جریان هدیه را به عرض رساند، پیامبر (ص) فرمود: آن را نزد من بیاور، فاطمه (س) آن ظرف را نزد پیامبر (ص) نهاد، پیامبر (ص) سرپوش را از روی ظرف برداشت، ناگهان دید پرازنان و گوشت است. جابر می گوید وقتی که به آن نگاه کردم، تعجب کردم، دریافتم که این یک

نمونه از کرامت الهی است، حمد و سپاس خدا را بجای آوردم، و بر پیامبرش درود فرستادم، رسول خدا (ص) به فاطمه (س) گفت: این غذا از کجا بدست آمده؟ فاطمه (س) عرض کرد: «از نزد خدا، خداوند به هر کس بخواهد، روزی فراوان می بخشد».

رسول خدا (ص) شخصی را به سراغ علی (ص) فرستاد، همه جمع شدند، رسول خدا (ص) از آن غذا خورد، علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) و همسران پیامبر (ص) و همه اهل خانه از آن خوردند و سیر شدند، ولی ظرف همچنان پر از غذا بود، فاطمه (س) می فرماید: از آن غذا برای همه همسایه ها فرستادم، خداوند خیر و برکت سرشاری به آن غذا داد، چنانکه چنین برکتی به حضرت مریم (ع) عطا فرمود.^۱

نگاهی به عبادت حضرت زهرا (س)

حسن بصری (زاهد معروف) می گوید: در اقامت اسلام هیچکس عابدتر از فاطمه (س) نبود، آنقدر به عبادت ایستاد که پاهایش ورم کرد. و رسول اکرم (ص) به فاطمه (س) فرمود: چه چیز برای زن بهتر است، در پاسخ گفت:

أَنْ لَا تَرَى رَجُلًا وَلَا تَرَاهَا رَجُلٌ.

: «نه او، مرد نامحرم را بنگرد و نه مرد نامحرم او را بنگرد».

پیامبر (ص) با شنیدن این سخن، فاطمه (س) را به سینه اش چسبانید و این آیه را خواند: «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ»: «آنها دودمانی بودند که (از نظر تقوی و فضیلت) بعضی از آنها از بعضی دیگر گرفته شده اند» (آل عمران- ۳۴)

امام حسن (ع) می فرماید: در شب جمعه مادرم را در محراب عبادتش دیدم، همواره در رکوع و سجود بود تا سفیده سحر دمیده شد می شنیدم که نام مؤمنین و مؤمنات را به زبان می آورد و برای آنها دعا می کرد، ولی برای خودش هیچ دعا نکرد، گفتم: ای مادر، برای خود مانند دیگران دعا نکردی؟، در پاسخ فرمود: ای پسر، أَلْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ.

«نخست همسایه، بعد خانه».

مرحوم صدوق (ره) نقل می کند: فاطمه (س) فرمود: از رسول خدا (ص) شنیدم می فرمود: «در روز جمعه، ساعتی وجود دارد که هرگاه مسلمانی در آن ساعت، خیری از خدا بخواهد، قطعاً خداوند خواسته او را برآورده می کند»، پرسیدم: آن ساعت کدام ساعت است؟ در پاسخ فرمود: آن ساعت که نصف قرص خورشید در افق پنهان شده و نصف دیگرش هنوز پنهان نشده است».

فاطمه (س) به غلام خود می گفت: به بالا برو، هرگاه دیدی که نصف قرص خورشید غروب کرده است، به من خبر بده، تا دعا کنم. و روایت شده: هنگامی که آنحضرت در محراب عبادتش به عبادت می ایستاد، نور او برای اهل آسمان می درخشید، چنانکه نور ستارگان برای اهل زمین می درخشد.

خدمات زهرا (س) در خانه شوهر و تقاضای کنیز

نیز مرحوم صدوق نقل می کند: امیرمؤمنان علی (ع) به مردی از قبیله بنی سعد فرمود: می خواهی مقداری از حالات فاطمه (س) را آن هنگام که در خانه من بود، برای تو بازگو کنم؟

او با اینکه از محبوبترین افراد در نزد رسول خدا (ص) بود، آنقدر با مشک آب کشید که اثر بند مشک در سینه او نمایان شد، و آنقدر خانه را جارو کرد که لباسهایش غبار آلود شد، و آنقدر زیر دیک، آتش افروخت که رنگ لباسش تغییر کرد به طوری که در سختی و زحمت افتاد، به او گفتم: اگر به حضور پدرت پیامبر (ص) می رفتی و درخواست کنیزی می کردی تا ترا در کارها کمک کند، بجا بود.

فاطمه (س) به حضور پدر رفت، چند نفر از جوانان در نزد رسول خدا (ص) بودند، چیزی نگفت و به خانه بازگشت.

رسول خدا (ص) دریافت که فاطمه (س) برای حاجتی نزد او آمده، و بدون اینکه به حاجتش برسد، برگشته است، روز بعد صبح رسول خدا (ص) به خانه ما وارد شد، در حالی که من و فاطمه در بستر بودیم.

رسول خدا (طبق عادت) سه بار سلام کرد، بار سوم فکر کردیم که اگر جواب ندهیم، آنحضرت باز می گردد، چرا که عادت او این بود که برای اذن ورود، تا سه بار

سلام می کرد، اگر اجازه ورود داده می شد که وارد می شد و گرنه باز می گشت، گفتم: و بر تو باد سلام، ای رسول خدا بفرمائید.

آنحضرت آمد و بالای سر ما نشست و فرمود: ای فاطمه! دیروز نزد من آمدی، بگو حاجت تو چه بود؟ فاطمه (س) از روی حیا، سخن نگفت، ترسیدم که اگر من پاسخ او را ندهم، آنحضرت برخیزد و برود، سر برداشتم و عرض کردم: ای رسول خدا من به تو خبر دهم، فاطمه آنقدر آب کشیده که اثر بند مشک در سینه او نمایان است، و آنقدر آسیا را گردانده که دستهایش آبله کرده، و آنقدر خانه را جار و کرده که لباسش غبار آلود شده، و آنقدر آتش زیردیزگ روشن نموده که رنگ لباسش تغییر نموده است، به او گفتم: اگر نزد پدر بروی و درخواست کنیزی برای کمک به کارهای دشوار خانه، بکنی، روا است.

پیامبر (ص) فرمود: آیا می خواهید به شما چیزی بیاموزم که بهتر از خدمتکار باشد؟ و آن این است که وقتی به بستر خواب رفتید: سی و سه بار «سُبْحَانَ اللَّهِ» و سی و سه بار «أَلْحَمْدُ لِلَّهِ» و سی و چهار بار «اللَّهُ أَكْبَرُ» را بگوئید در این هنگام، فاطمه (س) سر برداشت و سه بار گفت: «رَضِيتُ عَنِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» «از خدا و رسولش، راضی و خشنود شدم».

و در کتاب مناقب از ابوبکر شیرازی (که از علمای تسنن است) نقل شده: «وقتی که حضرت زهرا (س) احوال خود را به پیامبر (ص) عرض کرد و تقاضای کنیز نمود: پیامبر (ص) گریه کرد و فرمود: «ای فاطمه! سوگند به خداوندی که مرا به حق مبعوث نمود در مسجد چهارصد نفر مرد حاضر است که نه غذائی دارند و نه لباسی، و اگر ترس آن نداشتم که فضیلتی از توفوت شود، آنچه درخواست کردی به تومی دادم، ای فاطمه! من نمی خواهم که اجر و پاداش تو از تو جدا شده و به کنیز تو برسد!!».

و در کتاب تفسیر ثعلبی از امام باقر (ع) و همچنین در تفسیر قشیری از جابر بن عبدالله انصاری نقل شده: پیامبر (ص) فاطمه (ع) را دید که لباسی از پشم پوشیده بود، و با دستهای خود آسیا می کرد، و فرزندش را شیر می داد، قطرات اشک از چشمان پیامبر (ص) سرازیر شد و فرمود:

بَا بِنَاؤُهُ تَعْجَلِي قَرَارَةَ الدُّنْيَا بِخَلَاوَةِ الْآخِرَةِ.

: «ای دخترم به سختی دنیا بخاطر شیرینی آخرت، شتاب کن».

فاطمه عرض کرد:

يَا رَسُولَ اللَّهِ، اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى نِعْمَانِهِ وَالشُّكْرُ لِلَّهِ عَلَى آلَانِهِ.

: «ای رسول خدا! حمد و سپاس خداوند را در برابر نعمتهایش، و شکر خدای را در برابر عطایا و

مواهیش».

نگاهی به علم و کمال فضّه، کنیز زهرا (س)

ابوالقاسم قشیری در کتاب خود از بعضی نقل می کند (فضّه کنیز حضرت زهرا (س) در بیابانی از کاروان حج، عقب افتاد و تنها در بیابان سرگردان شد) شخصی (بنام عبدالله مبارک) که از کاروان عقب مانده بود می گوید: بانویی را در بیابان، تنها دیدم، (سوار بر شتر بودم و نزد او رفتم و هر چه از او پرسیدم، با آیه قرآن به من جواب داد، به این ترتیب):

به او گفتم: تو کیستی؟

زن- وَقُلْ سَلَامٌ فَتَوَفَّيْعِلْمُون: «و بگو سلام بر شما، اقا خواهند دانست»

(زخرف- ۸۹).

عبدالله: بر او سلام کردم و گفتم: تو در اینجا چه می کنی؟

زن- وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ: «هر کس را خدا هدایت کند هیچ گمراه کننده ای نخواهد داشت» (زمر- ۳۷) فهمیدم که راه را گم کرده است.

عبدالله- آیا از جن هستی یا از انس.

زن- يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ: «ای فرزندان آدم، زینت خود را بردارید» (اعراف-

۳۱) فهمیدم که از انس است.

عبدالله- از کجا می آئی؟

زن- يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ: «آنها از مکان دور، صدا زده می شوند» (فصلت- ۴۴)-

فهمیدم که از راه دور می آید.

عبدالله- کجا می روی؟

زن- وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ: «خداوند بر مردم مستطیع، حج کعبه را واجب کرده

است» (آل عمران- ۹۷)- (فهمیدم که عازم مکه است)

عبدالله - چه وقت از کاروان جدا شدی؟

زن - وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ: «ما آسمانها و زمین و آنچه را در میان آنهاست، در شش روز آفریدیم» (ق- ۳۸) - فهمیدم شش روز است از کاروان جدا شده است.

عبدالله - آیا به غذا میل داری؟

زن - وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ: «ما آنها را پیکرهائی که غذا نخوردند قرار ندادیم» (انبیاء- ۸) فهمیدم که به غذا میل دارد.

عبدالله - شتاب کن و تند تند بیا.

زن - لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا: «خداوند هیچکس را جز به اندازه توانائیش تکلیف نمی کند» (بقره- ۲۸۶) - فهمیدم که خسته شده و قدرت راهروی ندارد.

عبدالله - بر شتر در ردیف من سوار شو.

زن - لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا: «اگر در زمین و آسمان خدایانی جز خدای یکتا باشند، بهم می خورند» (انبیاء- ۲۲) - فهمیدم که از سوار شدن به پشت سر من، حیا می کند.

عبدالله - پیاده شدم و او را تنها سوار بر شتر کردم، وقتی سوار بر شتر شد گفت: سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا: «پاک و منزّه است خدائی که این را مسخر ما ساخت» (زخرف- ۱۳).

وقتی که به کاروان رسیدیم، به او گفتم: آیا از بستگان تو کسی در میان کاروان هست؟

زن - يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ: «ای داود ما تو را نماینده خود در زمین قرار دادیم» (ص- ۲۶).

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ: «و نیست محمد، جز رسول». (آل عمران- ۱۴۴).

يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ: «ای یحیی، کتاب را با قوت بگیر» (مریم- ۱۲).

یا موسیٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ: «ای موسی، منم خداوند» (قصص- ۳۰) دریافتیم که افرادی بنامهای داود، محمد، یحیی و موسی، داخل کاروان هستند و با او خویشاوندی دارند، آنها را با نام صدا زدم، ناگهان چهار نفر جوان به سوی آن زن آمدند، به او گفتم: این افراد با توجه نسبتی دارند؟

زن- أَلْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا: «و فرزندان زینت حیات دنیا هستند»
(کهف- ۴۶)- فهمیدم که آنها فرزندان او هستند.

وقتی که آنها نزد زن آمدند، زن گفت:

يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ: «پدرم، او را استخدام کن، چرا که بهترین کسی را که استخدام می توانی کنی، آن کس است که نیرومند و امین است»
(قصص- ۲۶)- فهمیدم که به آنها می گوید مزدی به من بدهند، آنها مقداری پول به من پاداش دادند.

زن گفت: وَاللَّهِ بُضَاعَةٌ لِّمَن يَشَاءُ: «خداوند آن پاداش را برای هر کس بخواهد، چند برابر می کند» (بقره- ۲۶۱)- فهمیدم به آنها می گوید: زیادتر بدهید، آنها بر پاداش من افزودند، از آنان پرسیدم: این زن کیست؟
گفتند: «این زن، مادر ما «فضّه» است که کنیز حضرت زهرا (س) بود، که بیست سال است به غیر از قرآن، سخنی نگفته است!!»^۱.

فضائل و مقامات بهشتی حضرت زهرا (س) و شیعیان او

ابوجعفر طبری در کتاب بشارة المصطفی از همام ابی علی نقل می کند که گفت به کعب الاحبار گفتم: نظر شما درباره شیعیان علی بن ابیطالب (ع) چیست؟
در پاسخ گفت: «ای همام! من صفات آنها را در قرآن یافته ام، آنها حزب خدا و انصار دین خدا و پیرو ولی خدا، و بندگان خاص و بزرگوار خدا در میان خلق هستند، خداوند آنها را برای دین خود برگزیده، و برای بهشت خود آفریده است، آنها در فردوس اعلای بهشت در میان خیمه و اطاقهایی که از (دانه های شفاف) مروارید و لؤلؤ برپا شده، سکونت می کنند، آنها در میان مقربان ابرار هستند و از نوشابه دست نخورده سربسته میراب می شوند، این نوشابه از آب چشمه ای است که «تسним» نام دارد، که

۱- فضّه اهل نوبه بود، بعدها به خانه علی (ع) راه یافت و کنیز حضرت زهرا (س) شد و در محضر او پرورش یافت و به مقامات عالی رسید، و جزء خاندان فاطمه (س) مشمول نزول آیه ۷ تا ۹ سوره انسان گردید، مرحوم علامه اصفهانی (کچانی) در یکی از اشعار خود در مدح حضرت زهرا (س) می گوید:

مفتقرا متاب روی از در او به هیچ سوی * زانکه من وجود را، فضّه او طلا کند

به آنها اختصاص دارد، تسنیم چشمه ای است که خداوند آن را به حضرت فاطمه دختر محمد (ص) و همسر علی (ع) عطا فرموده است که منبع آن چشمه زیر ستونی قرار دارد که قبة آن ستون در خنکی و برودت مانند کافور، و در طعم مانند زنجبیل و در بو مانند مُشک است، سپس آب آن چشمه در جویها جریان می یابد، شیعیان و دوستان فاطمه (س) از آن می آشامند، و آن قبة دارای چهار ستون است، یک ستون آن از مروارید سفید است، که در زیر آن چشمه ای بنام «ظهور» قرار دارد، و یک ستون آن از زُرد سبز است که در زیر آن دو چشمه پر فوران از شراب طهور و عسل قرار دارد، هر یک از آن چشمه ها به سوی قسمت پائین بهشت جریان دارند، جز چشمه «تسnim» که در قسمت اعلای بهشت، روان است که خواص بهشتیان از آن می آشامند، و آن شیعیان و دوستان علی (ع) هستند، و این است تفسیر قول خدا که در قرآن می فرماید:

يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ... غِنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ.

: «آنها از شراب زلال دست نخورده سرشته سیراب می شوند... همان چشمه ای که مقربان

از آن می نوشند (مطففین- ۲۵-۲۸) پس این نعمت بر شیعیان گورا باد.

سپس کعب الاحبار گفت: سوگند به خدا، شیعیان را دوست نمی دارد مگر کسانی که خداوند از آنها، عهد و میثاق گرفته است.

ابو جعفر طبری پس از نقل فوق، می گوید: سزاوار است که شیعیان، این حدیث را با آب طلا بنویسند، تا نقل بسیار شده و از نابودی، حفظ گردد، و به مفاد آن عمل کنند که موجب دستیابی به آنهمه درجات عالی بهشتی خواهد گردید، با توجه به اینکه این روایت از اهل تسنن نقل شده است که برای حجت بودن، رساتر است (و از تهمت ساختگی شیعه بدور است) و صحتش روشنتر می باشد.

پاسخ به سؤال سلمان

و نیز طبری در کتاب بشارة المصطفی از کتاب کنز نقل می کند که ابوذر گفت: سلمان و بلال حبشی را دیدم نزد پیامبر (ص) آمدند، ناگهان سلمان بروی قدم رسول خدا (ص) افتاد و بوسید، پیامبر (ص) او را از این کار کنار زد و به او فرمود: «ای سلمان، آن کاری را که عجم ها برای شاهان خود انجام می دهند، نسبت به من انجام مده، من بنده ای از بندگان خدا هستم، مانند بندگان می خورم و می نشینم»

سلمان عرض کرد: ای مولای من از تومی خواهم از فضائل فاطمه (س) در قیامت، به من خبر بدهی!

پیامبر (ص) با چهره‌ای خندان به او نگریست و فرمود: «سوگند به خدائی که جانم در دست قدرت او است، فاطمه (س) همان بانویی است که در عرصه محشر، سوار بر شتر عبور می‌کند که سرش (نمودی) از خشیت خدا است، و چشمانش از نور خدا می‌باشد، تا اینکه فرمود: جبرئیل در سمت راست آن شتر، و میکائیل در سمت چپ آن، و علی (ع) در پیشاپیش آن، و حسن و حسین (ع) در پشت سر آن حرکت می‌کنند، خداوند حافظ و نگهبان او است، تا از صحنه محشر عبور کند در این هنگام ناگهان از جانب خدا ندا می‌رسد:

«ای همه خلائق! چشمهای خود را فرو خوابانید، و سرهای خود را پائین آورید، این فاطمه دختر پیامبر شما، همسر علی (ع) امام شما، مادر حسن و حسین (ع) است، پس از پل صراط عبور می‌کند در حالی که دو چادر شفاف و سفید بر سر دارد. وقتی که فاطمه (س) وارد بهشت می‌شود و به نعمتها و مواهبی که خداوند برای او آماده ساخته می‌نگرد، می‌گوید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحُزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ أَخْلَقْنَا دَارَ الْمَقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ، لَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ.

: «بنام خداوند مهربان، حمد و سپاس خداوند را که: حزن و اندوه را از ما دور ساخت، البته خدای ما بخشنده و شکرپذیر است، آن خدائی که ما را در مقام عالی از عطای خود قرار داد که در آن هیچگونه رنج و ناگواری به ما نمی‌رسد».

رسول خدا (ص) فرمود: پس از آن خداوند به فاطمه (س) وحی می‌کند: «ای فاطمه! آنچه می‌خواهی از من مسئلت کن که به تو عطا می‌کنم و تو را خوشنود سازم»
 فاطمه (س) عرض می‌کند: خدایا تو امید منی، بلکه بالا تر از امید منی، از درگاه تو مسئلت می‌کنم که دوستان من و دوستان دودمان مرا در آتش دوزخ، عذاب نکنی.
 خداوند به او وحی می‌کند: ای فاطمه! به عزت و جلالم سوگند، دو هزار سال قبل از خلقت آسمانها و زمین، به خود سوگند یاد نموده‌ام که دوستان تو، و دوستان عترت تو را به آتش عذاب نکنم.

نمونه‌هایی از زهد و خدا ترسی فاطمه (س)

سید بن طاووس از کتاب «زهد النبی» تألیف ابوجعفر احمد القمی نقل می‌کند:
 هنگامی که این دو آیه (۴۳ و ۴۴ سوره حجر) نازل شد:

وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ- لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ.

: «و جهنم میعادگاه همه گمراهان است، هفت در دارد و برای هر دری، گروه معینی از آنها

تقسیم شده‌اند».

پیامبر (ص) گریه شدید کرد، صحابه نیز از گریه آنحضرت، به گریه افتادند، ولی صحابه علت گریه آنحضرت را نمی‌دانستند، و پیامبر (ص) چنان منقلب بود کسی نمی‌توانست از او سؤال کند.

عادت رسول خدا (ص) این بود که هرگاه فاطمه (س) را می‌دید خوشحال می‌شد، از این رویکی از اصحاب به حضور فاطمه (س) رفت، تا او را نزد پیامبر (ص) بیاورد، وقتی به خانه زهرا (س) وارد شد دید او به آسیا کردن مقداری جواشغال دارد و این آیه را می‌خواند:

وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى : «و آنچه نزد خدا است، بهتر و پایدارتر است» (قصص- ۶۰- شوری- ۳۶).

آن مرد صحابی سلام کرد و جریان گریه رسول خدا (ص) را گفت، فاطمه (س) بی‌درنگ برخاست و چادر کهنه‌ای که دوازده وصله از لیف خرما داشت به سر گرفت و از خانه بیرون آمد، سلمان او را دید و گریه کرد، و گفت: **وَاحْزَنَاهُ! قِیصر روم و کسری (شاه ایران) لباسهای سُندُس و حریر بپوشند، اما دختر پیامبر (ص) چادری را که دوازده وصله دارد و کهنه است به سر کند!!**

فاطمه (س) به حضور پیامبر (ص) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! سلمان از لباس من تعجب می‌کند، با اینکه سوگند به خداوندی که تو را به حق مبعوث کرد، مدت پنج سال است که فرش ما در خانه علی (ع) به یک پوست گوسفند انحصار دارد که شب به روی آن می‌خوابیم و روز روی آن پوست، به شتر خود علف می‌دهیم، و مشکای ما از لیف خرما است.

پیامبر (ص) به سلمان فرمود: **إِنَّ ابْنَتِي لَفِي الْخَيْلِ السَّوَابِقِ :** «دختر من از سابقین و در

صف سبقت گیرندگان در درگاه خدا است».

آنگاه فاطمه (س) عرض کرد: پدرجان فدایت گردم: علت گریه تو چیست؟ پیامبر (ص) دو آیه فوق را که جبرئیل نازل کرده بود، خواند.

فاطمه (س) وقتی که نام جهنم را شنید، با صورت به روی زمین افتاد، و پی در پی می گفت: **أَلْوَيْلُ ثُمَّ الْوَيْلُ لِمَنْ دَخَلَ النَّارَ: «وای، سپس وای بر کسی که وارد دوزخ گردد».**

وقتی که سلمان آیه را شنید گفت: کاش گوسفندی بودم، خاندانم مرا می کشتند و پوستم را می دریدند و من نام آتش را نمی شنیدم. ابوذر گفت: ای کاش مادرم نازا بود و مرا به وجود نمی آورد و نام آتش را نمی شنیدم.

مقداد گفت: ای کاش پرنده ای دریابان بودم و حساب و عقابی نداشتم و نام آتش را نمی شنیدم!!

حضرت علی (ع) فرمود: ای کاش، درتندگان گوشت بدنم را می دریدند و ای کاش مادرم مرا متولد نمی کرد و نام آتش جهنم را نمی شنیدم! سپس دستش را بر سرش گذاشت و گریه می کرد و می گفت:

وَابْعَدَ سَفَرًا، وَأَقْلَّةَ زَادًا فِي سَفَرِ الْفِيَاقَةِ...

: «وای از دوری سفر، وای از کمی توشه راه سفر قیامت»!

که مردم (گنهکار) به سوی آتش می روند، و آتش آنها را درمی رباید، آنان بیمارانی هستند که کسی به عیادتشان نمی رود، و مجروهانی هستند که کسی زخمهای آنها را درمان نمی کند، و اسیرانی هستند که کسی آنها را از بند آتش رها نمی نماید، خوراک و آشامیدنی آنها از آتش است، و در میان طبقات آتش زیر و رو می گردند، و پس از آنکه در دنیا لباسهایی که از پنبه بود می پوشیدند، اینک در دوزخ، قطعه های آتش را می پوشند، و پس از آنکه در دنیا با همسران خود هم آغوش بودند، اینک در دوزخ با شیطانها هم آغوش هستند.

نمونه ای از پارسائی پیامبر و فاطمه (ع)

رسول خدا (ص) هرگاه مسافرت می کرد، آخرین نفری که با او خدا حافظی

می نمود، فاطمه (س) بود، و هرگاه از مسافرت بازمی گشت نخستین نفری که با او دیدار می کرد فاطمه (س) بود، در یکی از سفرهای جنگی، رسول خدا (ص) به مدینه باز گشت، و به سوی خانه فاطمه (س) رهسپار شد، وقتی که به در خانه رسید، ناگهان پرده مخصوصی را دید که آویزان است، و حسن و حسین (ع) را دید که در دستشان دستبند نقره ای می باشد.

پیامبر (ص) از همانجا بازگشت و وارد خانه فاطمه (س) نشد، فاطمه (س) از جریان آگاه شد، گمان برد که علت بازگشت پیامبر (ص) بخاطر آن پرده و آن دستبندها بوده است.

بی درنگ پرده را گرفت، و آن دستبندها را از دست حسن و حسین (ع) بیرون آورد فاطمه (س) دستبندها را بین حسن و حسین تقسیم نمود، آنها با چشمی گریان به حضور رسول خدا (ص) آمدند.

رسول خدا (ص) آن دستبندها را از آنها گرفت و به ثوبان (یکی از غلامان) فرمود: اینها را به فلان جا ببر، و با اینها برای فاطمه (س) یک گردنبند از چوب عصب، و دو دستبند از چوب عاج خریداری کن.

فَإِنَّ هَؤُلَاءِ أَهْلَ بَيْتِي وَلَا أُحِبُّ أَنْ يَأْكُلُوا طَيِّبَاتِهِمْ فِي خَبَائِثِهِمُ الدُّنْيَا.

زیرا، اینها اهل خانه من هستند و من دوست ندارم که آنها زیباییها و لذات را در این دنیا مصرف کنند و برای آخرت باقی نگذارند.^۱

احترام فاطمه (س) به یک نوشته از وصایای پیامبر (ص)

شیخ جلیل ابوجعفر طبری در کتاب «الدلائل» به سند خود از ابن مسعود نقل می کند: مردی به محضر فاطمه (س) آمد و گفت: ای دختر رسول خدا آیا چیزی از رسول خدا (ص) برای خود شما یادگار مانده که مرا از آن بهره مند سازی؟ فاطمه به کنیز خود فرمود: آن جریده (لوح نوشته شده) را بیاور، کنیز به جستجو

۱- مسند احمد و کشف الغمّه - در قرآن در آیه ۲۰ سوره احقاف می خوانیم: در روز قیامت کافران را بر آتش عرضه می کنند، به آنها گفته می شود: أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا: «شما از طیبات و لذات در زندگی دنیا استفاده کردید» - مترجم

پرداخت و آن را پیدا نکرد، فاطمه (س) به او فرمود:

وَيَحَكِ أَظْلُمِيهَا فَإِنَّهَا تَغْدِلُ عِنْدِي حَسَنًا وَحُسَيْنًا

: «وای بر تو، آنرا پیدا کن، که در نزد من مانند حسن و حسین (ع) ارزش دارد».

کنیز به جستجو پرداخت و سرانجام آن را در میان خاک کروبها پیدا کرد، که هنگام جارو کردن خانه، مفقود شده بود، آن را نزد فاطمه (س) آورد، در آن نوشته بود:

«رسول خدا (ص) فرمود: «از مؤمنان نیست کسی که همسایه اش از آزار او در امان نباشد، و هر کس به خدا و معاد معتقد است، به همسایه اش آزار نمی رساند، هر که به خدا و معاد ایمان دارد، سخن نیک بگوید یا ساکت شود، خداوند دوست می دارد، کسی را که خیراندیش و بردبار و خویشتن دار است، و دشمن می دارد هر که را که دشنام دهنده و بدزبان و بی شرم و بسیار سؤال کننده و اصرار کننده در سؤال باشد، زیرا شرم و حیا از ایمان است و ایمان در بهشت می باشد، ولی دشنام از بی شرمی است و بی شرمی در آتش است».^۱

گفتار پیامبر (ص) در شأن فاطمه (س) و آینده او:

مرحوم صدوق از ابن عباس روایت مشروحی نقل کرده که پیامبر (ص) در آن، از ستمهایی که به اهل بیت (ع) می شود خبر داده است، از جمله از مطالب آن روایت این است که فرموده:

اما دخترم فاطمه (س)، او سرور بانوان دو جهان از اولین و آخرین است، او پاره تن من، و نور چشم من، و میوه دل من و روح من است که در وجود من می باشد، او حوراء انسیه است، چون در محراب عبادت خود در پیشگاه خدا به عبادت پردازد، نور او، برای فرشتگان آسمان می درخشد، چنانکه نور ستارگان برای اهل زمین می درخشد، خداوند به فرشتگانش می فرماید: «ای فرشتگان من، کنیز مرا که سرور کنیزان من است، بنگرید که در پیشگاه من برای عبادت ایستاده، مشاهده کنید که چگونه از

۱- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - قَالَ مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ (ص): لَيْسَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ جَارَهُ بَوَاقِهِ، وَمَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يُؤْذِي جَارَهُ، وَمَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيَتَّقِ خَيْرَ أَوْ تَشْكُتْ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُجِبُ الْخَيْرَ الْحَلِيمَ الْمُتَعَفِّفَ وَيَتَبَخَّضُ الْفَاجِسُ الْبَذَاءُ الشَّالِ الْمُلْجِفَ، إِنَّ الْحَبَاءَ مِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانُ مِنَ النَّجْةِ، وَإِنَّ الْفُحْشَ مِنَ الْبَذَاءِ وَالْبَذَاءُ فِي النَّارِ.

خوف من، اندامش می لرزد و با همه قلبش به عبادت من رو آورده است، شما را گواه می گیرم که من: شیعیان او را از آتش، ایمن ساختم. (یا گواهی می دهم نزد شما، که شیعیان او را از آتش دوزخ ایمن ساختم)!

مؤلف گوید: پیامبر (ص) بعد از این گفتار فرمود: من هر گاه فاطمه (س) را می نگرم به یاد حوادث و مصائبی می افتم که بعد از من بر او وارد می گردد، گوئی می نگرم که پریشانی وارد خانه او شده، و به او بی احترامی می شود، و حقش غصب می گردد، و از دستیابی به ارثش بازداشته می شود، و پهلویش شکسته می شود و فرزندش سقط می گردد، او ندا می کند: یا مُحَمَّداه!

جوابی نمی شنود یاری می طلبد ولی کسی او را یاری نمی کند، همواره بعد از من محزون و غمگین و گریان است، گاهی بیاد می آورد که وحی از خانه اش قطع شده، و زمانی بیاد می آورد که به فراق من مبتلا گشته، و نیمه های شب وحشت زده می شود از این رو که صدای قرآن مرا هنگام نماز شب، همواره می شنید، ولی اینک نمی شنود، سپس خود را پس از آنکه در دوران پدر، عزیز می یافت، پریشان و غمزه می یابد، در این هنگام خداوند، فرشتگان را مونس او می سازد، فرشتگان با او همسخن می شوند چنانکه با حضرت مریم همسخن می شدند، و فرشتگان خطاب به او می گویند:

يَا فَاطِمَةُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَظَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، يَا فَاطِمَةُ أَفْتَنِي لِرَبِّكِ، وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ.

: «ای فاطمه! خداوند ترا اختیار کرد و برگزید و پاک ساخت و بر همه بانوان جهانیان، ممتاز نمود، ای فاطمه! خدای خود را عبادت و سجده کن و با راکعان درگاه خدا، رکوع بجای آورد».

سپس گوئی می بینم که او دردمند و بیمار شده، و نیاز به پرستار دارد، خداوند حضرت مریم دختر عمران را به پرستاری او می فرستد، تا از او پرستاری کند، در آن وقت با خدا چنین راز و نیاز می کند:

: «خدایا از زندگی سیر و خسته شده ام و از دنیا پرستان افسرده گشته ام، مرا به پدرم

ملحق کن».

خداوند او را به من ملحق می سازد، او نخستین فرد از اهل بیت من است در حالی که محزون و غمگین است و حقش غصب شده، و او را کشته اند، به من می پیوندد، در این هنگام به خدا عرض می کنم: «خدایا کسانی را که به او ظلم کردند، از رحمت خود دور کن، و آنانرا که حق او را غصب کردند، مجازات فرما، و آنانرا که او را پریشان نمودند، خوار نما، و آنان را که به پهلوی او ضربت زدند و کودک او را سقط نمودند، در آتش دوزخ، مغلّد کن».

در این هنگام، فرشتگان می گویند: آمین: «خدایا به استجابت برسان».



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

ماجرهائی از

ازدواج حضرت زهرا (س)

۱- مهریه زهرا (س)

در کتاب بحار، از امالی شیخ نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: که رسولخدا (ص) فاطمه (س) را به حضرت علی (ع) ازدواج نمود، روزی نزد فاطمه (س) رفت دید گریه می کند، فرمود: «چرا گریه می کنی؟ سوگند به خدا اگر در خاندان من شخصی بهتر از علی (ع) بود، تو را به ازدواج او در می آوردم، وانگهی من ترا به ازدواج علی (ع) در نیاورده ام بلکه ترا همسر علی (ع) گردانیدم، و مهریه ترا خمس (یک پنجم) دنیا تا ابد قرار داد.

۲- جهیزه عروسی از پول زره

حضرت علی (ع) می فرماید: رسولخدا (ص) به من فرمود: برخیز و برو زره (یعنی پیراهن جنگ) خود را بفروش، برخاستم و رفتم آن را فروختم و پول آن را گرفتم و به حضور رسولخدا (ص) آورده و به دامنش ریختم، رسولخدا (ص) از من نپرسید که این پول چقدر است، و من هم چیزی نگفتم.

پیامبر (ص) مقداری از آن را برداشت و به بلال حبشی داد و فرمود: با این پول، عطر خوشبو برای فاطمه (س) خریداری کن، سپس دو کف از آن پول برداشت و به ابوبکر داد و فرمود: با این پول آنچه برای فاطمه (س) شایسته است، از لباس و لوازم خانه، خریداری کن، عمار یاسر و سپس چند نفر از اصحاب را به دنبال ابوبکر فرستاد، آنها به بازار رفتند، هر کدام از آنها چیزی را می پسندید و به ابوبکر نشان می داد، اگر ابوبکر صلاح می دید، خریداری می کردند، اجناسی که خریدند عبارتند از:

۱- یکدست پیراهن، هفت درهم.

- ۲- یک عدد روسری، چهار درهم.
 - ۳- قطیفه سیاه خیبری (یا عبای سیاه)
 - ۴- تختی که میان آن را از لیف خرما بافته بودند (یا بالشی که لایه آن از لیف خرما بود)
 - ۵- دو عدد لحاف مصری که لایه یکی از آنها پشم، و دیگری لیف خرما بود.
 - ۶- چهار عدد مٹکا که از پوستهای دباغی شده طائف درست شده بود، و از گیاه خشک پر شده بود.
 - ۷- پرده نازک پشمی.
 - ۸- یک عدد حصیر از بافته های قریه «هَجَر» (از دهات بحرین).
 - ۹- آسیای دستی.
 - ۱۰- یک عدد طشت مسی.
 - ۱۱- مشک برای آب آوردن.
 - ۱۲- کاسه ای سفالین.
 - ۱۳- مشکی مخصوص خنک کردن آب.
 - ۱۴- ابریق سفالین که طرف پیروانش رنگ شده بود.
 - ۱۵- آفتابه سبز (سفالین).
 - ۱۶- چند عدد کوزه سفالین.
- وقتی که تکمیل شد، مقداری از آنها را ابوبکر برداشت و بقیه را همراهان برداشتند و نزد رسولخدا (ص) آوردند، رسولخدا (ص) آن اجناس را با دست خود زیر و رو می کرد و می فرمود:
- بَارَكَ اللهُ لِيْ اَهْلِ الْبَيْتِ : «خداوند این ها را برای اهل خانه، مبارک کند».

۳- زمان نامزدی، و ولیمه عروسی

حضرت علی (ع) می فرماید: یک ماه از این جریان گذشت که با رسولخدا (ص) در مسجد نماز می خواندم و به منزل خود مراجعت می نمودم، و در این مدت درباره ازدواج چیزی با رسولخدا (ص) صحبت نکردم، پس از یک ماه، همسران رسولخدا (ص) به من گفتند: آیا نمی خواهی درباره آوردن فاطمه (س) به خانه خود، با

پیامبر (ص) صحبت کنیم؟ گفتم: صحبت کنید؟ آنها به محضر رسول خدا (ص) رفتند، اُمّ ایمن^۱ عرض کرد: ای رسول خدا! برای کاری آمده ایم که اگر خدیجه (س) بود چشمش روشن می شد، علی (ع) دوست دارد که همسرش را به خانه اش ببرد، چشم فاطمه (س) را به دیدار شوهرش روشن کن، و دیده ما را نیز روشن فرما.

رسول خدا (ص) فرمود: چرا خود علی (ع)، همسرش را از من طلب نمی کند؟ ما توقع آن داشتیم که خودش اقدام کند.

حضرت علی (ع) می فرماید: عرض کردم ای رسول خدا! حیاء و شرم مرا از سخن گفتن در این باره باز می دارد.

رسول خدا (ص) فرمود: در اینجا چه کسانی هستند؟

اُمّ سلمه عرض کرد: من حاضرم، زینب حاضر است و فلانکس و... حاضرند.

رسول خدا (ص) فرمود: برای دخترم و پسر عمویم اطاقی از اطاق های مجاور تهیه کنید.

اُمّ سلمه عرض کرد: کدام اطاق را؟

پیامبر (ص) فرمود: اطاق خودت را، سپس پیامبر (ص) به زنان و همسرانش دستور فرمود تا زهرا (س) را مناسب شأنش آرایش کنند.

اُمّ سلمه می گوید: به فاطمه (س) گفتم آیا نزد توبوی خوشی یافت می شود که برای خود ذخیره کرده باشی؟

فاطمه (س) فرمود: آری، شیشه عطری آورد و مقداری از آن را به کف دستم ریخت، آنچنان بوی خوش داشت که هرگز نظیرش را نیافته بودم، گفتم: این بوی خوش از کجا بدست آمده است؟

فرمود: دِخْیَه کَلْبِی (یکی از اصحاب) به حضور پدرم می آمد^۲ پدرم به من

۱- اُمّ ایمن از زنان بسیار ارجمند بود، کنیز آزاد شده رسول خدا (ص) بود، و پس از آمنه (مادر پیامبر) از پیامبر (ص) سرپرستی می کرد، از این رو پیامبر (ص) می فرمود: اُمّ ایمن، مادر بعد از مادرم هست، بعضی نقل کرده اند: او کنیز خواهر خدیجه بود و آن را به رسول خدا (ص) بخشید.

بعضی گفتگوی فوق را به اُمّ سلمه، نسبت داده اند (کشف الغته ج ۱ ص ۳۶۰) (مترجم)

۲- دحیه بن خلیفه کلّی همشیر پیامبر (ص) از یاران آن حضرت و از پیشقدمان به اسلام بود، جمال بسیار زیبایی داشت، شاید به همین جهت، بسیاری از اوقات جبرئیل به صورت دحیه کلّی بر پیامبر (ص) نازل می شد، پیامبر (ص) با جبرئیل سخن می گفت: ناظرین خیال می کردند که آنحضرت با دحیه کلّی سخن می گوید: دحیه سال ۴۸ هجری

می فرمود: ای فاطمه! فرشی برای عمومیت بیاور، من فرشی می آوردم و به زمین می گستراندم و بر آن می نشست، وقتی که برمی خاست، از درون لباسش، چیزی به زمین می ریخت، پدرم به من می فرمود: آنها را جمع کنم (با توجه به اینکه او جبرئیل بود که به صورت دحیه کلبی می آمد).

حضرت علی (ع) از رسول خدا (ص) پرسید: این ها چیست؟ رسول خدا (ص) در پاسخ فرمود: این ها عنبر است که از میان بالهای جبرئیل می ریزد.

حضرت علی (ع) فرمود: سپس رسول خدا به من فرمود: طعام نیکوئی برای اهل خود فراهم کن، سپس فرمود: گوشت و نان را ما می دهیم، روغن و خرما با شما باشد!.

رفتم و روغن و خرما خریدم و به حضور رسول خدا (ص) آوردم، پیامبر (ص) آستین خود را بالا زد و خرما را در میان روغن می آمیخت، و گوسفند فربه و نان بسیار برای ما فرستاد، سپس به من فرمود: هر که را که می خواهی دعوت کن، به مسجد رفتم، اصحاب در مسجد زیاد بودند، حیا کردم که عده ای را دعوت کنم و عده ای را دعوت نکنم، بالای بلندی رفتم و صدا زدم:

أَجِيبُوا إِلَيَّ وَ لَيْمَةَ فَاطِمَةَ: «دعوت مرا به ولیمه عروسی فاطمه (س) بپذیرید» تمام جمعیت حرکت کردند، من از بسیاری مردم و کمی غذا، شرمنده شدم، وقتی که رسول خدا (ص) شرمندگی مرا دریافت، فرمود: دعای کنم که خداوند برکت به غذا بدهد. همه آن جمعیت از غذا خوردند و نوشیدند و برای ما دعا کردند که خدا به ما برکت بدهد، همه آن جمعیت که بیش از چهار هزار نفر بودند از آن غذا خوردند و سیر شدند و از غذا چیزی کم نیامد.

سپس پیامبر (ص) کاسه طلبید، کاسه ها را حاضر کردند، کاسه ها را پر کرد و به خانه های همسرانش فرستاد، سپس کاسه ای را گرفت و غذائی در آن ریخت و فرمود: این هم برای فاطمه (س) و شوهرش.

۴- ماجرای شب زفاف

پس از غروب خورشید، پیامبر (ص) به اُم سلمه فرمود: فاطمه (س) را به اینجا

بیاور، او فاطمه (س) را نزد پیامبر (ص) آورد، در حالی که دامن خود را در زمین می کشید، و بر اثر نهایت شرم از پیامبر (ص) عرق حیاء از چهره اش می ریخت به طوری که پایش لغزید.

پیامبر (ص) فرمود: «خداوند ترا از لغزش دنیا و آخرت حفظ کند»

وقتی که فاطمه (س) در جلورسول خدا (ص) ایستاد، حضرت نقاب از روی او برداشت، علی (ع) جمال او را دید، سپس پیامبر (ص) دست فاطمه (س) را گرفت و به دست علی (ع) نهاد و فرمود:

بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِي ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ... : «خداوند در مورد دختر رسول خدا (ص) به تو برکت دهد، ای علی، فاطمه همسرنیکی است، و ای فاطمه، علی (ع) همسرنیکی است، به خانه خود بروید و کاری نکنید تا من نزد شما بیایم».

علی (ع) می گوید: فاطمه (س) را در یک جانب خانه نشاندم، و خودم در جانب دیگر نشستم، هر دو از شدت شرم، سر به زیر انداخته بودیم.

۵. مبارکباد رسول خدا (ص) به عروس و داماد

ناگاه فهمیدم که رسول خدا (ص) به در خانه آمد و فرمود: اینجا کیست؟

گفتم: ای رسول خدا، وارد خانه شوید، مرحبا به شما دیدار کننده و وارد شده!

رسول اکرم (ص) وارد خانه شد، و فاطمه (س) را در کنار خود نشاند سپس فرمود:

ای فاطمه برخیز و مقداری آب بیاور.

فاطمه (س) برخاست و کاسه ای پر از آب کرده و نزد آن حضرت حاضر کرد، پیامبر (ص) اندکی از آن آب به دهان خود ریخت و مضمضه کرد، و آن را در آن ظرف ریخت، سپس مقداری از آن آب را بر سر فاطمه (س) ریخت، و فرمود: به جانب من رو کن، وقتی که فاطمه (س) به جانب آنحضرت رو کرد، پیامبر (ص) قدری از آن آب را به سینه فاطمه (س) پاشید، سپس مقداری از آن آب را بین شانه های او پاشید و آنگاه این دعا را کرد:

«خدایا این دختر من است که محبوبترین خلق در نزد من می باشد: خدایا و این

(علی علیه السلام) برادر من و محبوبترین خلق نزد من است، خدایا او را ولی و یاور

خود گردان، و اهل او را بر او مبارک کن».

سپس به علی (ع) رو کرد و فرمود: به اهل خود نزدیک شو، خدا بر تو مبارک کند، و رحمت و برکات خدا بر تو باد که او خدای شایسته حمد و سپاس و تقدیر است.

در روایت دیگر آمده: امیرمؤمنان علی (ع) فرمود: پس از آمدن فاطمه (س) به خانه من، سه روز گذشت که پیامبر (ص) نزد ما نیامد، صبح روز چهارشنبه به خانه ما آمد. در آن هنگام اسماء بنت عُمَیس در منزل ما بود.

رسول اکرم (ص) به اسماء فرمود: با اینکه مرد در اینجا هست، چرا در اینجا توقف کردی؟

اسماء عرض کرد: پدر و مادرم بفدایت، وقتی دختر به خانه شوهر می رود و مرحله زفاف را می گذارند نیاز به زنی دارد تا نیازهای او را برآورد، من به این خاطر در اینجا هستم.

رسولخدا (ص): «ای اسماء! خدا، حاجت دنیا و آخرت تو را برآورد»^۱.

امیرمؤمنان علی (ع) فرمود: آن روز روز سردی بود، من و فاطمه (س) خود را با عبا پوشانده بودیم، وقتی که صدای رسولخدا (ص) را شنیدیم خواستیم برخیزیم، رسولخدا (ص) فرمود: به حقی که من بر شما دارم متفرق نشوید تا من بر شما وارد گردم.

رسولخدا (ص) وارد شد و در سمت سرما نشست، پاهای خود را با عبا پوشانید من و فاطمه (س) پاهای آنحضرت را گرم کردیم، به من فرمود: کوزه آبی بیاور، کوزه آب به حضورش آوردم، رسول اکرم (ص) سه بار بر آن آب فوت کرد و چند آیه از قرآن را قرائت فرمود، سپس به من فرمود: این آب را بیاشام و در ته آن اندکی بگذار، بدستور آنحضرت عمل کردم پیامبر (ص) باقیمانده آب را به سر و سینه من پاشید و فرمود:

أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْكَ الرَّجْسَ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَظَهَّرَكَ تَظْهِيراً.

: «خداوند، ناپاکی را از تو ای ابوالحسن، دور ساخت و تو را پاک و پاکیزه نمود».

آنگاه فرمود: آب تازه ای بیاور، ظرف آبی به حضورش آوردم، چند آیه قرآن را

۱. از آنجا که اسماء، همسر جعفر طیار بود و در این هنگام همراه شوهرش در حبشه بسر می بردند، بعضی معتقدند در اینجا اشتباه لفظی رخ داده است، و ظاهراً «سَلَمَى بنت عُمَیس» (همسر حمزه) بوده است نه اسماء (اعیان الشیعه ط ارشاد ج ۱ ص ۳۱۳) - مترجم.

قرائت کرد و سه بار بر آن فوت کرد و آنگاه آن آب را به دخترش فاطمه (س) داد و به او فرمود: بیاشام و اندکی بگذار، او چنین کرد، پیامبر (ص) باقیمانده آب را بر سر و سینه حضرت زهرا (س) پاشید و به او فرمود:

أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْكَ الرِّجْسَ وَظَهَرَ لِكَ تَطْهِيراً.

: «خداوند، ناپاکی را از تو دور سازد، و تو را پاک و پاکیزه نماید».

۶- سفارشهای پیامبر (ص) به فاطمه (س)

امام علی (ع) در ادامه گفتار فرمود: پیامبر (ص) پس از دیدار ما، به من فرمود: از خانه بیرون برو، و با حضرت زهرا (س) در خانه ماند و بین آنها این گفتگوی خصوصی انجام شد:

پیامبر: دخترم! حالت چگونه است؟ شوهرت را چگونه یافتی؟

فاطمه: پدرجان، شوهرم را بهترین شوهر یافتم، ولی جمعی از زنان قریش نزد من آمدند و به من گفتند: «رسول خدا ترا به ازدواج یک مرد فقیر و تهیدست درآورده است!».

پیامبر: دخترم! نه پدرت فقیر است و نه شوهرت، خزائن تمام طلا و نقره زمین را خداوند در اختیار من قرار داد، ولی پاداشی را که در پیشگاه خدا است، انتخاب نمودم، دختر عزیزم! اگر آنچه را پدرت می داند، می دانستی، دنیا در نظرت ناچیز جلوه می کرد، سوگند به خدا در خیرخواهی تو کوتاهی نکردم، شوهر تو در تقدّم به اسلام از همه مقلّمتر است و در علم، از همه عالمتر، و در حلم از همه بردبارتر می باشد، دخترم! وقتی که خداوند توجه خاصی به زمین کرد، در سراسر زمین، دو مرد را برگزید یکی از آن دو را پدر تو قرار داد و دیگری را شوهر تو قرار داد.

ای دخترم! «شوهر تو نیکو شوهری است، در همه امور از او اطاعت کن».

۷- گفتار پیامبر (ص) به علی (ع)

علی (ع) در ادامه سخن فرمود: سپس پیامبر (ص) مرا صدا زد، اجابت کردم، فرمود: «وارد خانه خود شو! و به همسر خودت محبت و مهربانی کن، زیرا فاطمه (س) پاره تن من است، هر که او را برنجاند، مرا رنجانده است، و هر که او را شاد کند، مرا

شاد کرده است، شما را به بخدا می سپارم و او را حافظ شما می گردانم». حضرت علی (ع) می گوید:

قَوْلَ اللَّهِ مَا أَغْضَبْتُهَا وَلَا أَكْرَهْتُهَا عَلَى أَمْرِ حَتَّى قَبَضَهَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ، وَلَا أَغْضَبْتُهَا وَلَا أَغْضَتْ لِي أَمْرًا، وَلَقَدْ كُنْتُ أَنْظُرُ إِلَيْهَا فَيُكْشَفُ عَنِّي الْهَمُومُ وَالْأَحْزَانُ.

: «سوگند به خدا هیچگونه او را خشمگین و مجبور به کاری نکردم تا آن زمان که خداوند روح او را به سوی خود قبض کرد، و او نیز هیچگاه مرا ناراحت نکرد و از من نافرمانی ننمود، و من هر زمان به او نگاه می کردم، همه اندوه ها و خزنه ها و رنجهایم، برطرف می شد».

۸- تقاضای کنیز، و تعلیم بهتر از کنیز

سپس رسول خدا (ص) برخاست تا برود، فاطمه (س) درباره کارهای خانه تقاضای کنیز کرد، پیامبر (ص) به او فرمود: آیا بهتر از کنیز می خواهی؟! من به فاطمه (س) گفتم: بگو آری. فاطمه (س) گفت: ای رسول خدا (ص) بهتر از کنیز می خواهم. پیامبر (ص) فرمود: در هر روز ۳۳ بار خدا را تسبیح کن، و ۳۳ بار خدا را حمد کن، و ۳۴ بار تکبیر بگو، که این صد تسبیح در زبان است و موجب هزار پاداش در میزان (ترازوی اعمال) می گردد. ای فاطمه! اگر این تسبیحات را در بامداد هر روز بگویی، خداوند امور و مقاصد دنیا و آخرت تو را کفایت می نماید.

در کتاب مصباح المتهجد (شیخ طوسی) نقل شده که: پیامبر (ص) در روز اول ماه ذیحجه فاطمه (س) را به ازدواج علی (ع) درآورد، و از بعضی روایت شده که روز ازدواج، روز ششم ماه ذیحجه بوده است.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

بخش سوم

ماجرای سقیفه، بعد از رحلت رسول خدا (ص)



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شیخ طوسی در تلخیص الشافی، و علامه طبرسی در کتاب احتجاج، و ابن ابی الحدید (از علمای معروف اهل تسنن) در شرح نهج البلاغه، از کتاب «السقیفه» تألیف احمد بن عبدالعزیز جوهری، ماجرای سقیفه را نقل می کنند که خلاصه اش چنین است:



۱- اجتماع انصار

هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت کرد، انصار (مسلمین مدینه) در سقیفه بنی ساعده (که مرکز اجتماع بود و سایبانی داشت) اجتماع نمودند، و سعد بن عبادہ (بزرگ طایفه خزرج) را از خانه خود بیرون آوردند تا او را خلیفه رسول خدا (ص) و رهبر مسلمین کنند، او بیمار بود او را با بسترش به سقیفه آوردند، او سخنرانی کرد و مردم را دعوت نمود تا زمام امور را بدست او بدهند.

همه حاضران (از انصار) دعوت او را اجابت کردند، سپس بین خود به گفتگو پرداختند و گفتند: اگر مهاجران (مسلمین مکه) بگویند: ما با رسول خدا (ص) هجرت کردیم، و اصحاب نخستین پیامبر (ص) ما هستیم، و ما از دودمان آنحضرت می باشیم، چرا در مورد خلافت و امارت بعد از رسول خدا (ص) با ما ستیز می کنید؟ چه پاسخ بدهیم؟

جمعی از آنها گفتند: در پاسخ چنین اعتراضی می گوئیم: **مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ**: «یک رئیس را ما انتخاب می کنیم و یک رئیس را شما تعیین کنید»، و به غیر از این پیشنهاد، هیچ پیشنهادی را نمی پذیریم.

وقتی سعد بن عبادہ، این گفتگو و تردید انصار را شنید، گفت: **هَذَا أَوَّلُ الْوَهْنِ**

: «این آغاز سُستی و نخستین مخالفت با بیعت است».^۱

۲. تلاش عمرو ابوبکر، و سخnrانی ابوبکر

عمر بن خطاب از جریان مطلع شد، برای ابوبکر پیام فرستاد که از خانه بیرون شو و نزد من بیا.

ابوبکر در جواب گفت: فعلاً مشغول کاری هستم.

عمر برای بار دوم برای او پیام فرستاد که: حادثه ای رخ داده که لازم است تو حاضر باشی، حتماً بیا.

ابوبکر برخاست و نزد عمر رفت.

عمر به او گفت: مگر نمی دانی که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده اند و می خواهند زمام امور خلافت را به سعد بن عبادہ بسپارند، و در میان آنها نیکوترین افرادی که سخن گفتند، این پیشنهاد است که: «یک رئیس را ما انتخاب کنیم و یک رئیس را شما انتخاب کنید».

ابوبکر، سخت هراسان گردید و همراه عمر باشتاب به سقیفه آمدند، ابوعبیده جراح نیز همراهشان بود، وقتی به سقیفه وارد شدند، جمعیت بسیاری را در آنجا دیدند.

عمر می گوید: ما به سقیفه رفتیم، خواستم در میان جمعیت برخیزم و سخnrانی کنم، ابوبکر به من گفت: آهسته باش تا من سخnrانی کنم و بعد از من هر چه خواستی بگو.

ابوبکر سخnrانی کرد.

عمر گفت: هر چه در ذهن من بود که در سخnrانی بگویم، ابوبکر همه آنها را گفت سخnrانی ابوبکر چنین بود:

حمد و سپاس الهی را بجا آورد و آنگاه گفت:

«خدای بزرگ محمد (ص) را برای پیامبری و رسالت و هدایت مردم برگزید، و او را شاهد بر اُمت خود قرار داد، تا اُمتش خدای یکتا را پرستش کنند و از هرگونه شرک دوری نمایند، در حالی که مردم خدایان گوناگونی برای خود برگزیده بودند و آنها را

می پرستیدند و می پنداشتند که آن معبودها، پرستش کنندگان خود را شفاعت می کنند و به آنها نفع می رسانند، در صورتی که آن معبودها از سنگ تراشیده شده و چوب خراطی شده بودند، سپس این آیه را خواند:

وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْصُرُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ...

: «و غیر از خدا، چیزهایی را پرستش می کنند که نه به آنها زیانی می رساند و نه سودی»

(یونس-۱۸).

پس بر عرب گران آمد که دین پدران خود را ترک نمایند، خداوند مهاجران نخستین از قوم پیامبر (ص) را به این امتیاز، اختصاص داد که آنحضرت را تصدیق کرده و به او ایمان آوردند، و ایثارگرانه به حمایت از او برخاستند و در این راستا در سخت ترین شرائط و آزار و تکذیب مشرکان، صبر و استقامت نمودند، مهاجران نخستین کسانی هستند که در زمین خدا را پرستش کردند و به خدا و رسولش ایمان آوردند، مهاجران از دوستان و خاندان پیامبر (ص) هستند و سزاوارترین مردم برای رهبری بعد از پیامبر (ص) می باشند، هرکس با آنها در این موضوع مخالفت کند، او ستمگر است، شما ای گروه انصار، منکر امتیاز و برتری آنها در دین، و سبقت بزرگ آنها در اسلام نیستید، خداوند شما را به عنوان انصار و یاران دین و رسول پذیرفت، و هجرت رسول اکرم (ص) را به سوی شما فرستاد، بیشتر همسران و اصحابش در میان شما است، و بعد از مهاجران نخستین، هیچکس در نزد ما به مقام شما نمی رسند، فَتَحْنُ الْأُمُورَ وَأَنْتُمْ الْوُزَرَاءُ: «پس زمامداران از ما باشند، و وزیران از میان شما انتخاب گردند!!» ما در مشورت با شما مضایقه نمی کنیم، و بدون شما در امور، حکم نخواهیم کرد».

۳- گفتار یاران و اصحاب دیگر

پس از سخنرانی ابوبکر، «حباب بن منذر بن جموح» (از انصاریان) برخاست و گفت: «ای گروه انصار، امر خود را محکم نگهدارید، زیرا مردم در سایه شما بسر می برند، و کسی جرئت آن را ندارد که با شما مخالفت کند، و هیچکس بدون فرمان و اجازه شما نمی تواند صدارت امور را تصاحب کند، این شمائید که اهل عزت و شکوه و جمعیت بسیار و نیرومند و با شخصیت می باشید، مردم به کار و تصمیم گیری شما نگاه می کنند، بنابراین باهم اختلاف نکنید که در نتیجه امور شما تباه گردد، پس اگر

آنها (مهاجران) آنچه را که گفتم و شنیدید، پذیرفتند، سخن ما این است که: از ما یک نفر به عنوان رهبر، انتخاب شود، و از آنها نیز یک نفر انتخاب گردد.

در این هنگام عمر بن خطاب گفت: هیات! هرگز دو شمشیر در یک غلاف نگنجد، و هرگز عرب راضی نمی شود که شما انصار رهبر آنها باشید، در حالی که پیامبر (ص) از قبیله غیر از قبیله شما است، ولی عرب مانع این نیست که رهبر از قبیله ای باشد که پیامبر (ص) از آن قبیله است، چه کسی است که در مورد بدست گرفتن مقام رهبری که از آن پیامبر (ص) است با ما ستیز کند، با اینکه ما از دوستان پیامبر (ص) و از دودمان او هستیم.

در این وقت باز «حُباب بن منذر» برخاست و گفت:

ای گروه انصار! تصمیم خود را محکم حفظ کنید و گفتار این شخص (عمر) و اصحاب او را نپذیرید که نصیب شما را از مقام رهبری، ببرند پس اگر مخالفت کردند، آنها را از بلاد خود (مدینه) کوچ دهید، چرا که شما به مقام خلافت، سزاوارترید، و این بیرون کردن آنها از مدینه، به شمشیر شما بستگی دارد، و مردم در این امر با شما هماهنگ و استوار هستند، من در این راستا مانند ستون محکم و خلل ناپذیر ایستاده ام و همچون چوبی که در خوابگاه شتران نصب کرده اند که شتر بدن چرکین خود را به آن بمالد (برای اصلاح امور) ایستادگی می کنم، و همچون درخت خرما هستم که تکیه بر دیوار یا ستون دیگر نموده است، من همچون شیر، از کسی نمی هراسم و جگر شیر دارم، سوگند به خدا اگر شما بخواهید شاخ او (عمر) را بر می گردانم».

عمر بن خطاب گفت: در این صورت خدا تو را خواهد کشت.

حباب گفت: خدا ترا می کشد!

در این هنگام، ابوعبیده جراح گفت: «ای گروه انصار! شما نخستین کسانی هستید که پیامبر (ص) را (در مدینه) یاری کردید، اکنون نخستین نفر نباشید که (نظام اسلام را) تغییر و تبدیل نمائید.

بشر بن سعد، پدر نعمان بن بشیر برخاست و گفت: ای گروه انصار! آگاه باشید که

محمد (ص) از دودمان قریش است، و خویشان او، به او نزدیکترند، سوگند به خدا مرا نبینید که در مسأله رهبری، با آنها مخالفت کنم.

۴ - دستور ابوبکر، و بیعت با او

در این هنگام، ابوبکر برخاست و گفت: این عمر و ابوعبیده است، با یکی از این دو نفر، هر کدام را که می خواهید، بیعت کنید.

عمر و ابوعبیده گفتند: سوگند به خدا در بدست گرفتن امر خلافت، بر تو پیش نمی گیریم، تو بهترین مهاجران هستی، تو جانشین رسول خدا (ص) در اقامه نماز هستی که بهترین دستور دین است!! اکنون دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم.

وقتی که ابوبکر، دستش را دراز کرد تا عمر و ابوعبیده با او بیعت کنند، بشیر بن سعد بر آنها پیش گرفت و با ابوبکر بیعت کرد، حُباب بن منذر انصاری فریاد زد: «ای بشیر! خاک بر سر تو باشد، بخل کردی که پسر عمویت (سعد بن عُباده) امیر شود؟!».

اسید بن حضیر، رئیس دودمان اَوْس، به اصحاب خود رو کرد و گفت: «سوگند به خدا اگر شما با ابوبکر بیعت نکنید، طایفه خزرج همیشه بر شما برتری خواهند یافت.

اصحاب اسید برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند، در نتیجه «سعد بن عُباده» در این راستا شکست خورد، و طایفه خزرج با او همدست نشدند.

در این وقت، مردم از هرسو آمدند و با ابوبکر بیعت نمودند، و در این بین سعد بن عُباده که در بستر خود بیمار و نشسته بود، نزدیک بود زیر دست و پای جمعیت قرار گیرد و صدا زد: مرا کشتید!

عمر گفت: سعد را بکشید، خدا او را بکشد!

۵ - گفتگوی شدید سعد با عمر، و بیعت نکردن سعد

در این هنگام پسر سعد (قیس بن سعد) برجهید و ریش عمر را گرفت و گفت: سوگند به خدا ای پسر صخاک که از جنگها می گریزی و هراسان هستی ولی در میان مردم و امن و امان چون شیر هستی، اگر موئی از سر سعد را حرکت دهی، بر

نمی‌گرددی مگر اینکه صورتت را پر از زخم می‌کنیم که استخوانش پیدا شود.
 ابوبکر به عمر گفت: آرام باش، و مدارا کن که مدارا بهتر و کارسازتر است.
 سعد بن عُباده به عمر گفت: ای پسر صَحَّاک (کنیز حبشی که جدّه عمر بود) سوگند به خدا که اگر قدرت برخاستن داشتم و بیمار نبودم همانا تو و ابوبکر در کوچه‌های مدینه از من فریادی همچون فریاد شیر می‌شنیدید و از هیبت آن از مدینه بیرون می‌رفتید، و شما هر دو را به قومی ملحق می‌نمودم که شما در برابر آنها ذلیل و تابع بودید نه اینکه دیگران تابع شما باشند، ای دودمان خزرج، مرا از مکان آشوب بردارید.

آنها سعد را از بستر خود برداشتند و به خانه‌اش بردند.
 بعداً ابوبکر برای سعد، پیام فرستاد که مردم با من بیعت کردند، تو هم بیعت کن.
 سعد گفت: سوگند به خدا با تو بیعت نمی‌کنم تا هرچه تیر در تیردان خود دارم به سوی شما رها کنم، و سر نیزه خودم را از خون شما رنگین نمایم، و تا شمشیر در دست من است با شما می‌جنگم، و این را بدان که دستم برای جنگ با شما کوتاه نیست، و با خاندان و پیروانم با شما نبرد می‌کنم، و سوگند به خدا اگر همه جن و انس جمع شوند و مرا برای بیعت با تو وادارند، با شما دو نفر گنهکار، بیعت نمی‌کنم تا با خدای خود ملاقات کنم، و حساب خود را با خدا در میان گذارم.
 سخن سعد را به ابوبکر گزارش دادند، عمر گفت: هیچ چاره‌ای نیست مگر اینکه او بیعت کند.

بشیر بن سعد به عمر گفت: ای عمر! سعد به هیچ وجه بیعت نمی‌کند، تا در این راه کشته شود، و اگر کشته شود دو طایفه اوس و خزرج با او کشته می‌شوند، او را به حال خود بگذارید، که انزوای او به کار شما آسیبی نمی‌رساند.

عمر و همفکران او، سخن بشیر را پذیرفتند و سعد را به حال خود واگذارند.
 سعد بن عُباده در نماز آنها شرکت نمی‌کرد، و در نزاعها، قضاوت را نزد آنها نمی‌برد، و اگر یارانی می‌یافت با آنها می‌جنگید، او در زمان خلافت ابوبکر، در همین حال بود و پس از ابوبکر، وقتی که عمر بن خطاب زمام امور خلافت را بدست گرفت، سعد باز همان روش (اعتزال و عدم بیعت) را ادامه داد، و چون از رویارویی با عمر هراس داشت، از این روبرو به سوی شام رفت، و پس از مدتی در سرزمین حوران در

زمان خلافت عمر، از دنیا رفت، و با هیچیک از آنها بیعت نکرد، و علت مرگش این بود که شبانه تیری به او زدند، و او را کشتند، و این پندار را شایع کردند و پنداشتند که طایفه جن او را کشته است!!!^۱.

۶- داستان ساختگی ترور سعد از ناحیه جن ها

از بلاذری (مورخ معروف) نقل شده: عمر بن خطاب به خالد بن ولید و محمد بن مسلمة انصاری اشاره کرد که سعد بن عباده را بکشند، هریک از آنها تیری به سوی سعد رها کردند، و او بر اثر آن کشته شد، سپس در پندار مردم القاء کردند که جتیان، سعد را کشتند، و این شعر را به زبان مردم انداختند (که جن ها گفتند):

نَحْنُ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْجِ سَعْدَ بْنَ عَبَّادَةَ فَرَمِينَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ يَخْطِ أَفْوَادَهُ

یعنی: «ما سعد بن عباده، رئیس طایفه خزرج را کشتیم، و او را با دو تیر، ترور کردیم، و آن تیرها در رسیدن به قلبش، خطا نرفتند و به قلب او اصابت کرد».

۷- روایت دیگری از ابن ابی الحدید درباره جریان سقیفه

ابن ابی الحدید (عالم معروف اهل تسنن) به سند خود نقل می کند: هنگامی که پیامبر (ص) رحلت کرد، انصار در نزد «سعد بن عباده» اجتماع نمودند، ابوبکر و عمرو ابوعبیده نزد آنها رفتند، حُباب بن منذر (از انصار) گفت: «مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ: «یک نفر از طرف ما امیر باشد و یک نفر از طرف شما»، سوگند به خدا ما درباره مقام رهبری، بخل و حسد نسبت به شما نداریم، ولی بیم آن داریم که بعد از شما افراد دیگری که پدران و پسران و برادران آنها را کشته ایم، بر ما سلطه یابند و زمامدارن ما شوند (مانند بنی امیه).

ابن ابی الحدید می گوید: این روایت را برای ابوجعفر، یحیی بن محمد علوی خواندم، گفت: «من فراست و هوش حُباب بن منذر را تصدیق می کنم، همانگونه که او پیش بینی کرده بود، و از آن بیم داشت انجام گرفت، آن هنگام (که یزید بن معاویه

۱- این مطلب بطور مشروح در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۷ و ۸۲۶ و قاموس الرجال ج ۴ ص ۳۲۸ آمده است.

در واقعه خونین «حَرَّة»، که در سال ۶۳ هجری در ماه ذیحجه در مدینه واقع شد، انتقام خون مشرکین را که در جنگ بدر کشته شدند، از مسلمین انصار گرفت (این کار توسط یزید بن معاویه انجام شد، که حباب بن منذر، پیم داشت چنین افرادی سرکار آیند، و بیش از ده هزار نفر از مردم مسلمان مدینه قتل عام شدند).

سپس ابوجعفر یحیی بن علوی به من گفت: رسول خدا (ص) نیز از این بیم داشت که چنین ستمگرانی روی کار آیند و به اهل بیت و بستگان آنحضرت ستم کنند، زیرا رسول خدا (ص) خون مشرکان را ریخت و می دانست که اگر دختر و فرزندان دخترش را، زیر دست حاکمان جور قرار دهد، در خطر شدید قرار می گیرند، از این رو همواره دستور رهبری بعد از خود را برای پسر عمویش (علی علیه السلام) ترسیم می کرد، تا جان او و اهل بیتش حفظ گردند^۱ زیرا اگر عترت پیامبر (ص) زمام امور را بدست می گرفتند، برای حفظ جان علی (ع) و اهل بیتش نافع تر بودند تا اینکه زیر دست حاکمان بیگانه قرار بگیرند، ولی قضا و قدر (و هوسهای نفسانی حاکمان جور) با او مساعدت نمودند، و جریان آن گونه برخلاف انجام شد، و کار فرزندان پیامبر (ص) به آنجا کشید که آگاه هستی.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱- البته، این موضوع، یکی از اموری است که موجب انتخاب علی (ع) از ناحیه پیامبر (ص) گردید، و گرنه امور بسیار دیگر مانند علم، پرهیزکاری و سابقه درخشان علی (ع) و... نیز همین اقتضا را داشت (مترجم).



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

گوشه های دیگر از

حوادث و پي آمدهای سقیفه



۱ - غایب بودن علی (ع) و بنی هاشم از اجتماع سقیفه

عالم بزرگ، شیخ مفید (متوفی ۴۱۳ ه. ق) در کتاب ارشاد می گوید: پس از رحلت پیامبر (ص)، امام علی (ع) مشغول غسل دادن و کفن و دفن جسد مطهر پیامبر (ص) بود، و بنی هاشم بخاطر مصیبت بزرگ رحلت پیامبر (ص) از مردم جدا بودند، قوم از فرصت استفاده کرده و به مسأله خلافت و تعیین خلیفه پرداختند و سرانجام در غیاب علی (ع) و بنی هاشم، خلافت ابوبکر برقرار شد، آن گونه که بین انصار، اختلاف افتاد، و جماعت آزادشدگان (درفتح مکه) و آنانکه پیامبر (ص) برای تألیف قلوب، به آنها اجازه ورود به اسلام را داده بود از اینکه مسأله خلافت، چند روز تأخیر بیفتد کراهت داشتند تا قبل از فراغت بنی هاشم، مسأله را تمام شده اعلام کنند، با ابوبکر بیعت کردند، زیرا او در مکان اجتماع (سقیفه) حاضر بود، و اسباب و لوازم کار او آنچنان آماده شده بود که موضوع را مطابق مراد و مقصود او آسان نمود، که شرح آن در این کتاب نمی گنجد و در جای دیگر شرح آن را می نگاریم.

۲ - گفتار علی (ع)

روایت شده: وقتی که بیعت با ابوبکر به پایان رسید، مردی به حضور امام علی (ع) آمد، دید آنحضرت بیلی در دست دارد و به هموار کردن قبر رسول خدا (ص) مشغول است، به آنحضرت عرض کرد: مردم با ابوبکر بیعت کردند، و جماعت انصار در قضیه رهبری، شکست خوردند، زیرا بین خود آنها اختلاف شد، و طَلَقاً (آزادشدگان) سبقت گرفته و با این مرد (ابوبکر) عقد بیعت نمودند، از بیم آنکه شما به آن، دست نیابید.

حضرت علی (ع) بیل را به زمین گذارد و دسته آن در دستش بود، چنین فرمود:
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - الم. أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ *
 وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ * أَمْ حَسِبَ
 الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ.

: «بنام خداوند بخشنده مهربان - الم - آیا مردم گمان کردند که به حال خود رها می شوند، و آزمایش نخواهد شد؟ - ما کسانی را که پیش از آنها بودند آزمودیم، باید علم خدا در مورد کسانی که راست می گویند و کسانی که دروغ می گویند، تحقق یابد - آیا کسانی که اعمال بد بجا می آورند، گمان کردند از حوزه قدرت ما بیرون خواهند رفت؟ چه داوری بدی می کنند؟».

۳ - رد پشنهاد ابوسفیان

ابوسفیان به در خانه پیامبر (ص) آمده بود، علی (ع) و عباس (عموی آنحضرت) به او نگاه می کردند ببینند که چه می گوید، ابوسفیان این اشعار را خواند:
 بَنِي هَاشِمٍ لَا تَقْظَمُوا النَّاسَ فِيكُمْ وَلَا تَسْتَمِائِمْ بَنِي مُرَّةٍ أَوْ عَدِيٍّ
 فَمَا الْأَمْرُ إِلَّا فِيكُمْ وَالْيَوْمُ وَاللَّيْلُ لَهَا إِلَّا أَبُو حَسَنِ عَلِيٍّ
 أَبَا حَسَنِ فَأَشْدُذْ بِهَا كَفَّ حَازِمٍ فَإِنَّكَ بِالْأَمْرِ الَّذِي تُرْتَجَى قَلِيٍّ
 : «ای دودمان بنی هاشم، دیگران را در مورد خلافت خودتان، به طمع نیندازید، بخصوص طایفه تئیم بن مره (ابوبکر) و طایفه عدی (عمر) را، امر خلافت از آن شما بنی هاشم است و به شما باز می گردد، و آن مخصوص ابوالحسن علی (ع) می باشد، ای ابوالحسن! بوسیله خلافت، پنجه و پشتکار خود را محکم و استوار کن، زیرا توبه امر خلافت که امیدداری، شایسته و سزاوار می باشی».

سپس فریاد زد: ای بنی هاشم! ای فرزندان عبدمناف! آیا شما راضی می شوید که ابوفصیل پست پسر پست حاکم شما گردد، سوگند به خدا اگر بخواهید، لشکر بسیار از سواره و پیاده آماده سازم که آنها را در تنگنا قرار دهند!! .

امیرمؤمنان (ع) (که از ماهیت ناپاک ابوسفیان اطلاع داشت) به ابوسفیان فرمود: برگرد! که سوگند به خدا آنچه را می گوئی برای خدا نیست، تو همیشه در حال فریب و خدعه به اسلام و مسلمین هستی، و ما به تجهیز جنازه رسول اکرم (ص) بودیم، و هر

کسی به جزای عمل خود می رسد، خداوند ولی و یاور رنج دیدگان است .
 ابوسفیان (که قصد سوئی داشت و می خواست فرصت طلبی کند) مأیوس شد و از حضور علی (ع) به سوی مسجد رفت، دید بنی امیه در مسجد اجتماع کرده اند، آنها را برای بدست گرفتن زمام خلافت تحریک کرد، ولی آنها از او پیروی نکردند، به این ترتیب فتنه ای پدید آمده بود که همه به آن مبتلا شده بودند، و دستاویزهای بدی بود که واقع شده بود، شیطان سلطه یافته بود و ستم پیشگان دست بدست هم داده بودند، ولی مؤمنان در این راستا، پریشان و خوار شده بودند، این است معنی باطنی سخن خدا که می فرماید:

وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً.

: «و از فتنه بپرهیزید که تنها به ستمکاران شما نمی رسد» (بلکه همه را فرا خواهد گرفت)
 (سوره انفال آیه ۲۵).

۴ - تحریکات شیطان صفت

عالم بزرگ شیخ اجل و اقدم، عبیدالله بن عبدالله اسدآبادی در کتاب «الْمُقْنِعُ فِي الْإِمَامَةِ» می گوید:

فصل: در اینجا به گوشه هایی از حادثه سقیفه می پردازیم تا روشن گردد که چگونه قوم تصمیم گرفتند تا ولی امر و صاحب حق را از حق خود باز دارند:

مورخین و سیره نویسان به اتفاق نقل کرده اند: هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت کرد، امیرمؤمنان علی (ع) به تجهیز و غسل جسد مطهر آنحضرت مشغول شد، مهاجران و انصار و غیر آنها از قریش منتظر بودند تا ببینند از ناحیه امیرمؤمنان علی (ع) و بنی هاشم چه عکس العملی بروز می کند، ابلیس به صورت مغیره بن شعبه مرد لوح طایفه ثقیف درآمد، و به آنها گفت: منتظر چه هستید؟

گفتند: در انتظار این هستیم که کار بنی هاشم پایان یابد.

ابلیس گفت: «بروید و کار را وسعت دهید تا وسعت یابید، سوگند به خدا اگر توقف کنید تا بنی هاشم از تجهیز جنازه رسول خدا (ص) فارغ گردند، تحت نفوذ آنها می افتید و کار خلافت همچون شیوه قیصرهای روم و کسری های ایران خواهد گردید، از این گذشته مدتی قبل چند نفر از قریشیان طوماری نوشته اند و آن را نزد ابوعبیده

جراح، به امانت سپرده اند، و در آن ضامن و متعهد شده اند که اگر رسول خدا (ص) وفات کرد و یا کشته شد، از امامت بنی هاشم عدول کنند تا مقام نبوت و خلافت در میان آنها جمع نگردد».

سپس همین ابلیس (مغیره) نزد انصار رفت و آنها را برای بدست گرفتن زمام حکومت، تحریک نمود، و کارهای آنها را به نظرشان جلوه داد. گروه انصار به سوی سقیفه بنی ساعده حرکت کردند.

۵ - اخبار عجیب ابو ذویب هذلی

عالم نامبرده (عبیدالله اسدآبادی) به سخن خود ادامه داده تا اینکه می گوید: ابوالحسن بن زنجی لغوی از اهالی بصره در سال ۴۳۳ ه. ق به من خبر داد... ابو ذویب هذلی گفت: به ما (که از مدینه دور بودیم) خبر رسید که رسول خدا (ص) در بستر بیماری است، این خبر ناگهانی ما را سخت نگران و پریشان نمود، شب بسیار سختی بر ما گذشت، بی تاب و ناراحت بودیم و من در خواب و خیالات آشفته غرق بودم تا هنگام سحر، ناگاه شنیدم هاتفی می گوید:

خَطْبٌ جَلِيلٌ فَتَّ فِي الْإِسْلَامِ بَيْنَ النَّخِيلِ وَمَقْدِ الْأَضْغَامِ
قُبْضُ النَّبِيِّ مُحَمَّدٌ فَمُيُونَا نَذْرِي الدُّمُوعَ عَلَيْهِ بِالْأَشْجَانِ

: «حادثه بزرگی در اسلام رخنه نموده که اسلام را از هم گسیخته، در بین نخیل و جایگاه بتها (یعنی در مدینه) رسول خدا (ص) رحلت کرد، چشمهای ما در فاجعه مصیبت رحلت آنحضرت، اشک می ریزد».

ابو ذویب می گوید: وحشت زده از خواب پریدم و به آسمان نگاه کردم چیزی جز ستاره معروف به «سعد ذابح» را ندیدم، تفأل زدم و گفتم در میان عرب ذبح و قتل واقع می شود، دانستم که رسول خدا (ص) امشب رحلت نموده است، و یا از این بیماری، جان سالمی بدر نمی برد، برخاستم و بر شتر خود سوار شده و رهسپار مدینه شدم، همچنان حرکت می کردم تا صبح شد، به اطراف نگاه می کردم تا چیزی ببینم و از روی آن فال بزنم، ناگهان در بیابان خار پشت نری را دیدم که مار کوچکی را صید کرده و در دهان نگه داشته و آن مار می جنبید، و آن خار پشت آن مار را می جود، تا اینکه مار را خورد، من با خود تفأل زدم که حادثه بزرگی رخ داده است، پیچیدن مار در

دهان خار پشت، بیانگر برگشتن و اعراض مردم از حق و قائم مقام رسول خدا (ص) است، سپس این معنی به ذهنم آمد که خورده شدن مار، حاکی از این است که امر خلافت خورده می شود (و در دست بیگانه قرار می گیرد).

با شتاب شترم را می راندم تا به مدینه رسیدم، دیدم مردم مدینه غرق در غزا و گریه و ناله هستند، و همانند گریه حاجیان در هنگام شروع احرام می گریند، از مردم پرسیدم: چه شده است؟

گفتند: رسول خدا (ص) رحلت نموده است، همین که این خبر را شنیدم به سوی مسجد رفتم، دیدم کسی در مسجد نیست، به در خانه پیامبر (ص) رفتم، دیدم در بسته است، و گفته شد آنحضرت از دنیا رفته، و جسد مطهرش را پوشیده اند و تنها اهل بیتش در کنار جنازه اش برای غسل دادن بدن هستند.

پرسیدم: مردم به کجا رفته اند.

گفتند: مردم به سقیفه بنی ساعده نزد اجتماع انصار رفته اند، من خود را به سقیفه رساندم: ابوبکر، عمر، مغیره، ابوعبیده جراح و جماعتی از قریش را دیدم، و همچنین در میان انصار سعد بن دلهم و شعرای آنها از جمله رئیس شاعرانشان، حسان بن ثابت را دیدم، با قریشیان و انصار درباره امر خلافت سخن به میان آوردم، از هیچکدام سخن حقی نشنیدم، پس با ابوبکر بیعت کردند...

بعداً ابو ذویب به همان بیابانی که از آنجا آمده بود، بازگشت، و در آنجا ماند تا در زمان خلافت عثمان از دنیا رفت.

۶. اشعاری در مرثیه سقیفه

و باز عالم نامبرده (عبیدالله اسدآبادی) نقل می کند: نابغه جعدی^۱ از منزل خود خارج شد، و از وضع مردم پس از رحلت پیامبر (ص) سؤال کرد، عمران بن حصین به او (در مورد اجتماع سقیفه) گفت:

إِنْ كُنْتُ أَذْرِي فَعَلَيْ بَسْئَتِهِ مِنْ كَثْرَةِ التَّخْلِيصِ إِنِّي مَنَ آتَا
: «اگر من خودم را در میان آنهمه جمعیت و اختلاف و اختلاط، می شناختم یک

۱- قیس بن کعب مغروف به نابغه یکی از شعرای زمان جاهلیت بود، قبول اسلام کرد، و با سرودن اشعار افتخار خود را از اینکه مسلمان است، ابراز می نمود، او عمر طولانی کرد (سقیفة البجارج ۲ ص ۵۶۹) - مترجم.

قربانی بر من لازم می شد» (اوضاع این چنین درهم و بلبش بود) قیس بن صرمه گفت:
 أَضَبَحْتَ الْأُمَّةَ فِي أَمْرِ عَجَبٍ وَالْمُلْكُ فِيهِمْ قَدْ غَدَا لِمَنْ غَلَبَ
 قَدْ قُلْتَ قَوْلًا صَادِقًا غَيْرَ كَذِبٍ إِنَّ غَدًا يُهْلَسُكَ أَعْلَامُ الْعَرَبِ
 نابغه گفت: حضرت ابوالحسن علی (ع) چه می کند؟
 دو نفر به او گفتند: او به تجهیز جسد مطهر رسول خدا (ص) اشتغال دارد؟ نابغه این
 اشعار را خواند:

قَوْلًا أَضَلَّ هَاشِمٍ إِنْ أَنْمَأَ لَأَقِيْتُمَاهُ لَقَدْ خَلَلَتْ أَرْوَقُهَا
 وَإِذَا قُرَيْشٌ بِالْفَخْرِ تَسَاجَلَتْ كُنْتُ الْجَدِيرَ بِهِ وَكُنْتُ زَعِيمَهَا
 وَعَلَيْكَ سَلَامٌ الْغَدَاةُ بِأَمْرَةٍ لِلْمُؤْمِنِينَ فَبِمَا زَعَتْ تَسْلِيْمَهَا
 نَكَلْتُ بِنُوتَيْمِ بْنِ مُرَّةٍ عَهْدَهَا فَتَبَوَّأْتُ زِيَرَاتَهَا وَجَحِيْمَهَا
 وَتَخَاصَمْتُ يَوْمَ السَّقِيفَةِ وَالَّذِي فِيهِ الْخِصَامُ غَدَا يَكُونُ خَصِيْمَهَا

یعنی: به این مرد اصلع (که موی جلوسرش ریخته) از دودمان هاشم (یعنی علی
 علیه السلام) بگوئید: ريسمان تافته خلافت را گشودی (و از دست دادی) و آن زمان
 که قریشیان، افتخار خود را بر قبائل دیگر تثبیت می نمودند، توبه این افتخار سزاوار
 هستی زیرا رئیس قریش می باشی، دیروز بر توبه عنوان رئیس مؤمنان (در جریان
 غدیر) سلام کردند، ولی به عهد خود وفا نکردند، پسران تیم بن مره (ابوبکر و...)
 پیمان شکنی کردند و مستحق آتش دوزخ شدند، آنها در سقیفه با تو مخالفت و دشمنی
 نمودند، او (علی علیه السلام) فردای قیامت، دشمن آنها خواهد بود.

و در همین روز سقیفه، نعمان بن زید پرچمدار انصار، اشعار زیر را می خواند و برای
 غربت اسلام اشک می ریخت، و از مخالفت مردم با پیامبر (ص) اظهار تأسف
 می نمود:

يَا نَاعِي الْإِسْلَامَ قُمْ وَأَنْعِمِ قَدَمَاتِ عُرْفٍ وَأَنْيْ مُنْكَرُ
 مَا لِقُرَيْشٍ لَأَعْلَسِي كَفِيَهَا مَنْ قَدِمُوا الْيَوْمَ وَمَنْ أَخْرُوا

۱- یعنی: امت در جریان عجیبی قرار گرفت، و ملک و قدرت در دست کسی که زورمند است افتاد، سخن راستی گویم
 که دروغ نیست و آن اینکه در آینده بزرگان عرب به هلاکت می رسند.

مِثْلُ عَلِيٍّ مَنْ خَفِيَ أَمْرُهُ عَلَيْنِهِمْ وَالشَّمْسُ لَا تَنْشُرُ
وَلَيْسَ يُظْلَمُ غَلَمٌ بِأَهْرُ سَامٌ يَدُ اللَّهِ لَهُ يَنْشُرُ
حَتَّى يَمِيزَ الْوَاضِعَ قَلْمُومَةٍ وَالضُّدُغُ فِي الصَّخْرَةِ لَا يَجْبُرُ
كَبُشٌ قُرَيْشٍ فِي وَغَاخِ رَبِّهَا فَارُوقُهَا صِدْقُهَا الْأَكْبَرُ
وَكَاشِفُ الْكَرْبِ إِذَا خَظَبَهُ أَعْيَى عَلَى وَارِدِهَا الْمَضْدُرُ
كَبَّرَ اللَّهُ وَصَلَّى وَمَا صَلَّيْ دُؤُوا السَّعِيثَ وَلَا كَبَّرُوا
تَذِيرُهُمْ أَذْوَإِلَى مَا آتَوْا تَسْبَّأَلَهُمْ يَابِسُ مَا دَبَّرُوا

: «ای خبر دهنده مرگ اسلام، برخیز و برای اسلام به سوک بنشین، چرا که نیکی مرده و جای آن را بدی گرفته است، نیست از برای قریش و طایفه کعب از کسانی که مقدم داشته اند، و نه آنکه را به تأخیر انداخته اند همانند علی (ع) که شخصیت آنحضرت بر آنها پوشیده نیست، چرا که خورشید وجود علی (ع) قابل پوشش نیست، و همچنین پرچم ارجمند و بلند مرتبه ای که دست خدا آن را به اهتزاز در می آورد قابل پیچیده شدن نیست، تا شکاف بسته و زشتی را ببندند، با اینکه شکاف در سنگ خارا قابل جبران نیست (یعنی آنها می خواهند با پوشاندن نور علی (ع)، ظلمت خود را جبران کنند و هرگز توان چنین کاری را ندارند).

علی (ع) قوچ (سردار) قریش در نبرد و جنگ است، و فاروق اعظم و صدیق اکبر قریشیان می باشد (او است که جداکننده بین حق و باطل، و راستگو است) و او است که برطرف کننده اندوه قریش است در آن هنگام پراندوهی که راه برگشت را بر واردین آن، مختل کند.

همان علی (ع) که در همه فراز و نشیبها، برای خدا تکبیر گفت و نماز خواند، ولی صاحبان زیان رسان (منافقین) نه نماز می خواندند و نه تکبیر می گفتند، صلاح اندیشی (ظاهری) آنها به اینجا کشید که خلافت را از او گرفتند، هلاکت باد بر آنها که چه بد صلاح اندیشی کردند!.

و در همین روز سقیفه، عتبه بن ابی سفیان بن عبدالمطلب، این اشعار را خواند:

وَكَانَ وَلِيُّ الْأَمْرِ مِنْ بَنِي أَخَمَدٍ عَلِيٌّ وَفِي كُلِّ الْمَوَاطِنِ صَاحِبُهُ
وَصِيٌّ رَسُولِ اللَّهِ حَقًّا وَصِهُرِهِ وَأَوَّلُ مَنْ صَلَّى وَمَنْ لَانَ جَانِبُهُ

یعنی: صاحب امر (رهبر) بعد از پیامبر (ص)، حضرت علی (ع) است که در تمام

فراز و نشیبها و مکانها، یاور پیامبر(ص) بود، علی بحق وصی رسول خدا(ص) و داماد او است، و نخستین کسی است که با پیامبر(ص) نماز خواند، و جانب خود را نسبت به پیامبر(ص) نرم کرد (یعنی تسلیم اسلام گردید).

عباس عموی پیامبر(ص) در روز سقیفه این اشعار را خواند:

عَجِبْتُ لِقَوْمٍ أَقْرُوا غَيْرَ هَاشِمٍ عَلَى هَاشِمٍ رَهْطُ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
وَلَيْسَ بِأَكْفَاءٍ لَهُمْ فِي عَظِيمَةٍ وَلَا نَظَرَاءٍ فِيهِ فِعَالٍ وَسُودِدِ
:«تعجب می کنم از قومی که غیر بنی هاشم را امیر بر بنی هاشم کردند، با اینکه بنی هاشم از حزب محمد(ص) هستند، و با اینکه غیر بنی هاشم در عظمت مقام و کردار و سیادت، نظیر و همتای بنی هاشم نیستند».

عتبه بن ابی لهب این اشعار را گفت:

تَوَلَّيْتُ بَنُوْنِي عَلَى هَاشِمٍ ظُلْمًا وَذَاؤُوا عَلِيًّا عَنْ أَمَارَتِهِ قِدْمًا
وَلَمْ يَخْفَظُوا قُرْبَى نَبِيِّ قَرِيْبَةٍ وَلَمْ يَنْقُصُوا فِيْمَنْ تَوَلَّاهُمْ عِلْمًا
:«طایفه بنو تیم (ابوبکر) از روی ظلم، زمام امور خلافت را بدست گرفتند، و علی(ع) را از مقام رهبری که از پیش برای او تعیین شده برکنار زدند، و حرمت پیوند خویش و نزدیکی علی(ع) به پیامبر(ص) را رعایت نکردند.

و در این راستا به مقام علم (که شرط اصلی رهبری است) توجه ننمودند».

عبادة بن صامت، این اشعار را گفت:

مَا لِرِجَالٍ آخَرُوا عَلِيًّا عَنْ رُبَّةٍ كَانَ لَهَا مَرْضِيًّا
أَلَيْسَ كَانَ ذَوْنَهُمْ وَصِيًّا (تا آخر...)

:«چرا این مردان، حضرت علی(ع) را از مقامی که شایسته او بود، به تأخیر انداختند؟ آیا علی(ع) نسبت به دیگران، اختصاص به این مقام نداشت؟».

عبدالرحمن حنبل، هم سوگند دودمان بنی جمح، این اشعار را گفت:

لَعَمْرِي لَيْنٌ بِأَبْغَنُكُمْ ذَا خَفِيْظَةٍ عَلَى الدِّينِ مَعْرُوفُ الْعِصَافِ مُوَقِّفًا
عَفِيفًا عَنِ الْفَخْشَاءِ أَبْيَضُ مَا جِدِ صَدُوقًا وَلِلْجَبَّارِ قِدْمًا مُصَدِّقًا
أَبَاخَنِي فَأَزْضُوْبِهِ وَتَبَايَعُوا فَلَيْسَ كَمَنْ فِيهِ الَّذِي الْعَيْبُ مُرْتَفًا
عَلِيًّا وَصِيُّ الْمُضْطَفَى وَوَزِيرِهِ وَأَوَّلُ مَنْ صَلَّى لِذِي الْعَرْشِ وَأَتَقَى
رَجَعْتُمْ إِلَى نَهْجِ الْهُدَى بَعْدَ زَيْغِكُمْ وَجَمَعْتُمْ مِنْ شَمْلِهِ مَا تَمَرَّقَا

وَكَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بْنُ فَاطِمٍ بِكُمْ إِنَّ عَرَى خَطْبٍ أَبْرَأَ زَقْفًا
:«سوگند به جانم، سزاوار بود که بیعت می کردید با علی (ع) که حافظ دین و معروف به عفت و پاکدامنی، و به پاکی موفق بوده و آقا و بزرگوار و راستگو، و سبقت گیرنده در ایمان به خدا است، همان ابوالحسن، به او راضی گردید و با او بیعت کنید که مانند کسی نیست که در وجود او برای عیب دار، مقام ارجمندی باشد، همان علی (ع) که وصی مصطفی (ص) و وزیر او است، و نخستین فردی است که برای خدا نماز خوانده و راه تقوی و پرهیزکاری را پیشه خود ساخت، در این صورت (بیعت با علی) شما بعد از انحراف به جاده هدایت بازگشته، و آنچه را که موجب پراکندگی شما و دریده شدن امور شما شده است، جمع می نمائید، علی (ع) امیرمؤمنان و پسر فاطمه بنت اسد است که هنگام وارد شدن گرفتاریها، از همه بیشتر به شما نیکی و ارفاق می کند».

زفر بن حارث بن حذیفه انصاری این اشعار را گفت:

فَحُوطُوا عَلِيًّا وَانْصُرُوهُ فَإِنَّهُ وَصِيٌّ وَفِي الْإِسْلَامِ أَوَّلُ
فَإِنْ تَخَذِلُوهُ وَالْجَوَادِثُ جُمَّةٌ فَلَيْسَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ مُنْخَوِلٍ
:«اطراف علی (ع) اجتماع کنید و او را یاری نمائید، زیرا او وصی رسول خدا (ص) است و نخستین فرد از افراد نخستین است، پس اگر او را تنها بگذارید، و سپس حوادث ناگوار انباشته گردد، در سراسر زمین برای شما کسی نیست، که آن حوادث را برطرف سازد».

و ابوسفیان، صخر بن حرب بن امیه، این اشعار را گفت:

بَنِي هَاشِمٍ مَا بَالُ مِيرَاثُ أَحْمَدٍ؟ تَنْقَلُ عَنْكُمْ فِي لَقِيْطٍ وَحَايِلٍ
أَعْبَدُ مَنْافَ كَيْفَ تَرْضَوْنَ مَا أَرَى وَفِيكُمْ صُدُورُ الْمُرْهَفَاتِ الْوَاصِلِ
قَدَى لَكُمْ أَقْمَى أَتَيْتُوا وَتَقُوا بِنَا وَبِالنَّضْرِ مِمَّا قَبْلَ قَوِي الْمَحَايِلِ
مَنْ كَانَتْ الْأَخْسَابُ تَعْدُوا بِبَالِكُمْ مَنْ قَرَنْتَ تَيْمٌ بِكُمْ فِي الْمَحَايِلِ
يُحَاذِي بِهَا تَيْمٌ عَدِيًّا وَأَنْتُمْ أَحَقُّ وَأَوْلَى بِالْأُمُورِ الْوَائِلِ

:«ای بنی هاشم! چرا میراث احمد (ص) از شما انتقال یافت و در دست دودمان

لقیط و طوایف ریسمان خوار قرار گرفت؟، ای دودمان عبد مناف! چگونه به آنچه را که می نگرم راضی می شوید، با اینکه شخصیتهای برجسته و برازنده در میان شما

است؟ مادرم به قربان شما، در راه بدست گرفتن زمام امور، استوار باشید و به ما و یاری ما اطمینان داشته باشید، قبل از آنکه وقت فریب، از دست برود.

چه کسی از صاحبان مقام همسان شما است؟ و در چه وقتی قبیله بنی تیم در اجتماعات با شما قرین بوده اند؟ آری دو طایفه تیم و عدی با هم برابری دارند ولی شما در امور مهم، سزاوارتر و بهتر از آنها هستید».

و نیز از نامبرده است:

وَاضْحَتْ قُرَيْشٌ بَعْدَ عِزِّ وَقَنْعَةٍ خُضُوعاً لَتَيْمٍ لَا يَضْرِبُ الْقَوَاضِبِ
فِيَا لَهْفَ نَفْسِي لِلَّذِي ظَفَرَتْ بِهِ وَمَا زَالَ فِيهَا فَائِزٌ بِالرَّغَائِبِ

: «قریش بعد از عزت و مقام ارجمندی که داشتند، روز کردند در حالی که در برابر طائفه تیم، بدون ضربت شمشیر، کوچکی کردند، و وائسفا از این غلبه طایفه تیم در امر خلافت، که آنها را همواره در ثروتها و عطایا، مغرور و پیروز کرده است».

و خزیمه بن ثابت، در روز سقیفه، این اشعار را گفت:

مَا كُنْتُ أَحْسَبُ هَذَا الْأَمْرُ مُنْتَقِلاً عَنْ هَاشِمٍ، ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ
أَلَيْسَ أَوَّلُ مَنْ صَلَّى بِقَبْلِ بَيْتِكُمْ وَأَعْلَمُ النَّاسِ بِالْقُرْآنِ وَالشُّعْنِ؟
وَأَخِيرُ النَّاسِ عَهْداً بِالنَّبِيِّ وَمَنْ جَبْرِئِلُ عَوْتاً لَهُ فِي الْغُسْلِ وَالْكَفَنِ
مَاذَا الَّذِي رَدَّكُمْ عَنْهُ فَتَعْرِفُهُ هَا إِنْ بَيَّعْتِكُمْ مِنْ أَغْبَنِ الْغَبَنِ

: «من گمان نمی بردم که امر رهبری از بنی هاشم، انتقال یابد و از ابوالحسن علی (ع) گرفته شود، آیا علی (ع) نخستین شخصی نبود که به قبله شما نماز خواند؟، آیا او عالمترین مردم به قرآن و سنت نبود؟، آیا او آخرین نفر نبود که تا هنگام رحلت رسول خدا (ص) با آنحضرت بود، و جبرئیل او را در غسل دادن و کفن نمودن بدن پیامبر (ص) یاری می کرد؟ چه کسی او را از مقام رهبری کنار زد، تا ما آن کس را بشناسیم، بدانید که این بیعت شما با دیگران، از زیانبارترین زیانها است».

و بعضی اشعار فوق را به «عتبه بن ابی لهب» نسبت داده اند.

و نیز از اشعار خزیمه بن ثابت خطاب به عایشه است:

أَعَايِشُ خَلِيٍّ عَنْ عَلِيٍّ وَعَثْبَةٍ بِمَا لَيْسَ فِيهِ إِثْمٌ مَا أَنْتَ وَالِدَةٌ
وَصِيٌّ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ دُونِ أَهْلِهِ وَأَنْتَ عَلَى مَا كَانَ مِنْ ذَلِكَ شَاهِدَةٌ

: «ای عایشه! علی (ع) را رها کن و از او به چیزی که در او نیست عیبجویی مکن،

تو فقط مادر هستی، علی (ع) وصی رسول خدا (ص) می باشد نه دیگر از اهل بیت آنحضرت، و تو آگاهی که پیامبر (ص) در میان خاندانش، علی (ع) را وصی خود قرار داد.»

نعمان بن عجلان انصاری، اشعار زیر را که در ضمن از عمرو عاص، سرزنش می کند، درباره سقیفه گفت:

وَقُلْتُمْ حَرَامَ نَصَبِ سَعْدٍ وَنَضِيكُمُ غَنِيَقُ بَنِي عَمْرِو كَانَ جَلَاءَ آبَابِكِرِ
فَأَهْلُ آبَابِكِرٍ لَهَا خَيْرٌ فَائِمٍ وَأَنْ عَلِيًّا كَانُ أَجْدَرُ بِالْأَفْرِ
فَكَانَ هَوَانًا فَيَ عَلِيٍّ وَآئُهُ لِأَهْلِ لَهَا يَا عَمْرُو مِنْ حَبْثٍ لَا تَدْرِ

: «و گفتید نصب سعد بن عبادۀ برای خلافت حرام است، ولی شما نصب عتیق پسر عمرو را که ابابکر بود، حلال دانستید، ابابکر را فردی شایسته و بهتر برای برپائی خلافت دانستید با اینکه علی (ع) سزاوارتر و شایسته تر به مقام رهبری است.

و این سخن یکنوع توهین به علی (ع) است، و تنها آنحضرت است که شایستگی این مقام را دارد، ای عمرو عاص که راه نادانی را می پیمائی.»



طرفداری علی (ع) از انصار، و اشعار حسان

عالم مذکور، صاحب کتاب «الْمُقْنِعُ فِي الْإِمَامَةِ» می گوید: هنگامی که خلافت ابوبکر استقرار یافت، و از سقیفه به خانه های کنار مسجد آمد، «عمرو عاص» (به عنوان طرفداری از ابوبکر) به سرزنش انصار پرداخت، و آنان را فرومایه و زبون خواند و تحقیر کرد، او آنچه از عناد و کینه ای که در زمان پیامبر (ص) نسبت به اسلام داشت، پنهان می کرد، در این هنگام از فرصت، سوء استفاده کرده و آن دشمنی ها را آشکار نمود، این موضوع به اطلاع امیر مؤمنان علی (ع) رسید، برخواست و وارد مسجد شد، و بالای منبر رفت و فضائل انصار، و نزول آیات قرآن در شأن آنها را برای مسلمین بیان کرد، و فرمود: بر همه لازم است که حق انصار را بشناسند و احترام آنها را حفظ کنند.

مردم به «حسان بن ثابت» (شاعر معروف انصار) تأکید کردند که باید فضائل علی (ع) و سبقت او در اسلام را بیان کنی، و همچنین جماعت انصار از مخالفت خود با علی (ع) در سقیفه، اظهار پشیمانی نمودند، آنگاه حسان بن ثابت اشعار زیر را سرود:

جَزَى اللَّهُ خَيْرًا وَالْجَزَاءُ يُكَفِّهِ
سَبَقْتُ قُرَيْشًا بِأَلَّذِي أَنْتَ أَهْلُهُ
تَمَنَّيْتُ رَجَالَ مِنْ قُرَيْشٍ أَعِزَّةَ
وَأَنْتَ مِنَ الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ
غَضَبْتُ لَنَا إِذْ كَانَ عَمْرُو بْنُ خُظَيْبَةٍ
وَكَُنْتَ الْمُتَرَجِّى مِنْ لُؤْيِ بْنِ غَالِبٍ
حَفِظْتَ رَسُولَ اللَّهِ فِينَا وَأَهْلَهُ
أَلَسْتَ أَخَاهُ فِي الْهُدَى وَوَصِيَّهِ
فَحَقِّقْ مَا ذَاقْتُ بِتَجْدٍ وَشَيْخَةٍ

أَبَا حَسَنِ عَنَّا وَمَنْ كَأَبِي حَسَنِ
فَصَدْرُكَ مَشْرُوحٌ وَقَلْبُكَ مُمْتَحَنٌ
مَكَانِكَ، هَيْهَاتَ الْهُزَالِ مِنَ السَّمَنِ
بِمَنْزِلَةِ الدَّلْوِ الْبَاطِنِ مِنَ الرَّسَنِ
أَمَاتَ بِهَا التَّقْوَى، وَأَخْبَى بِهَا الْمَحَنَ
لِمَا كَانَ فِيهِ، وَالَّذِي بَعْدَ لَمْ يَكُنْ
إِلَيْكَ وَمَنْ أَوْلَى بِهَا مِنْكَ مَنْ وَمَنْ
وَأَعْلَمُ مِنْهُمْ بِالْكِتَابِ وَبِالسُّنَنِ
عَظِيمُ عَلَيْنَا ثُمَّ بَعْدُ عَلَى الْيَمَنِ

یعنی: خداوند جزای خیر، از جانب ما به ابوالحسن علی (ع) بدهد، و جزای خیر در دست خدا است، و کیست مانند ابوالحسن (ع)؟!

تو از قریش سبقت گرفتی، به خاطر آن صفاتی که شایسته آن بودی، پس سینه تو، باز و وسیع، و قلب تو آزموده شده است.

از قریش، افرادی آرزوی مقام تو را کردند ولی چقدر دور است که مرد لاغری هم‌آوردی با فربه‌ی کند (و کم مایه‌ای، خود را به مقام آنکه در کمال علم و فضیلت است جا بزنند؟!)

و تو در حمایت از اسلام در هر جا و مکان بسان دلو پر و طنابی برای کشیدن آن بودی (اسلام همچون آب چاه پر از کمالات بود و تو دلو و طنابی بودی که آن را می کشیدی و مردم را از آن بهره‌مند می ساختی).
تو برای ما انصار، نسبت به مخالفان ما خشم کردی، آنگاه که عمرو عاص با خطبه اش، فضائل و تقوا را گشت، و دردها را زنده کرد.

و تو از دودمان لؤی بن غالب، امید مردم هستی، هم در امور حاضر و هم در امور آینده.

تو رسول خدا (ص) و اهلبیتش را حفظ کردی، و عهد او با ما را نگهداری نمودی، و عهد آنحضرت با تو بود، و کیست که شایسته تر به این عهد (مقام رهبری) باشد؟ و باز کیست که سزاوار آن باشد؟!

آیا تو برادر رسول خدا (ص) در راستای هدایت مردم هستی؟ آیا تو وصی آنحضرت،

و آگاهترین مردم به قرآن و سنت پیامبر (ص) نمی باشی؟! بنا براین تا وقتی که در سرزمین نجد و یمن، ریشه ای باقی است، حق تو بر ما بزرگ و مورد احترام است.

اشعاری از اُمّ ایمن

دانشمند مذکور صاحب کتاب «الْمُقْنِعُ فِي الْأَمَامَةِ» پس از گفتاری می گوید: سیره نویسان از ابوالآسود دُثَلِی نقل می کنند که گفت: مردی برای من نقل کرد که «اُمّ ایمن» (بانوی بسیار محترم در محضر رسول خدا و زهرای اطهر) گفت: در همان شبی که روز قبلش با ابوبکر بیعت کردند، از هاتفی اشعاری شنیدم، ولی شخص آن هاتف را ندیدم، آن اشعار چنین است:

لَقَدْ ضَعَعَ الْإِسْلَامَ فَقْدَانُ أَحْمَدٍ وَأَبْكِي عَلَيْهِ فِيكُمْ كُلُّ مُسْلِمٍ
وَأَحْزَنَهُ حُزْنًا تَمَالَوْا صُحْبَةَ الْغَوَاةِ عَلَى الْهُدَى الرَّضَى الْمُكْرَمِ
وَصَيُّ رَسُولِ اللَّهِ أَوَّلُ مُسْلِمٍ وَأَعْلَمُ مَنْ صَلَّى وَزَكَّى بِدِزْهِمِ
أَخِي الْمُصْطَفَى دُونَ الَّذِينَ تَأْقَرُوا عَلَيْهِ وَإِنْ بَزْوُهُ فَضْلُ التَّقَدُّمِ
:«تحقیقاً رحلت پیامبر (ص) موجب پریشانی و تزلزل اسلام گردید، و همه مسلمان را به گریه در آورد، پریشانی تا آنجا که بسیاری (مثل افراد گنج) به همراهی و همکاری با گمراهان متمایل شدند و آنها را بر مرد هدایت کننده و پسندیده و بلند مقام و گرامی، ترجیح دادند، آن مرد، علی (ع) است که وصی رسول خدا (ص) و نخستین مسلمان و آگاهترین مردم، آنکه نماز خواند و (در نماز) زکات داد، برادر مصطفی محمد (ص) می باشد، نه آنانکه بازور می خواهند بر حضرت علی (ع) رهبری کنند، و گرچه برتری تقدّم او را ربودند».

تا اینجا مطالبی از نشر و شعر نقل شد که هر اندیشمند خردمندی اگر به این مطالب توجه کند به خوبی درک می کند که مردم، بعد از رحلت رسول خدا (ص) چگونه با علی (ع) رفتار نمودند، و در می یابد که همانگونه رفتار نمودند که بنی اسرائیل در غیاب موسی (ع) با هارون، برادر موسی (ع) رفتار کردند، که جریان برخورد مردم با علی (ع) عیناً مانند جریان برخورد بنی اسرائیل با هارون (ع) است.

و در این باره، «محمد بن نصر بن بسام» چقدر زیبا سروده، آنجا که می گوید:

إِنَّ عَلِيًّا لَمْ يَزَلْ مَخْنَةً لِأَرْبَاجِ الدِّينِ وَقَفُوبِ
أَنْزَلَهُ مِنْ نَفْسِهِ الْمُضْطَفِي مَنْزِلَةً لَمْ تَكُ بِالدُّونِ
صَيَّرَهُ هَارُونَ فِي قَوْمِهِ لِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَلِلدِّينِ
فَازْجَعِ إِلَى الْأَعْرَافِ حَتَّى تَرَى مَا فَعَلَ الْقَوْمُ بِهَارُونَ

: «علی (ع) به خاطر نفع دین، همواره در رنج و زحمت می زیست، ولی خود مغبون بود (و از نااهلان به او آسیب می رسید) پیامبر (ص) او را همچون جان خود معرفی می کرد، و او را در مقامی بس عظیم قرار داد که چنین مقام برای دیگران نبود، او را همانند هارون (برادر موسی) در میان قومش قرار داد، هم برای دنیای آنها و هم برای دین آنها (او را منصوب کرد).

به سوره اعراف^۱ مراجعه کن، تا بنگری بنی اسرائیل با هارون چه کردند، تا دریابی که قوم بعد از رسول خدا (ص) با حضرت علی (ع) چه کردند، و با این مقایسه، مطلب را دریاب.

پژوهشگاه تخصصی علوم اسلامی

نامه ابوبکر به اسامه و پاسخ آن

یکی از دلائل بر صحت ادعای کسانی که می گویند مقام امامت مخصوص علی (ع) بعد از پیامبر (ص) است، و حق او را غصب کردند، نامه ای است که ابوبکر برای «اسامة بن زید»، پس از جریان بیعت در سقیفه، نوشت (اسامة بن زید از جانب رسول خدا (ص) فرمانده لشکر شده بود تا به سرزمین شام حرکت کنند و جلوتجاوز دشمن را بگیرند، و پیامبر (ص) فرموده بود هر کس از فرمان اسامة تخلف کند مجرم است با توجه به اینکه اسامة هنگام رحلت پیامبر (ص) و بروز جریان سقیفه، در مدینه نبود بلکه همراه لشکر در سرزمین «جُرف» (نزدیک مدینه) بود تا روانه شام شود).

نامه ابوبکر به اسامة، چنین است:

از ابوبکر خلیفه رسول خدا (ص) به اسامة بن زید، اما بعد: مسلمانان به من پناه آوردند، و مرا برای سرپرستی امر خلافت، انتخاب کردند و مرا رئیس خود بعد از رسول خدا (ص) نمودند (نامه طولانی است تا آنجا که می گوید) وقتی نامه من به تو رسید و آن را خواندی، تو نیز مانند مسلمانان بیا و با من بیعت کن و به عمر بن خطاب

اجازه بده که از تحت فرماندهی تو تخلف کند (و نزد من باشد) زیرا من از اوی بی نیاز نیستم، بلکه به او نیاز دارم و سپس به سوی همان جبهه که رسول خدا (ص) تو را به جانب آن حرکت داده است برو.

وقتی که نامه به اسامه رسید و آن را خواند، پاسخ آن را چنین نوشت:

«از اسامه بن زید، بنده آزاد شده رسول خدا (ص) به ابوبکر بن ابی قحافه، اقا بعد: نامه ات به من رسید، ولی آغاز آن با آخر آن متناقض بود، در آغاز نامه نوشته ای که من خلیفه رسول خدا (ص) هستم سپس چنین ادعا کرده ای که مسلمانان در اطراف تو اجتماع کرده و تو را امیر خود نموده اند، اگر چنین باشد، لازم بود که آنها در مسجد با تو بیعت کنند، نه در سقیفه بنی ساعده.

وانگهی از من تقاضا کرده ای که به عمر بن خطاب اجازه تخلف از سپاه را بدهم به خاطر اینکه به او نیاز داری، ولی بدان که او پیش خود، بی آنکه من به او اجازه بدهم تخلف کرد، و برای من روا نیست که به هیچکس اجازه تخلف بدهم زیرا رسول خدا (ص) فرمان بسیج و حرکت تحت فرماندهی مرا داده است، و در این جهت فرقی بین تو و عمر نیست که هر دو تخلف کرده اید، و تخلف از فرمان رسول خدا (ص) بعد از رحلتش با تخلف در حال حیاتش فرقی ندارد، و هر دو یکسانند، و تومی دانی که رسول خدا (ص) به تو و عمر فرمان داد که تحت فرماندهی من به سوی جبهه حرکت کنیم، و رأی و فرمان رسول خدا (ص) درباره شما از رأی خود شما در مورد خودتان، بهتر و مقدمتر است، موضع گیری شما بر پیامبر (ص) مخفی نبود، آنحضرت مرا سرپرست شما کرد، ولی شما را سرپرست من نکرد، و مخالفت با پیامبر (ص) نفاق و دورویی است...».

مؤلف گوید: ما نامه ابوبکر و پاسخ اسامه را بطور مشروح در کتاب «عیون البلاغه فی انس الحاضر و نقلة المسافر» خاطر نشان ساخته ایم، و در اینجا به همین مقدار اکتفا می شود.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

تحقیق و بررسی

پیرامون جریان سقیفه



۱- عدم حضور اکثر مردم در دفن جسد مظهر رسول خدا (ص)

دانشمند معروف اهل تسنن، ابن عبدالبر در کتاب «استیعاب» چنین می گوید:
«در همان روزی که پیامبر (ص) رحلت کرد، در سقیفه بنی ساعده بیعت با ابوبکر انجام شد، اما بیعت عمومی در روز سه شنبه یکروز بعد از رحلت رسول خدا (ص) صورت گرفت، سعد بن عبادہ (رئیس دودمان خزرج) و گروهی از خزرجیان و جمعی از قریش با بیعت کردن با ابوبکر، مخالفت نمودند».

مرحوم شیخ مفید (عالم بزرگ شیعه متوفی ۴۱۳ هـ.ق) در کتاب ارشاد می گوید:
«بسیاری از مردم از مهاجرین و انصار بخاطر اختلاف شدیدی که بین آنها در موضوع خلافت بود، در دفن جسد مظهر رسول خدا (ص) شرکت ننمودند، و بسیاری از آنها به همین خاطر، از نماز خواندن بر جنازه آنحضرت محروم گشتند، و حضرت فاطمه (س) صبح کرد در حالی که صدا می زد: **وَاسَوْءَ صَبَاً**: «آه! چه روز بدی است امروز که پدرم را از دست داده ام».

عالم بزرگ مرحوم سید بن طاووس (متوفی ۶۶۴ هـ.ق) در کتاب «کشف المحجّه» به فرزند خود می گوید: «از عجیبترین چیزی که من در کتابهای اهل تسنن دیده ام و طبری در تاریخ خود ذکر نموده، خلاصه اش این است که: «پیامبر (ص) در روز دوشنبه رحلت کرد، ولی در روز (یا شب) چهارشنبه او را به خاک سپردند (یعنی دویا سه روز جنازه اش را دفن نکردند) و در روایتی آمده: که جنازه آنحضرت تا سه روز باقی بود، و بعد دفن شد (سپس سید بن طاووس خطاب به فرزند، ادامه می دهد):

ابراهیم ثقفی در کتاب «المعرفه» در جلد چهارم، ذکر کرده که تحقیقاً جنازه پیامبر (ص) سه روز باقی بود تا دفن شد، زیرا مردم به تعیین رهبری ابوبکر، و

کشمکش در این امر، سرگرم بودند، و پدیرت^۱ علی (ع) نمی توانست از جنازه آنحضرت جدا گردد، و نمی توانست قبل از نماز قوم بر جنازه، آن را دفن کند، و ایمن از این نبود که اگر آن را دفن کند، او را بکشند، و یا قبر پیامبر (ص) را نبش نمایند و جنازه اش را از قبر بیرون آورند، به این بهانه که علی (ع) او را قبل از وقت دفنش، دفن کرده است، و یا به این بهانه که در غیر آن مکانی که لازم بود دفن شود، دفن شده است، خداوند از رحمت خود دور سازد آن جماعتی را که پیامبر (ص) را در بستر مرگش، رها کردند، و به تعیین رهبر مشغول شدند، با اینکه اصل و ریشه رهبری، نبوت و رسالت پیامبر (ص) بود، منظور آنها از این شتاب این بود که مقام رهبری را از میان اهل بیت و عترتش خارج نمایند، ای فرزندانم! سوگند به خدا من نمی دانم که چگونه مرگ و عقل و مردانگی و وجدان و اصحاب بودن آنها، با آنهمه مهربانیها و احسانهایی که از رسول خدا (ص) به آنها رسید، به آنها اجازه داد که به ساحت مقدس پیامبر (ص) چنین جسارتی بکنند؟! و چقدر نیکو است سخن زید بن علی (زید پسر امام سجاد علیه السلام) آنجا که می گوید:

وَاللّٰهُ لَوْ تَمَكَّنَ الْقَوْمُ اَنْ يَّظْلُبُوا الْمُلْكَ يَغَيِّرُ التَّعْلُقَ بِاسْمِ رِسَالَتِهِ، كَانُوا قَدْ عَدَلُوا عَنْ نُبُوَّتِهِ
: «سوگند به خدا اگر برای آن قوم، امکان داشت که بدون تعلق و بستگی به رسالت پیامبر (ص) به ریاست دست یازند، از نبوت آنحضرت، روی برمی تافتند و نبوت او را انکار می کردند!».

و نیز سید بن طاووس می گوید: «از جمله از حقوق پیامبر (ص) بعد از رحلت، بخصوص در روز رحلت، این بود که همه مسلمین روی خاک بنشینند، بلکه روی ریگها بنشینند و شایسته ترین لباسهایی که مصیبت دیدگان مانند لباس سیاه می پوشند، بپوشند، و در این روز از غذا خوردن و آب آشامیدن دست بکشند، و همه با هم از زن و مرد، به نوحه سرایی و گریه وزاری بپردازند، چرا که هیچ روزی در مصیبت مانند آن روز نبوده و نخواهد بود».

۱- منظور جد فرزندان سید بن طاووس است که علی (ع) باشد.

۲- سقیفه، از نگاه بُراء بن عازب

ابن ابی الحدید و سلیم بن قیس از «بُراء بن عازب»^۱ نقل می کنند که گفت: «من همواره از دوستان و علاقمندان بنی هاشم بودم، هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت کرد، از ترس اینکه مقام خلافت به جای دیگر برود، بسیار سرگردان و حیران بودم، از سوی دیگر از جریان رحلت پیامبر (ص)، غرق در اندوه بودم، شتابزده و دیوانه وار، گاهی به منزل پیامبر (ص) می رفتم، خاندان آنحضرت را سرگرم غسل و سایر تجهیزات رسول خدا (ص) می دیدم، و گاهی به سقیفه می رفتم می دیدم مردم در کشمکش تعیین خلیفه هستند، انصار می خواهند خود را بر مهاجرین، تحمیل کنند، و مهاجرین می خواهند بر انصار، مسلط گردند، مدتی از این گیر و دار گذشت، اعیان قوم و عمر و ابوبکر را ندیدم، ناگهان شنیدم گوینده ای می گفت: همه قوم در سقیفه هستند، و گوینده دیگری می گفت: با ابوبکر بیعت کردند، اندکی گذشت ناگهان ابوبکر را همراه عمر و ابوعبیده دیدم که با جماعتی می آیند و لباسهای صنعانی پوشیده بودند و در راه به هر که می رسیدند، او را فریب داده و چه بخواهد و چه نخواهد، او را نزد ابوبکر آورده و دست او را بر دست ابوبکر می سائیدند و از او بیعت می گرفتند، با دیدن این منظره، عقل از سرم پرید با اندوه فراوان به سوی خانه پیامبر (ص) شتافتم، دیدم بنی هاشم در را برای تجهیز جنازه پیامبر (ص) بسته اند، در را محکم کوبیدم و فریاد زدم: مردم با ابوبکر بیعت کردند.

عباس عموی پیامبر (ص) گفت: تَرَبْتُ اَبْدِیْکُمْ اِلٰی اَخِرِ الدَّهْرِ: «تا آخر روزگار، دست شما کوتاه گردید» (و دیگر تا آخر روزگار خیری نخواهید دید، زیرا مردم سخن پیامبر (ص) را گوش نکردند و مقام رهبری را به انحراف کشاندند).

۳- چگونگی بیعت بنی هاشم

علامه طبرسی صاحب کتاب احتجاج، و ابن قُتیبَة دینوری در کتاب الامامة و

۱- بُراء بن عازب انصاری اُوسی یکی از یاران باوفای پیامبر (ص) بود، در اکثر جنگها شرکت فعال داشت، و در زمان علی (ع) از خواص اصحاب علی (ع) بود، و بسال ۲۴ هـ. ق، سرزمین ری با فرماندهی اوفتح شد، و در آخر عمر، ساکن کوفه گردید و در زمان حکومت مُضَعب بن زُبَیر، در کوفه از دنیا رفت (اسد الغابه ج ۱ ص ۱۷۱). مترجم.

السیاسة و غیر آنها نقل می کنند:

هنگامی که امیرمؤمنان علی (ع) از دفن جنازه رسول خدا (ص) فارغ شد، در مسجد از فراق پیامبر (ص) با چهره ای اندوهبار و شکسته، نشست، بنی هاشم به حضورش آمده و اجتماع کردند، زبیر بن عوام نیز کنار آنحضرت بود، در گوشه دیگر مسجد، بنی امیه در اطراف عثمان اجتماع نموده بودند، و در گوشه دیگر بنوزهره در اطراف عبدالرحمان بن عوف، حلقه زده بودند، به این ترتیب مسلمین در چند گروه، در مسجد جمع شده بودند، در این هنگام ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح وارد مسجد شدند، و گفتند: چرا شما را گروه گروه می نگریم؟ برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید که انصار و مردم با او بیعت کرده اند.

عثمان و عبدالرحمان بن عوف و طرفدارانشان برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند، حضرت علی (ع) و بنی هاشم از مسجد بیرون آمده و در منزل علی (ع) اجتماع کردند، زبیر نیز همراه آنها بود.

عمر همراه جماعتی از بیعت کنندگان با ابوبکر، که در میانشان «اسید بن خضیر و سلمه بن سلامه» بودند، برخاستند و به خانه حضرت علی (ع) آمدند و دیدند بنی هاشم اجتماع نموده اند، به آنها گفتند: مردم با ابوبکر بیعت کرده اند، شما نیز بیعت کنید.

زبیر برخاست و شمشیر بدست گرفت، عمر گفت:

«بر این کلب هجوم ببرید و شراو را از سر ما بردارید».

سلمه بن سلامه، به سوی زبیر شتافت و شمشیر از دست زبیر ربود، و عمر شمشیر را از دست سلمه گرفت و آنقدر بر زمین کوبید تا شکست.^۱

آنگاه دور بنی هاشم را گرفتند و آنها را به مسجد نزد ابوبکر آوردند، و به آنها گفتند: مردم با ابوبکر بیعت کردند، شما نیز بیعت کنید، سوگند به خدا اگر از بیعت سرپیچی کنید، شما را با شمشیر به محاکمه می کشیم، وقتی که بنی هاشم خود را این گونه در تنگنا دیدند، یک به یک به پیش آمدند و با ابوبکر بیعت کردند.

۱- این جریان در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۴۸ آمده است (مترجم).

۴- هجوم به در خانه علی (ع) و گفتار فاطمه (س)

علامه طبرسی صاحب کتاب احتجاج، از عبدالله بن عبدالرحمان بن عوف نقل می کند که گفت: عمر بن خطاب دامن خود را محکم بست و در مدینه گردش می کرد و فریاد می زد: مردم با ابوبکر بیعت کرده اند، بشتابید برای بیعت کردن با ابوبکر، مردم ناگزیر به سوی ابوبکر روانه شده و با او بیعت کردند، عمر اطلاع یافت که گروهی در خانه های خود، مخفی شده اند، همراه جماعت خود به آنها یورش برده و آنها را در مسجد حاضر می کرد، و آنها بیعت می کردند.

چند روزی از این جریان گذشت، آنگاه عمر همراه جماعت بسیار به در خانه حضرت علی (ع) آمد، و از آنحضرت خواست که از خانه (برای بیعت با ابوبکر) بیرون بیاید.

حضرت علی (ع) امتناع ورزید.

عمر، هیزم و آتش طلبید و گفت:

وَالَّذِي نَفْسُ عُمَرَ بِيَدِهِ لَيُخْرِجَنَّ أَوَّلًا حَرْفَتَهُ عَلِيٌّ مَا فِيهِ

: «سوگند به خداوندی که جان عمر در دست او است، یا باید علی (ع) از خانه بیرون آید، یا

خانه را با اهلش به آتش می کشم»^۱

بعضی از حاضران به عمر گفتند: «در این خانه، حضرت فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) و همچنین فرزندان پیامبر (ص) (حسن و حسین علیهما السلام) و آثار رسول خدا (ص) هستند».

مردم به عمر اعتراض کردند، وقتی که عمر زمینه را چنان دید، به آنها گفت: «شما چه فکر می کنید؟ آیا تصور می کنید که من چنین کاری انجام دهم؟ قصد من ترساندن بود نه سوزاندن».

امام علی (ع) پیام داد که ممکن نیست من از خانه بیرون بیایم، زیرا من مشغول جمع آوری و تنظیم قرآن هستم که شما آن را به پشت سر خود افکنده اید، و دلبستگی به دنیا شما را به خود سرگرم ساخت، و من سوگند یاد کرده ام که از خانه ام بیرون نیایم

۱- نظیر این مطلب در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۴۸ آمده است.

و عبا بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع و تنظیم کنم.
در این هنگام فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) از خانه بیرون آمد و کنار در خانه
در برابر جمعیت ایستاد و فرمود:

«من قومی را نمی شناسم که مثل شما بدمحضر (و بد برخورد) باشند، جنازه
رسول خدا (ص) را در دست ما رها کردید، و امر خود را بین خود بریدید، (و مسأله
رهبری را نزد خودتان بدون مشورت با ما پایان دادید) پس با ما مشورت نکردید، حق ما
را نادیده گرفتید، گویا اصلاً به جریان «روز غدیر» آگاهی ندارید، و سوگند به خدا،
رسول خدا (ص) در آن روز، دوستی و ولایت علی (ع) را از مردم عهد گرفت، تا امید
شما را از دستیابی به مقام رهبری قطع کند، ولی شما رشته های پیوند خود با پیامبران
را بریدید.

وَاللّٰهُ حَسِيبٌ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

: «خداوند در دنیا و آخرت، بین ما و شما را حکم و داوری کند!!».



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

گفتار علمای اهل تسنن

پیرامون بیعت گرفتن از علی (ع)



۱- بیعت از نگاه ابن قتیبه دینوری

ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری معروف به «ابن قتیبه دینوری» از علمای بزرگ اهل تسنن است، وی در زمان غیبت صغری می زیست و بسال ۳۲۲ هـ. ق از دنیا رفت، او در کتاب خود «الامامة والسياسة» درباره امتناع علی (ع) از بیعت با ابوبکر چنین می گوید:

سپس علی (کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ) را نزد ابوبکر آوردند، در حالی که می فرمود: اَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو رَسُولِ اللَّهِ: «من بنده خدا و برادر رسول خدا (ص) هستم».

شخصی به آنحضرت گفت: با ابوبکر بیعت کن، حضرت علی (ع) فرمود: «من به مقام رهبری، از شما سزاوارترم، من با شما بیعت نمی کنم، شما سزاوارترید، که از من بیعت کنید، شما به این مقام دست یافتید. و آن را از انصار گرفتید و دلیلتان این بود که: «از بستگان رسول خدا (ص) هستید!» و آن را از ما اهل بیت پیامبر (ص) از روی غصب گرفتید، آیا شما به انصار، احتجاج نکردید که به خاطر قرابت به محمد (ص)، ما به مقام رهبری شایسته تر هستیم، و به این عنوان انصار، مقام رهبری را به شما سپردند و تسلیم کردند، و اکنون من همان احتجاج انصار را بر شما احتجاج می کنم، من هم در زمان حیات رسول خدا و هم بعد از رحلت آنحضرت به او نزدیکتر بودم و هستم، با ما از طریق انصاف رفتار کنید اگر ایمان دارید، و گرنه با علم و آگاهی در جایگاه ظلم قرار گیرید.

عمر به آنحضرت گفت: «تو را رها نمی کنیم تا با ابوبکر بیعت کنی».

حضرت علی (ع) به او فرمود:

إِخْلَبْ خَلْبًا لَكَ شَقَرُهُ وَشَدَّ لَهُ الْيَوْمُ يُرَدُّدُهُ عَلَيْكَ غَدًا.

: «بدوش شیری را که یک قسم آن از آن تو است، و امروز کار را برای ابوبکر محکم کن که

فردا امارت را به تو برگرداند!»

سپس فرمود: «ای عمر! سوگند به خدا سخن تو را نمی پذیرم و با او بیعت نمی کنم».

ابوبکر گفت: اگر بیعت نکنی، ترا مجبور نمی کنم.

ابوعبیده جراح گفت: «ای پسر عمو تو جوان هستی، و اینها (ابوبکر و عمر) پیران قوم تو هستند، برای تو تجربه و شناخت در امور، مانند آنها نیست، بنظر من ابوبکر برای مقام رهبری، نیرومندتر از تو است، و تحمل و خبرگیری او از تو بیشتر است، پس امر خلافت را به ابوبکر تسلیم کن، آری تو اگر زنده بمانی، و عمر طولانی یابی، آنگاه برای بدست گرفتن زمام رهبری، بخاطر فضل، دین، علم، شناخت، سابقه و نسبت و قرابتی که داری، شایسته تر و سزاوارتر می باشی!

حضرت علی (ع) فرمود:

اللَّهُ أَكْبَرُ الْمُهَاجِرِينَ لَا تَخْرُجُوا سُلْطَانَ مُحَمَّدٍ (ص) فِي الْعَرَبِ مِنْ دَارِهِ وَقَعْرِ بَيْتِهِ
إِلَى دُورِكُمْ وَقُعُورِ بُيُوتِكُمْ وَتَدْفَعُونَ أَهْلَهُ عَنْ مَقَامِهِ فِي النَّاسِ وَحَقُّهُ.^۱

: «خدا را، خدا را به نظر آورید ای گروه مهاجران! حاکمیت محمد (ص) را در میان عرب از

خانه او و از درون بیت او به خانه های خود و درون بیوت خود نبرید، و خاندان پیامبر (ص) را

از مقام خود بازندارید و حق آنها را پامال نکنید».

ای مهاجران! سوگند به خدا ما در میان مردم، سزاوارتر از همه به مقام رهبری هستیم، زیرا ما از اهل بیت پیامبر (ص) می باشیم، و برای امر خلافت از شما سزاوارتر هستیم...

۲- استمداد از انصار

ابن قتیبه، سخن را تا آنجا کشانده که می گوید: حضرت علی (کَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ) شبها فاطمه (س) را سوار بر چارپائی می کرد و در مجالس انصار می گردانید، و فاطمه (س) از آنها می خواست که از او پشتیبانی کنند، آنها در پاسخ می گفتند: «ای

دختر رسول خدا (ص) بیعت ما با این مرد (ابوبکر) انجام شد و کار از کار گذشت، اگر شوهر و پسر عموی تو قبل از ابوبکر به سوی ما سبقت می گرفت، ما به او مراجعه می کردیم و رهبری او را می پذیرفتیم .

حضرت علی (ع) در پاسخ آنها می فرمود: «آیا من جنازه رسول خدا (ص) را در خانه اش رها کنم و آن را دفن نکرده بگذارم و به سوی شما بیایم و با مردم درباره حاکمیت به جای پیامبر (ص) منازعه کنم؟!»

حضرت فاطمه (س) فرمود: «ابوالحسن (ع) لازم و سزاوار بود که تجهیزات رسول خدا (ص) را انجام دهد، ولی مهاجر و انصار کاری کردند که خداوند آنها را بازخواست و مجازات خواهد کرد.^۱

دانشمند مذکور، «ابن قتیبه» درباره چگونگی بیعت علی (ع) می گوید: تا اینکه ابوبکر در مورد آنانکه بیعت نکردند به جستجو پرداخت و آنها را در نزد علی (ع) یافت، عمر را نزد آنها فرستاد، عمر به خانه علی (ع) رفت و فریاد زد که برای بیعت بیرون بیایید.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

آنها از بیرون آمدن از خانه علی (ع) امتناع ورزیدند.

عمر گفت: «سوگند به آن کسی که جان عمر در دست او است قطعاً باید بیرون بیایید و گرنه خانه را با اهلش به آتش می کشم!»

بعضی از حاضران به عمر گفتند: حضرت فاطمه (س) در خانه است! عمر گفت و آن: «گرچه فاطمه نیز در خانه باشد».

ناگزیر آنانکه در خانه بودند بیرون آمدند و با ابوبکر بیعت کردند، جز حضرت علی (ع) که بیرون نیامد چه آنکه گمان می کرد سوگند یاد کرده که بیرون نمی آیم و عبا بر دوش نمی افکنم تا قرآن را در خانه جمع کنم.

فاطمه (س) کنار در خانه ایستاد و خطاب به مهاجرین فرمود: «من قومی را بدمحضرتتر از شما نمی شناسم که جنازه رسول خدا (ص) را نزد ما رها کردید و به دنبال کار خود رفتید و بدون ما کار را پایان یافته اعلام نمودید، ما را از امر خلافت کنار

زدید، و حقّ ما را پامال کرده و غصب نمودید».

وقتی که عمر، این گفتار را از فاطمه (س) شنید، نزد ابوبکر رفت و گفت: «آیا این مرد (علی علیه السلام) را که با بیعت مخالفت می کند، جلب و بازخواست نمی کنی؟»

ابوبکر به شخصی بنام «قُنْفُذ» که غلام آزاد شده اش بود، گفت به نزد علی (ع) برو، و به او بگو نزد ما بیاید.

قُنْفُذ نزد علی (ع) آمد، علی (ع) به او فرمود: چه می خواهی؟

قُنْفُذ گفت: خلیفه رسول خدا (ص) شما را می طلبد.

علی (ع) فرمود: چقدر زود بر رسول خدا (ص) دورغ بستید (و خود را جانشین او خواندید).

قُنْفُذ بازگشت و سخن علی (ع) را به ابوبکر گفت، ابوبکر گریه شدیدی کرد.

عمر برای بار دوم به ابوبکر گفت: «به این مرد متخلف (علی علیه السلام) مهلت نده!»

ابوبکر به قُنْفُذ گفت: نزد علی (ع) برو و بگو: امیرمؤمنان (ابوبکر) تو را دعوت می کند که بیائی و بیعت کنی.

قُنْفُذ نزد علی (ع) آمد و پیام ابوبکر را ابلاغ کرد.

علی (ع) صدای خود را بلند کرد و گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ لَقَدْ ادْعَى مَا لَيْسَ لَهُ: «عجبا! او مقامی را که از آن او نیست، ادعا می کند».

قُنْفُذ برگشت و سخن علی (ع) را به ابوبکر گفت، باز ابوبکر گریه شدیدی کرد، در این هنگام عمر خود برخاست و همراه جماعتی به در خانه فاطمه (س) آمد، حلقه در را کوبیدند، هنگامی که فاطمه (س) صدای آنها را شنید، با صدای بلند خطاب به پدر فرمود:

«ای پدر! رسول خدا! چه ظلم ها بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابوقحافه به ما رسید!»

هنگامی که همراهان عمر صدا و گریه فاطمه (س) را شنیدند، بسیار اندوهگین شدند، و گریه کردند آن گونه که نزدیک بود دلهایشان پاره گردد و جگرهایشان سوراخ شود، ولی عمر با چند نفر کنار در خانه فاطمه (س) باقی ماندند و علی (ع) را از خانه بیرون آوردند و او را نزد ابوبکر بردند، و گفتند: با ابوبکر بیعت کن.

علی (ع) فرمود: بیعت نمی کنم.

گفتند: سوگند به خدا اگر بیعت نکنی، گردنت را می زنیم.

علی (ع) فرمود: «در این صورت بنده خدا و برادر رسول خدا (ص) را کشته اید».

عمر گفت: بنده خدا آری، ولی برادر رسول خدا، نه (عَبْدُ اللَّهِ فَتَعَمَّ!! وَأَمَّا أَخُو رَسُولِهِ فَلَا).

ابوبکر در این هنگام ساکت بود و سخنی نمی گفت، عمر به او گفت: آیا

علی (ع) را به بیعت امر نمی کنی؟!!

ابوبکر گفت: تا فاطمه (س) در نزد علی (ع) است من او را بر چیزی اجبار

نمی کنم.

در این وقت حضرت علی (ع) کنار قبر پیامبر آمد با چشمی گریان و صدائی

حزن آور، فریاد زد:

يَا بَنِيَّ أُمَّ (عَمَّ-خ) إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي.

: «ای فرزند مادرم، این گروه مرا در فشار گذاردند و نزدیک بود مرا به قتل برسانند».^۱

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

گفتگوی ابوبکر با فاطمه (س)

عمر به ابوبکر گفت: ما را نزد فاطمه (س) ببر، ما او را خشمگین کرده ایم.

عمر و ابوبکر با هم به در خانه زهرا (س) رفتند و اجازه ورود خواستند، فاطمه (س)

به آنها اجازه نداد، آنها به حضور علی (ع) رفتند و با آنحضرت در این مورد گفتگو نموده

و او را واسطه قرار دادند، امام علی (ع) از فاطمه (س) اجازه گرفت، آنها به حضور

فاطمه (س) آمدند، ولی فاطمه (س) روی خود را از آنها برگردانید، سلام کردند ولی

فاطمه (س) جواب سلام آنها را نداد.

ابوبکر گفت: «ای حبیبۀ رسول خدا! سوگند به خدا، خویشاوندان پیامبر (ص) در

نزد من محبوبتر از خویشان خودم هستند، و من ترا از عایشه دخترم بیشتر دوست دارم، و

دوست داشتم که در روز رحلت پیامبر (ص) به جای آنحضرت خودم مرده بودم، و بعد

از او نمانده بودم، آیا مرا چنین می نگری که فضائل تو را می شناسم و در عین حال حق

۱- این فراز، سخن هارون به موسی (ع) است که در قرآن سوره اعراف آیه ۱۵۰ آمده است.

و میراث تو را از تو باز می دارم؟! من از رسول خدا (ص) پدرت شنیدم که می فرمود:
لَا تُورِثُ مَا تَرَكَ نَاهُ فَهُوَ صَدَقَةٌ.

: «ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم، آنچه از ما بماند، صدقه است».

فاطمه (س) فرمود: اگر من سخنی از پدرم را برای شما بیان کنم، آیا به آن عمل می کنید؟

عمر و ابوبکر هر دو گفتند: آری عمل می کنیم.

فاطمه (س) فرمود: شما را سوگند به خدا می دهم آیا نشنیدید که رسول خدا (ص) فرمود:

رِضَا فَاطِمَةَ مِنْ رِضَايَ وَسَخَطُ فَاطِمَةَ مِنْ سَخَطِي فَمَنْ أَحَبَّ فَاطِمَةَ ابْنَتِي أَحَبَّنِي، وَمَنْ أَرْضَى فَاطِمَةَ فَقَدْ أَرْضَانِي وَمَنْ أَسَخَطَ فَاطِمَةَ فَقَدْ أَسَخَطَنِي.

: «خشنودی فاطمه، خشنودی من است، و خشم او خشم من است، پس کسی که فاطمه

دخترم را دوست دارد، مرا دوست داشته، و کسی که فاطمه را خشنود کند مرا خشنود سازد،

و کسی که فاطمه را خشمگین کند مرا خشمگین نموده است».

گفتند: آری، این سخن را از رسول خدا (ص) شنیده ایم.

فاطمه (س) فرمود: «من خدا و فرشتگانش را گواه می گیرم که شما مرا خشمگین کردید، و خشنود نساختید، و اگر با پیامبر (ص) ملاقات کردم از شما به آنحضرت شکایت می کنم».

ابوبکر گفت: من از خشم خدا و خشم توای فاطمه، به خدا پناه می برم، سپس ابوبکر آنچنان گریه کرد که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت کند، و فاطمه (س) به او فرمود:

: «سوگند به خدا بعد از هر نمازی که می خوانم تو را نفرین می کنم».

ابوبکر در حالی که گریه می کرد، از خانه فاطمه (س) بیرون آمد، مردم به دور او اجتماع کردند، او به مردم گفت: «شما هریک از مردان، شب در کنار همسر خود می آرید و دست بر گردن یکدیگر می کنید و با اهل خود شادمان هستید، ولی مرا در میان این گیرودارها ساختید، من نیازی به بیعت شما ندارم، بیعت مرا بشکنید!!».

آن مردم گفتند: «ای جانشین پیامبر! امر خلافت بدون تو سامان نمی یابد، زیرا تو در امور خلافت، آگاهتر از ما هستی، و اگر چنین باشد که تو دست از مقام خلافت

برداری، دین خدا تباه می گردد».

ابوبکر گفت: سوگند به خدا اگر من ترس آن نداشتم که ریسمان دین، سست گردد، یک شب به بستر خواب نمی رفتم در حالی که بر عهده یک فرد مسلمان بیعتی داشته باشم، پس از آنکه آن گفتار را از فاطمه (س) شنیدم!!

دانشمند مذکور «إِنَّ قُتَيْبَةَ» می گوید: علی (ع) با ابوبکر بیعت نکرد تا هنگامی که فاطمه (س) از دنیا رفت، و فاطمه (س) بعد از پیامبر (ص) هفتاد و پنج روز بیشتر عمر نکرد. (پایان سخن ابن قتیبه).

۷- گفتار ابن عبد ربّه اندلسی

احمد بن محمد قرطبی مروانی مالکی، مشهور به ابن عبد ربّه اندلسی (متوفی ۳۲۸ هـ. ق) که از علمای بزرگ اهل تسنن است، در جلد دوم کتاب «الْعَقْدُ الْفَرِيدُ» که از کتب پربهره است درباره جریان بیعت، سخنی دارد که خلاصه اش چنین است:

آنانکه از بیعت با ابوبکر مخالفت کردند، این افراد بودند:

علی (ع)، عباس، زبیر، که در خانه فاطمه (س) نشستند تا اینکه ابوبکر، عمر بن خطاب را به سوی آنها فرستاد تا آنها را از خانه فاطمه (س) بیرون آورد، و به عمر گفت: اگر آنها از بیرون آمدن امتناع ورزیدند، با آنها مقاتله و نزاع کن.

عمر، مقداری آتش برداشت تا خانه را بر اهل خانه آتش بزند، فاطمه (س) با او روبرو شد و فرمود: «ای فرزند خطاب! آمده ای که خانه ما را آتش بزنی؟»

عمر گفت: «آری، یا همانند مردم بیایید و بیعت کنید».

علی (ع) از خانه بیرون آمد و نزد ابوبکر رفت و بیعت کرد.

گفتار مسعودی، مؤرخ معروف

مؤرخ معروف (علی بن الحسین مشهور به) مسعودی در کتاب مروج الذهب در تاریخ قیام عبدالله بن زبیر می گوید:

عبدالله بن زبیر تصمیم گرفت همه بنی هاشم را که در مکه بودند در شعب ابیطالب جمع کند، و هیزم زیاد به آنجا آورد که اگر یک جرقه آتش به آن هیزم ها می افتاد،

همه بنی هاشم می سوختند و یک نفر از آنها جان سالمی به در نمی بردند، در میان آنها محمد حنفیه (فرزند علی علیه السلام) نیز بود.

سپس نقل می کند: که ابوعبدالله جدلی همراه چهار هزار نفر از کوفه از جانب مختار به مکه آمدند و بنی هاشم را از آن مهلکه نجات دادند.

مسعودی می گوید: نوفلی در کتاب خود در ذکر تاریخ یکی از منسوبین عایشه نقل می کند که حماد بن سلمه گفت: عروه بن زبیر برادر عبدالله بن زبیر، هنگامی که این انتقاد را نسبت به برادرش می شنید، از جانب برادرش، عذر می آورد و می گفت: «منظور عبدالله از جمع کردن هیزم، ترساندن بنی هاشم بود (نه سوزاندن آنها) تا آنان را وادار به بیعت با خویش سازد، چنانکه در گذشته (عمر بن خطاب) بنی هاشم را با این شیوه ترسانید، و هیزم را برای سوزاندن آنها جمع کرد، زیرا آنها از بیعت سرپیچی می نمودند!!

سپس نوفلی می گوید: این مطلبی است که شرح آن در اینجا نمی گنجد و ما در کتاب خود که درباره مناقب اهل بیت (ع) و تاریخ زندگی آنها بنام «حدائق الاذهان» است، این مطلب را شرح داده ایم.

گفتار چند عالم بزرگ

عالم بزرگ شیعه مرحوم علم الهدی سید مرتضی (متوفی ۴۳۶ ه. ق) در کتاب «الشافی» در رد کلام قاضی القضاة در مورد سوزانیدن خانه فاطمه (س) چنین می گوید: ماجرای سوزانیدن را غیر از علمای شیعه، که در نزد اهل تسنن، متهم نیستند نقل کرده اند، و رد کردن روایات این موضوع، بدون دلیل، هیچ سودی ندارد. مورخ معروف، بلاذری که فردی مورد وثوق در نزد اهل تسنن است و در صحت و ضبط روایات او و عدم اتهام به بستگی او به شیعه، معروف می باشد، از مدائنی نقل می کند:

ابوبکر شخصی را نزد علی (ع) فرستاد که آنحضرت را اجبار به بیعت کند، آنحضرت بیعت نکرد.

عمر در حالی که مقداری آتش همراه داشت به سوی خانه علی (ع) آمد و حضرت فاطمه (س) را در کنار دید، فاطمه (س) خطاب به او فرمود: «ای پسر خطاب! چنین

می نگرم که آمده ای خانه ما را آتش بزنی، آیا چنین است؟».

عمر گفت: آری، این کار قویتر از آن چیزی است که پدرت از نزد خدا آورده است^۱ در این هنگام علی (ع) از خانه خارج شد و بیعت کرد.

این روایت را، راویان شیعه از طریق بسیار نقل کرده اند، و لطیف اینکه بزرگان محدثین اهل تسنن نیز این روایت را نقل نموده اند.

و ابراهیم سعید ثقفی به اسناد خود از امام صادق (ع) نقل کرده اند که فرمود:

وَاللّٰهُ مَا بَایَعَ عَلِیَّ حَتّٰی رَأَى الدُّخَانَ قَدْ دَخَلَ بَیْتَهُ.

:«سوگند به خدا، علی (ع) بیعت نکرد مگر آن هنگام که دود آتش را دید که وارد خانه اش شد».

دانشمند بزرگ سید بن طاووس (متوفی ۶۶۴ هـ. ق) در کتاب کشف المحجّه در شرح زندگی ابوبکر، و تخلف او از سپاه اُسامه و غضب خلافت او در سقیفه خطاب به فرزندش می گوید: «به این امور کفایت نکرد، بلکه عمر را به در خانه پدرت علی (ع) و مادرت فاطمه (س) فرستاد، در حالی که عباس و جماعتی از بنی هاشم در نزد علی و فاطمه (علیها السلام) بودند، و آنها در سوگ رحلت جدّت محمّد (ص) نشسته بودند، و در ماتم فاجعه جانسوز مصیبت پیامبر (ص) بسر می بردند.

عمر دستور داد تا آنها را اگر برای بیعت از خانه بیرون نیابند، به آتش بکشند، چنانکه صاحب کتاب «العقد الفرید» در جلد چهارم و جماعتی از علمای اهل تسنن که در نقل روایت، مهم نیستند نقل نموده اند، و چنین کاری (سوزاندن را) تا آنجا که من می دانم هیچکس قبل از عمر و بعد از او از پیامبران و اوصیاء و زمامدارانی که به بی رحمی و ظلم معروفند انجام نداده اند، و حتّی شاهان کافر نیز چنین کاری نکرده است، که جمعی را به سوی کسانی که بیعت با آنها را به تأخیر انداخته اند بفرستند تا آنها را به آتش بکشند، علاوه بر تهدید و قتل و زدن.

بلکه می گویم: و نیز به ما چنین خبری نرسیده که پیامبری یا زمامداری، مردم را از فقر و ذلت و زیان نجات دهد و آنها را به سعادت دنیا و آخرت راهنمایی کند، و

خداوند در پرتو نبوت او شهرهای تحت سلطه جباران را فتح نماید، سپس آن پیامبر یا زمامدار از دنیا برود و تنها یک دختر در میان امت خود بگذارد، و به مردم بگوید: این دختر، سرور بانوان دو جهان است، و آن دختر دو کودک در حدود کمتر از هفت سال داشته باشد، آیا بجا است که جزای آن پیامبر یا زمامدار را چنان بدهند که آتشی بفرستند یا ببرند تا آن دو کودک و مادرشان را بسوزانند، در صورتی که آن دختر و فرزندان، همچون روح و جان آن پیامبر یا زمامدار هستند؟!».

یک داستان عجیب

علامه طبرسی، در کتاب احتجاج از احمد بن هشام روایت نموده که در زمان خلافت ابوبکر نزد عباده بن صامت^۱ رفتم، به او گفتم: آیا مردم، قبل از آنکه ابوبکر خلیفه گردد، او را بر دیگران، برتر می دانستند؟ عباده در پاسخ گفت: «وقتی ما در موضوعی خاموش بودیم، شما نیز خاموش باشید و تجسس نکنید، سوگند به خدا، علی (ع) سزاوارتر به خلافت بود چنانکه رسول خدا (ص) سزاوارتر به نبوت نسبت به ابوجهل بود، بعلاوه (این حدیث را از من بشنو): ما روزی در محضر رسول خدا (ص) بودیم، علی و ابوبکر و عمر به در خانه آنحضرت آمدند، نخست ابوبکر وارد خانه شد، سپس عمر و بعد از او علی (ع) وارد شد، گوئی خاکستر به صورت پیامبر (ص) پاشیده شد، این گونه متغیّر گردید و سپس به علی (ع) فرمود: آیا این دو نفر بر تو پیشی می گیرند، با اینکه خداوند تو را امیر آنها قرار داده است؟!»

ابوبکر گفت: ای رسول خدا (ص) فراموش کردم، عمر گفت: اشتباه و غفلت نمودم. رسول خدا (ص) به آنها فرمود: لَا نَسِيْتُمْ وَلَا تَهْوَيْتُمْ...: «نه فراموش کردید و نه غفلت و اشتباه، گویا شما را می بینم که مقام رهبری را از دست او بیرون کشیده اید و برای بدست گرفتن قدرت، با او به جنگ و نزاع پرداخته اید، و دشمنان خدا و رسولش، شما را در این موضوع یاری می کنند، و گوئی می نگرم که شما دو نفر، مهاجران و انصار را به جان هم انداخته اید که به خاطر دنیا، با شمشیر همدیگر را می کوبند، و گوئی اهل بیت را می نگرم که مقهور و ستم دیده شده و در اطراف و اکناف پراکنده

شده‌اند، و این موضوع در علم خدا گذشت است.

سپس رسول اکرم (ص) آنچنان گریست که اشکش سرازیر شد آنگاه به علی (ع) فرمود:

يَا عَلِيُّ الصَّبْرَ الصَّبْرَ حَتَّى يَنْزِلَ الْأَمْرُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ...

: «ای علی! صبر کن و شکیبا باش تا امر خداوند فرود آید، و هیچ نیروئی جز نیروی خداوند نیست، زیرا در این صورت، برای تو آنقدر اجر و پاداش در پیشگاه خدا هست که دو فرشته نویسنده نمی‌توانند آن را برشمرند، و پس از آنکه زمام امور رهبری به دست تو افتاد، بر تو باد به شمشیر و شمشیر، و کشتن و کشتن، تا مخالفان به سوی فرمان خدا و فرمان رسول خدا (ص) بازگردند، چرا که تو بر حق هستی، و کسانی که همراه تو بر ضد باطل برخیزند، بر حق هستند، و همچنین فرزندان تو پس از تو تا روز قیامت بر حق می‌باشند.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



خطبہ شَقِیقَیہ،

آینہ نشان دہندہ

مرحوم شیخ صدوق به سند خود از ابن عباس نقل می کند که در حضور امیرمؤمنان علی (ع) (در زمان خلافتش) سخن از جریان خلافت (بعد از رسول خدا تا آن زمان) به میان آمد، سخن مشروح زیر را فرمود، (که ما آن را از نهج البلاغه^۱ در اینجا می آوریم) که ترجمه اش چنین است: سوگند به خدا فلانی (ابوبکر) ردای خلافت را بر تن کرد، در حالی که به نیکی می دانست من در به گردش درآوردن حکومت اسلامی همانند محور سنگهای آسیا هستم (که آسیا بدون آن نمی چرخد) او می دانست که سیلها و چشمه های علم و کمال از دامن کوهسار وجودم، جریان دارد و پرندگان بلند پرواز را یارای وصول به افکار بلند من نیست.

پس من ردای خلافت را رها ساختم، و دامنم را از آن پیچیدم و کنار رفتم، در حالی که در این فکر فرو رفته بودم که با دست تنها (بدون یاور) برای گرفتن حق قیام کنم، و یا اینکه در محیط سانسور و ظلمی که ایجاد کرده بودند، صبر کنم، محیطی که پیران را فرسوده، و جوانان را پیر، و مردان با ایمان را تا آخر عمر، رنجیده و اندوهگین می سازد.

سرانجام دیدم صبر و بردباری به عقل و خرد نزدیکتر است، از این رو راه صبر و استقامت را برگزیدم، ولی مانند کسی بودم که **وَفِي الْعَيْنِ قَذَى، وَفِي الْخَلْقِ شَجَا**: خاشاک، چشم او را پر کرده، و استخوان، گلوگیرش شده است، با چشم خود می دیدم که میراثم را به غارت می برند، تا اینکه اولی از دنیا رفت، و بعد از خودش خلافت را به دومی (پسر خطاب) سپرد.

در اینجا امام علی (ع) به قول اعشی شاعر، متمثل شد که می گوید:

شَتَّانَ مَا يُؤْمِي عَلِيٌّ كُورِهَا وَيَسُومُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرِ
:«که چه بسیار بین دیروز و امروز، فرق است! امروز بر کوهان شترسوارم و گرفتار سختی هستم، ولی در گذشته که با حیّان برادر جابر بودم در کمال آسایش بصرمی بردم»^۱.

شگفتا! او (ابوبکر) که در حیات خود از مردم می خواست عذرش را بخواهند، (و با وجود من بیعتش را فسخ کنند) خودش هنگام مرگ، عروس خلافت را برای دیگری عقد کرد، و این دو نفر... خلافت را مانند دو پستان شتر میان خود قسمت نمودند، و آن را در اختیار کسی قرار داد که آدمی سخت خشن و تندخو و پراشتباه و پوزش طلب بود، کسی رئیس خلافت شد که همانند شتر سرکش بود که اگر یار او مهارش را سخت نگه می دارد، و رها نمی کند، بینی شتر پاره می شد و اگر او را آزاد بگذارد در پرتگاه هلاکت بیفتد، سوگند به خدا مردم در زمان او (عمر) به اشتباه افتادند، و در راه راست گام نهادند و از حق دوری جستند، پس من در این مدت (ده سال و شش ماه) راه بردباری و شکیبائی را به پیش گرفتم، تا او نیز از دنیا رفت، در روزهای آخر زندگیش، خلافت را در میان جماعتی (شوری) قرارداد، و مرا به پندارش یکی از آنها نمود، برآستی پناه به خدا از این شورا، چه وقت بود که مرا با آنها مقایسه می کردند که اکنون مرا در ردیف آنها قرار دهند، ولی باز هم کوتاه آمدم و صبر کردم و در شورای آنها حاضر شدم^۲ بعضی از آنها (سعد وقاص) به خاطر کینه اش با من از من روی برتافت و

۱- حیّان برادر جابر، در شهر یمامه می زیست و ریاست قوم رابعهده داشت، و بر اثر اموالی که کثرتی برای او فرستاد، ثروت بسیار در اختیار داشت، اعشی (گوینده شعر فوق) چون ندیم حیّان بود، در آن زمان در عیش و رفاه بصرمی برد، ولی بعدها به سختی افتاد و شعر فوق را گفت، منظور حضرت علی (ع) از تمثیل به این شعر این است که در زمان رسول خدا (ص)، مورد عنایت خاص آنحضرت بودم و در کمال احترام بصرمی بردم، ولی بعد از او، ستمگران، جهان را بر ما تنگ کردند. (مترجم).

۲- اعضای شورای که عمر تعیین کرد عبارتند از: علی (ع)، عثمان، سعد وقاص، عبدالرحمان بن عوف، طلحه و زبیر، این شش نفر در خانه ای جمع شدند، زبیر حق خود را به علی (ع) داد، طلحه حق خود را به عثمان داد، سعد وقاص، حق خود را به عبدالرحمان داد، بعد از مدتی سکوت، عبدالرحمن به علی (ع) گفت: من حاضر حق خود را به تو سپارم مشروط به اینکه به کتاب خدا و سنت پیامبر و روش شیخین (ابوبکر و عمر) رفتار کنی!! علی (ع) فرمود: بلکه به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و علم و اجتهاد خود رفتار می کنم. عبدالرحمان بن عوف این پیشنهاد را به عثمان کرد، عثمان آن را پذیرفت و به این ترتیب (طبق برنامه ریزی عمر) عثمان

دیگری (عبدالرحمن شوهر خواهر مادری عثمان، به خاطر خویشی با عثمان) خویشاوندی را مقدم داشت، و آن دو نفر دیگر (طلحه و زبیر) نیز بخاطر جهاتی که ذکرش خوش آیند نیست، به راه دیگر رفتند و در نتیجه سومی (عثمان) برنده شد و زمام امور خلافت را بدست گرفت، او همانند شترپرخور و شکم برآمده، تصمیمی جز انباشتن بیت المال و خوردن آن نداشت، بستگان پدرش به همکاریش برخاستند، آنها همچون شتران گرسنه ای که بهاران به سوی علفزار هجوم می برند و با حرص عجیبی گیاهان را می خورند، برای بلعیدن اموال خدا دست از آستین برآوردند، سرانجام بافته هایش برای (استحکام خلافت) پنبه شد، و کردار ناشایستش، کارش را تباه ساخت.

نگاهی به دوران خلافت علی (ع)

امام علی (ع) در دنبال خطبه شقشقیه می فرماید:

پس از عثمان، جمعیت بسیار که همچون بالهای کفتار (زیاد و بهم پیوسته) بودند از هرسو مرا احاطه کردند، به گونه ای که نزدیک بود دو نور چشمم، دو یادگار پیامبر (ص) حسن و حسین (ع) زیر پا آسیب ببینند، و آنچنان جمعیت به پهلوهایم فشار آورد که سخت رنجیده شدم، و ردایم از دو طرف پاره شد، مردم مانند گوسفندانی (گرگ زده که به چوپان پناه می برند) مرا در میان گرفتند، ولی وقتی که برخاستم و زمام امور خلافت را بدست گرفتم، جمعی (در رأس آنها طلحه و زبیر) پیمان و بیعت خود را شکستند، و گروهی (خوارج و مارقین) از تحت اطاعت من خارج شده و از دین بیرون رفتند، و دسته ای (قاسطین، معاویه و طرفدارانش) برای ریاست و مقام طلبی از اطاعت حق، سر پیچیدند گویا نشنیده بودند که خداوند (در آیه ۸۳ قصص) می فرماید:

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ لَا يُرِيْدُوْنَ غُلُوًّا فِى الْاَرْضِ وَلَا فُسَادًا ۚ وَالْعَاقِبَةُ لِّلْمُتَّقِيْنَ

: «جهان آخرت برای کسانی است که خواهان فساد و طغیان در زمین نباشند، و عاقبت نیک

از آن پرهیزکاران است».

آری خوب شنیده بودند و خوب آن را حفظ داشتند، ولی زرق و برق دنیا، چشمشان

را خیره کرده و جواهراتش آنها را گول زده بود.

أَمَّا الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَتَرَى النَّسَمَةَ، لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَفِيَامِ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ
وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يُقَارُوا عَلَى كَيْفَةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعَبٍ مَظْلُومٍ لَا لَقَيْتُ حَبْلَهَا
عَلَى غَارِبِهَا....

: «آگاه باشید، سوگند به خداوندی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر نه این بود که جمعیت بسیاری گرداگردم را گرفته و بیاریم برخاسته اند، و از این جهت اتمام حجت شده است، و اگر نبود عهد و مسئولیتی که خداوند از علماء و دانشمندان (هرجامعه) گرفته که در برابر شکمخواری ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت ننمایند، من مهارشتر خلافت را رها می ساختم و از آن صرف نظر می نمودم، و آخرش را با جام آغازش سیراب می نمودم، آنگاه به خوبی در می یافتید که دنیای شما در نظر من بی ارزشتر از آبی است که از بینی بز ماده بیرون می آید».

در این هنگام، مردی از مردم عراق برخاست و نامه ای به دست امام علی (ع) داد (که برخی گویند، سؤالاتی در آن نوشته بود و پاسخ آن را مطالبه می کرد) آنحضرت همچنان به آن نامه نگاه می کرد، وقتی که آن را تا آخر خواند خاموش شد، ابن عباس به آنحضرت عرض کرد:

«چه خوب بود سخن را از آنجا که رها کردی، ادامه می دادی؟!» ولی امام در پاسخ او فرمود:

هَيْهَاتَ يَا بَنَ عَبَّاسٍ! تِلْكَ شَفِيقَةٌ هَذَرْتُ، ثُمَّ قَرَّتْ.

: «هیهات ای پسر عباس! این شقیقه شتری (که همچون جگر سفید از دهانش بیرون می آید و او در گلو صدا می کند) بود که بیرون آمد و سپس در جای خود قرار گرفت (کنایه از اینکه شعله آتش جانکاه درددل بود که زبانه کشید و سپس فرونشست).

ابن عباس می گوید: «سوگند به خدا من هیچگاه برسختی مانند این گفتار، تأسف نخوردم که امام تا آنجا که خواسته بود، نتوانست ادامه سخن بدهد.

گفتار جالب استاد ابن ابی الحدید!!

عالم معروف اهل تسنن، ابن ابی الحدید می گوید: منظور ابن عباس از سخن فوق

این است که استاد من ابوالخیر مصدق پسر شبیب واسطی در سال ۶۰۳ هـ. ق، به من گفت: «من این خطبه را بر استادم ابومحمد، عبدالله بن أحمد معروف به «ابن خشاب» قرائت نمودم، وقتی که به سخن ابن عباس رسیدم، استادم به من گفت: اگر من می بودم به ابن عباس می گفتم: «آیا چیزی در نزد علی (ع) بوده که آن را نگفته باشد تا تو اندوهگین گردی؟!» (او همه چیز را در این خطبه افشا کرد).

وَاللّٰهُ مَا رَجَعَ عَنِ الْاَوَّلَيْنِ وَلَا عَنِ الْاٰخِرِينَ.

: «سوگند به خدا چیزی از خلفای اول و آخر باقی نگذاشت و همه را گفت!»^۱.

درد دل کردن علی (ع) برای ابن عباس

علامه مجلسی (ره) در کتاب بحار از کشف الیقین از ابن عباس (پسر عموی علی علیه السلام) نقل می کند که گفت: من خشم علی (ع) را تحت نظر می گرفتم آن هنگام که چیزی را بیاد می آورد، یا از خبری هیجان زده می شد، در یکی از روزها، یکی از پیروانش در شام نامه ای برای آنحضرت نوشت، در آن نامه آمده بود که: عمرو عاص، عتبة بن ابی سفیان، ولید بن عقبه و مروان در نزد معاویه اجتماع کرده و سخن از امیرمؤمنان علی (ع) به میان آورده و از او انتقاد کرده اند، و به زبان مردم انداخته اند که علی (ع) اصحاب پیامبر (ص) را (با کشتار خود) کم می کند، و هر کدام از آنها هر عیبی را که خود به آن سزاوارترند به علی (ع) نسبت داده اند.

این نامه وقتی به آنحضرت رسیده بود که به سپاه خود فرمان داده بود که به اردوگاه «نَحْلَه» بروند، و در آنجا منتظر بمانند تا آنحضرت به آنها پیوندد (و از آنجا روانه جبهه صفین که جنگ بر ضد معاویه بود حرکت نمایند).

اما اصحاب، سستی کرده وارد کوفه شدند، و علی (ع) را تنها گذاشتند.

این جریان، امیرمؤمنان را بسیار ناراحت کرد، خبر آن منتشر گردید، من وقتی به آن آگاه شدم، شبانه به در خانه امام علی (ع) رفتم، با قنبر خادم آنحضرت ملاقات نمودم، به او گفتم: خبر امیرمؤمنان چه بوده است؟

۱- مترجم گوید: برآستی که سخن این استاد، جالب و بجا است، چرا که با تجزیه و تحلیل خطبه شفقیه خطوط اصلی مطالب بطور خلاصه بیان گردیده و برای انعام حجت کافی است.

قنبر گفت: آنحضرت در خواب است.

ولی آنحضرت سخن قنبر را شنید و فرمود: کیست؟

قنبر گفت: ای امیرمؤمنان! ابن عباس است (یا ابن عباس خودش گفت: من هستم) ابن عباس می گوید: امام اجازه ورود داد، وارد شدم دیدم آنحضرت در گوشه ای از بستر خود نشسته، خود را به جامه ای پیچیده است، بسیار ناراحت به نظر می رسید، عرض کردم: «امشب شما را می نگرم در حال خاصی هستی ای امیرمؤمنان!» (چرا نمی خوابی؟)

فرمود: ای پسر عباس، وای بر تو، چشم در خواب است ولی قلب مشغول است، قلب تو پادشاه سایر اعضا تو است، وقتی که دل نگران شد، خواب از او روده می شود، اکنون که مرا می بینی، از اول شب تا حال در فکر فرو رفته ام، فکر در مورد آنچه که گذشته که چگونه در آغاز (بعد از رحلت پیامبر-ص) اقامت، پیمان خود را شکستند، و نقض عهد بر آنها (با سوء اختیارشان) مقدر گردید، رسول خدا (ص) در زمان حیاتش به اصحاب خود امر کرد (آنان که به آنها امر نمود) تا بر من به عنوان امیرمؤمنان سلام کنند (و این جریان در غدیر واقع شد) من بعد از رحلت آنحضرت کوشش داشتم که چنین باشم، ای پسر عباس! من بهترین مردم و نزدیکترین آنها به آنها بعد از رحلت پیامبر (ص) هستم، ولی دلبستگی مردم به دنیا و ریاست، اموری را روی هم آورده که برگشته اند و دلهایشان را از جانب من برگردانیده اند، و از من اطاعت نمی کنند.

مؤلف گوید: آنحضرت در این سخن به شکایت از متجاوزین پرداخت، تا گفتارش به اینجا رسید: ای پسر عباس! اکنون کار من به اینجا رسیده که پسر هند جگرخوار (معاویه) و عمرو عاص و عتبه و ولید و مروان و پیروان آنها را با من در یک ردیف قلمداد نموده اند، بنابراین من تا کی در تردید بسر برم و بنگرم که امر خلافت و وراثت پیامبر (ص) در دنیا به دست چنین کسانی است که خود را رئیس مردم می دانند، و مردم از آنها اطاعت می نمایند، و آن رؤساء از اولیاء خدا عیبجوئی می کنند، و نسبتهای ناروا به دوستان خدا می دهند، و با دروغسازی و کینه توزی دیرینه، دشمنی خود را نسبت به آنها آشکار می سازند، اصحاب و یاران محمد (ص) که حافظین و نگهداران اسرار او هستند به خوبی می دانند که عموم دشمنان من، در مخالفت با من از

شیطان اطاعت نمودند، و مردم را نسبت به من بی اعتنا کردند، و از هوسهای نفسانی پیروی نموده و آخرت خود را تباه ساخته اند، بی نیاز مطلق، خدا است، و اوست توفیق بخش به راه هدایت و درست.

ای پسر عباس! وای بر کسی که به من ستم کرد و حق مرا از من بازداشت، و مقام عظیم مرا از من ربود، آنان کجا بودند آن هنگام که من در کودکی که هنوز نماز بر من واجب نشده بود، با رسول خدا (ص) نماز خواندم، در حالی که آنها «بتها» را می پرستیدند و از فرمان خدا سرپیچی می نمودند، و افروزنده آتش دوزخ بودند، پس وقتی که هنگام روی برگرداندن (از کفر) و بر تافتن روها نزدیک شد، از روی اکراه قبول اسلام کردند، ولی باطن آنها آمیخته با کفر و نفاق بود، به طمع اینکه نور خدا را خاموش کنند، در انتظار رحلت رسول خدا (ص) بودند، و برای پایان یافتن دعوت آنحضرت دقیقه شماری می کردند، حرص و کینه آنها به جایی رسید که خواستند رسول خدا (ص) را (در مکه) بکشند، و در «دارالتدوه» مرکز اجتماع خود برای قتل پیامبر (ص) به مشورت پرداختند.

خداوند در این باره (در آیه ۵۴ آل عمران) می فرماید:

وَفَكَّرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ، وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.

«دشمنان برای نابودی اسلام نقشه کشیدند، و خداوند (نیز) چاره جوئی کرد، و خداوند

بهترین چاره جویان است».

و نیز می فرماید:

يُرِيدُونَ أَن يُضْلِفُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَبْئِىءُ اللَّهُ إِلَا أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.

«آنها می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند، ولی خدا جز این نمی خواهد که نور

خود را کامل کند، هر چند کافران کراهت داشته باشند».

ای پسر عباس! پیامبر (ص) در زمان حیات خود، آنان را به وحی خدا دعوت کرد، و به آنها دستور داد که با من موالات و دوستی داشته باشند، شیطان آنها را منحرف ساخت، با همان انگیزه ای که با پدر ما حضرت آدم (ع) دشمنی نمود، به آدم (ع) حسادت ورزید، و همین حسد به ولی خدا، او را مطرود درگاه خدا ساخت و تا ابد به لعن الهی گرفتار گشت، حسادت قریش نسبت به من، بخواست خدا هیچگونه زیانی به من نمی رساند:

ای پسر عباس! هرکدام از این افراد خواستند رئیس و مُطاع باشند و دنیا به آنها و بستگانشان رو کند، هوای نفس و لذت دلبستگی به دنیا، و پیروی مردم از آنها، آنانرا بر آن داشت که حقّ خدا داد مرا غصب نمایند، اگر ترس آن نداشتم که ثَقُلَ أَصْغَرُ (اهلبیت و عترت پیامبر-ص) را پشت سر اندازند، و درخت علم را قطع نمایند، و شکوفه دنیا، و ریسمان استوار خدا، و دژ امین الهی و فرزند رسول خدا(ص) را نابود سازند، مرگ و ملاقات با خدا برای من از شربت آبی که تشنه می نوشد، لذیذتر بوده، و شیرین تر از خوابِ خوابِ آلود بود، ولی صبر کردم با اینکه اندوه جانکاه در سینه ام انباشته شده، و در ذهنم وساوس جایگزین شد.

فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ.

: «پس صبر جمیل می کنم، و از خداوند در برابر آنچه شما می گوئید یاری می طلبم»

(یوسف-۱۸).

و از قدیم به پیامبران ظلم شد، و اولیاء خدا کشته شدند، و بزودی کافران می دانند که عاقبت نیک و خانه آخرت، از آن کیست^۱.

در این هنگام صدای اذان بلند شد و منادی صدا زد: الصَّلَاةُ!

حضرت علی (ع) فرمود: ای پسر عباس!، فراموش مکن، برای من و خودت استغفار کن، خدا ما را کافی است و اونگهبان نیکوئی می باشد، و هیچ قوت و نیروئی جز قوت و نیروی خدای بزرگ نیست.

ابن عباس می گوید: از تمام شدن شب و قطع کلام امیرمؤمنان علی (ع) بسیار غمگین گشتم.

تصمیم دوازده نفر برای اعتراض به ابوبکر

جماعتی از علمای شیعه در تألیفات خود^۲ روایت کرده اند: هنگامی که خلافت ابوبکر رسمیت یافت، دوازده مرد، آشکارا به ابوبکر اعتراض کردند، که شش نفر آنها از مهاجران بودند، بنامهای:

۱- وَتَنَقَّلْتُمْ الْكُفَّارَ لِمَنْ غَشِي الدَّارَ (رعد-۴۲).

۲- بعضی از دانشمندان اهل تسنن مانند احمد بن محمد حنبلی طبری نیز جریان اعتراض دوازده نفر را نقل کرده اند (تاریخ طبری)- مترجم.

- ۱ - خالد بن سعید بن عاص از بنی امیه ۲ - سلمان فارسی ۳ - ابوذر غفاری ۴ - مقداد ۵ - عمار یاسر ۶ - بریده اسلمی، و شش نفر از انصار بودند که عبارتند از:
 - ۱ - ابو الهیثم بن تیّهان ۲ - سهل بن حنیف ۳ - عثمان بن حنیف ۴ - خزیمه بن ثابت ۵ - اُبَی بن کعب ۶ - ابویوب انصاری.
- وقتی که ابوبکر در مسجد به بالای منبر رفت، این دوازده نفر با هم به مشورت پرداختند، بعضی از آنها گفتند: سوگند به خدا به سوی ابوبکر می رویم و او را از بالای منبر رسول خدا (ص) پائین می آوریم، دیگران گفتند: «سوگند به خدا اگر چنین کنید با دست خود، خود را به هلاکت افکنده اید، با اینکه خداوند در قرآن می فرماید: وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ: «و با دست خویش، خود را به هلاکت نیفکنید» (بقره- ۱۹۵)، خوب است برویم به محضر امیرمؤمنان علی (ع) و با او در این باره مشورت و نظرخواهی کنیم.

نظرخواهی از علی (ع) و گفتار آنحضرت

دوازده نفر مذکور به محضر امیرمؤمنان علی (ع) رسیدند و عرض کردند: «ای امیرمؤمنان! تحقیقاً تو سزاوارترین و بهترین افراد به مقام رهبری هستی، زیرا ما از رسول خدا (ص) شنیدیم که فرمود:

عَلَيُّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ، يَمِيلُ مَعَ الْحَقِّ كَيْفَ مَالَ.

:«علی با حق است و حق با علی است، و هر جا حق بگردد، علی همانجا می گردد».

ما تصمیم گرفته ایم، نزد ابوبکر برویم و او را از بالای منبر رسول خدا (ص) به پائین آوریم، به حضور شما آمده ایم تا در این باره با شما مشورت کنیم و نظر شما را بخواهیم و آنچه دستور دهی، همان را عمل کنیم.

امیرمؤمنان علی (ع) فرمود: اگر چنین کنید، بین شما و آنها جنگی بروز می کند، و شما همچون سرمه چشم یا نمک طعام (اندک) هستید، امت اجتماع کرده اند. و سخن پیامبرشان را ترک نموده اند، و به خداوند دروغ بسته اند، من در این باره با اهل بیت خودم مشورت کردم، آنها سفارش به سکوت کردند چرا که به کینه توزی و دشمنی مخالفان نسبت به خدا و اهل بیت رسول خدا (ص) اطلاع داشتند.

آنها همان کینه های زمان جاهلیت را تعقیب می کنند و می خواهند انتقام آن زمان

را بکشند، تا اینکه فرمود:

«ولی نزد ابوبکر بروید، و آنچه را که از پیامبر خود (در شأن من) شنیده اید به او خبر دهید، و او را از شبهه خارج سازید تا این موضوع، حجت را بر ضد او نیرومندتر کند، و عقوبت او را هنگامی که در پیشگاه خدا قرار می گیرد رساتر نماید، که پیامبر خدا را نافرمانی کرده و با او مخالفت نموده است!».

آن دوازده نفر به مسجد رفتند و آن روز، روز جمعه (چهارمین روز رحلت رسول خدا - ص) بود، اطراف منبر رسول خدا (ص) را احاطه نمودند.

وقتی که ابوبکر به منبر رفت، هریک از آن دوازده نفر، سخنی را (به طور مستدل) به ابوبکر گفتند، و از حق و شأن علی (ع) دفاع نمودند و گفتار پیامبر (ص) را در فضائل علی (ع) بیاد او آوردند، که برای رعایت اختصار از ذکر آن سخنان، خودداری شد^۱.

نخستین کسی که با ابوبکر سخن گفت، خالد بن سعید بن عاص بود، سپس بقیه مهاجران، و بعد از آنها انصار، سخن گفتند.

روایت شده وقتی که آنها از گفتار خود فارغ شدند، ابوبکر در بالای منبر در مانده شد و جوابی خردپسند بر رد آنها نداد جز اینکه گفت:

وَلَيْتُكُمْ وَلَيْتُ بِخَيْرِكُمْ، أَفِيلُونِي أَفِيلُونِي

: «ولایت بر شما شایسته من نیست و من بهترین شما نیستم، بیعت خود را نسبت به من فسخ

کنید و بشکنید».

عمر بن خطاب فریاد زد اَنْزِلْ عَنْهَا بِالْكَعْبَةِ...: «ای فرومایه! از منبر پائین بیا، وقتی که تو قدرت پاسخگوئی به استدلالات قریش نداری، چرا خود را در چنین مقامی قرار داده ای؟! سوگند به خدا تصمیم گرفته ام تو را از این مقام خلع کنم و آن را به «سالم» غلام آزاد شده حذیفه بسپارم.

ابوبکر از منبر پائین آمد، سپس دست عمر را گرفت و او را به خانه خود برد، سه روز در خانه ماندند و به مسجد رسول خدا (ص) نرفتند.

کشمکش در چهارمین روز

چهارمین روز بیرون نیامدن ابوبکر و عمر از خانه خود بود که «خالد بن ولید» همراه هزار مرد به در خانه ابوبکر آمدند و گفتند: «چرا در خانه نشسته اید، سوگند به خدا بنی هاشم (در غیاب شما) به مقام خلافت چشم دوخته اند».

از طرفی «سالم» غلام آزاد شده حذیفه با هزار مرد به آنجا آمد، و از سوی دیگر «معاذ» با هزار مرد آمدند، و تا «چهار هزار نفر» اجتماع کردند و شمشیرهای خود را از غلاف بیرون کشیده بودند، در پیشاپیش آنها «عمر بن خطاب» بود، حرکت کردند و ابوبکر را به مسجد آورده در مسجد توقف کردند.

عمر آغاز سخن کرد و گفت: «ای اصحاب علی (ع) سوگند به خدا، اگر یکی از شما مانند دیروز سخن بگوید، آن عضو از بدنش را که چشمانش در آن است از تنش جدا کنیم» (یعنی سرش را قطع نمائیم).

خالد بن سعید برخاست و خطاب به عمر گفت: «ای پسر صخاک حبشیه! آیا به شمشیرها و بسیاری جمعیت خود ما را تهدید می کنی؟، سوگند به خدا، شمشیرهای ما تیزتر و جمعیت ما از شما بیشتر است، هر چند از نظر ظاهر و تعداد، اندک هستیم ولی چون حجت خدا با ما است، بیشتر می باشیم، سوگند به خدا اگر اطاعت از امام خود (علی علیه السلام) را مقدم تر نمی دانستیم. بدون توجه به فرمان او شمشیر می کشیدیم و در راه خدا با شما جهاد می کردیم تا حق خود را گرفته و ادای وظیفه نموده باشیم».

حضرت علی (ع) به خالد بن سعید فرمود: «خداوند مقام (ودفاع) تو را شناخت، و پاداش سعی تو را پذیرفت، بنشین»، خالد نشست.

گفتار سلمان و درگیری شدید

در این هنگام سلمان برخاست و گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ!!» با دو گوشم از رسول خدا (ص) شنیدم، و اگر نشنیده باشم هر دو گوشم کرباد، فرمود: «هنگامی فرا رسد که برادر و پسر عمویم با جماعتی از اصحابش در مسجد بنشینند، آنگاه گروهی از کلبهای دوزخ به اطراف او بیایند تا او و اصحابش را بکشند!

اکنون من تردیدی ندارم آن که پیامبر (ص) فرمود شما هستید که قصد کشتن علی (ع) و اصحابش را دارید».

عمر وقتی که این گفتار را شنید، سخت خشمگین شد و برجهید و به سلمان حمله کرد، بی درنگ امیرمؤمنان علی (ع) برخاست و دست انداخت و لباس عمر را گرفت و او را فشار داد و به زمین کشید و فرمود:

يَا بْنَ الصَّخَاكِ الْحَبَشِيِّ لَوْلَا كِتَابُ مِنَ اللَّهِ مَبْقَى، وَعَهْدُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ تَقْدَمَ، لَأَرْتُكَ آتِنَا
أَضْعَفُ نَاصِرًا وَأَقْلُ عَدَدًا.

: «ای پسر صخاک حبشه! اگر حکم خدا و عهد رسول خدا (ص) بر این موضوع، مقدم نشده بود، اکنون به تومی فهماندم که کدامیک از ما از نظر قوت و لشکر، پیروز هست، و کدام مغلوب می باشد؟».

سپس علی (ع) به اصحاب خود رو کرد و فرمود: «برخیزید و بروید، خداوند شما را رحمت کند، سوگند به خدا دیگر وارد مسجد نمی شوم مگر همچون برادرانم موسی و هارون (ع)، که بنی اسرائیل به موسی (ع) گفتند:

فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ.

: «تو و پروردگارت بروید و با آنها (عمالقه) بجنگید، ما همینجا نشسته ایم»^۱.

سوگند به خدا وارد مسجد نمی شوم مگر برای زیارت (قبر) رسول خدا، یا برای قضاوت در احکام خدا، زیرا حجت خداوند را که رسول خدا (ص) آن را بر پا داشت، جایز نیست تعطیل کرد و مردم را در تنگنای حیرت و سرگردانی گذاشت.

سخنرانی امیرمؤمنان علی (ع)

محدث بزرگ شیخ گلّیشی (متوفی ۳۲۸ هـ. ق) از ابوهیشم بن تیهان نقل می کند روزی امیرمؤمنان علی (ع) در مدینه (در مسجد)، برای مردم چنین سخنرانی کرد: پس از حمد و ثنا و... فرمود: «آگاه باشید! سوگند به خداوندی که دانه را شکافت، و انسان را آفرید، اگر شما علم و کمال را از معدنش بدست می آوردید، و آب را هنگامی که صاف و گوارا است می آشامیدید، و نیکی را از جای خود ذخیره می نمودید و طریق

را از راه روشنش می گرفتید، و حق را در جاده خود می پیمودید، راههای نجات بر شما روشن می شد و نشانه های حق آشکار می گشت و آئین اسلام برای شما درخشان می گردید، آنگاه از نعمتهای خدا بطور فراوان بهره مند می شوید و هرگز خانواده ای از شما مسلمین، دستخوش فقر و ظلم نمی شد و حتی کفار ذمی در امان بودند.

ولی شما راه ستمگران را پیمودید، و دنیای شما با آنهمه وسعت بر شما تاریک گردید، و درهای علم و کمال بر روی شما بسته شد، پس بر طبق هوسهای خود سخن گفتید، و در دین خود اختلاف کردید، و در دین خدا بدون آگاهی، فتوا دادید، و از گمراهان پیروی نمودید که شما را گمراه ساختند، پیشوایان راستین را ترک کردید، آنها نیز شما را به خودتان وا گذاشتند، صبح کردید که طبق هوسهای خود حکم می کنید، وقتی مسائلی پیش می آید، از اهل ذکر (اهلبیت علیهم السلام) سؤال می کنید، و وقتی به شما فتوا می دهیم، می گوئید: علم همین است (این گونه به برتری ما در علم و کمال اقرار می کنید) ولی این اقرار چه سودی به حال شما دارد وقتی که در میدان عمل از آنها پیروی می کنید، بلکه با آنها مخالفت نموده و دستور آنها را پشت سر خود می افکنید:

آرام باشید! که بزودی کشته خود را درو می کنید، و کیفر اعمال خودتان را در می یابید!.

سوگند به خداوندی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، شما به خوبی می دانید که من صاحب و رهبر شما هستم و منم آن کسی که به پیروی از او تکلیف شده اید، منم عالم شما که در پرتو علمش، راه نجات شما بدست می آید، منم وصی پیامبر شما و برگزیده پروردگار شما، و زبان نور شما، و آگاه به مصالح شما، و پس از اندک مدتی آنچه وعده داده شده اید (از عذاب الهی) بر شما فرود آید، چنانکه بر اmentهای پیشین فرود آمد، و بزودی خداوند از شما می پرسد که امامان شما کیستند، شما با امامان خودتان محشور می شوید، و به سوی خدا باز می گردید.

سوگند به خدا اگر من به اندازه یاران طالوت^۱ یا به اندازه تعداد جنگجویان مسلمان

۱- «طالوت»، جوان نیرومند و صالحی بود که از طرف اشمونیل پیامبر، مأموریت یافت تا به جنگ «جالوت» برود، او با نفرات اندک از بنی اسرائیل به جنگ «جالوت» رفتند و پیروز شدند، این جریان در آیه ۲۴۶ تا ۲۵۲ سوره بقره آمده است، و به خاطر ذکر طالوت در خطبه فوق، این خطبه به عنوان «خطبه طالوتیه» نامیده شده است (مترجم).

بدر (که ۳۱۳ نفر بودند) یاور می داشتم، و آنها دشمن شما بودند، به همراه آنها شما را با شمشیر می زدم تا به سوی حق و صدق بگروید، که این شمشیر زدن، برای مسدود کردن راه کفر و نفاق، بهتر است و گیرنده تر از رفق و مدارا می باشد، خدایا بین ما به حق حکم کن، و توبهترین حاکمان هستی».

ابوهیثم (روایت کننده) می گوید: سپس امیرمؤمنان علی (ع) از مسجد بیرون آمد و مقداری در بیابان راه رفت و در آنجا در حدود سی گوسفند دید (که می چریدند) فرمود:

وَاللّٰهُ لَوَآءَنْ لِّیْ رَجُلًا یَنْصَحُونِ لِلّٰهِ عَزَّوَجَلَّ وَلِرَّسُولِهِ بِعَدَدِ هَذِهِ الشَّیْءِ لَا ذِلْتُ ابْنَ آکِلَةِ
الدَّبَّانِ عَنْ مُلْکِهِ

: «سوگند به خدا که اگر به تعداد این گوسفندان، مردانی که برای خدا و رسولش، خبرخواه مردم باشند، یاور می داشتم، قطعاً این فرزند خورنده مگسها را از سلطنتش خلع می کردم»^۱.

امتحان از یاران، و عدم قبولی آنها

راوی مذکور می گوید: وقتی که علی (ع) آن روز را به پایان رساند، سید و شصت مرد، با آنحضرت بیعت کردند که تا پای مرگ از او حمایت کنند، علی (ع) (خواست آنها را امتحان کند که آیا راست می گویند، به آنها) فرمود: بروید، فردا با سرهای تراشیده در محل «احجار الزیت» (یکی از محله های داخل مدینه) نزد من بیائید.

آنها رفتند، علی (ع) خودش سرش را تراشید و فردای آن روز فرا رسید، آنحضرت به آن محل رفت و در انتظار آن ۳۶۰ مرد نشست، ولی تنها پنج نفر با سرهای تراشیده آمدند!!، نخست ابوذر آمد، بعد مقداد سپس خدیجه بن یمان، و پس از او عمار یاسر، آمدند و در آخر، سلمان آمد، امام علی (ع) دستهایش را به سوی آسمان بلند نمود و عرض کرد: «خدایا! قوم، مرا تضعیف کردند، چنانکه بنی اسرائیل، هارون (برادر موسی) را تضعیف نمودند، خدایا توبه آنچه که ما می پوشیم یا آشکار می کنیم آگاه هستی، و چیزی در زمین و آسمان بر تو پوشیده نیست، مرا مسلمان بمیران! و مرا به صالحان

ملحق کن».

سپس فرمود: آگاه باشید، سوگند به کعبه و رساننده به خانه کعبه، (و طبق نسخه ای فرمود: و قَسَمَ به مُزْدَلِفَه (عرفات) و سوگند به شتران تند رونده که حاجیان را برای رمی جَمَره در منی حرکت می دهند) اگر عهد و وصیت پیامبر (ص) نبود، قطعاً مخالفان را در کانال هلاکت می افکندم، و رگبارهای صاعقه های مرگ را به سوی آنها می فرستادم، و آنها بزودی معنی سخنم را خواهند دریافت»^۱.

یاری طلبی علی (ع) از مهاجر و انصار و طعنه معاویه

عالم معروف اهل تسنن، «ابن ابی الحدید» نقل می کند که: حضرت علی (ع) فاطمه (س) را به در خانه انصاری برد و آنها را به حمایت از علی (ع) دعوت می نمود (که قبلاً خاطرنشان شد) سپس می گوید: از گفتار مشهور معاویه، به علی (ع) همین موضوع است، آنجا که خطاب به حضرت علی (ع) می گوید:

ماجرای زمان گذشته تو از یاد نمی رود که همسر خود را شبانه، سوار به حماری کردی و دست حسن و حسین خود را گرفتی، آن روز که مردم با ابوبکر بیعت کرده بودند، توبه سراغ همه اهل بدر و مسلمانان نخستین رفتی و آنها را به سوی خود دعوت نمودی، همراه همسر و فرزندان از آنها خواستی که حق تو را به کمک همدیگر بستانند، و به مردم گفتی: بیایید و با یاور رسول خدا (ص) بیعت کنید.

ولی هیچکس از آنها دعوت ترا نپذیرفت جز چهار یا پنج نفر، سوگند به جانم اگر تو بر حق بودی، آنها دعوت ترا اجابت می نمودند^۲ ولی ادعای تو باطل بود و نا آگاهانه سخنی را به زبان آوردی و چیزی (مقام رهبری) را که به آن نمی رسیدی، مورد هدف خود قرار دادی، اگر تو از یاد بردی، من از یاد نبرده ام که به ابوسفیان در آن هنگام که ترا به گرفتن مقام خلافت، تحریک می کرد، گفتی: «اگر چهل نفر افراد محکم و

۱- روضة الکافی ط جدید ص ۳۳.

۲- باید به معاویه گفت: اگر عدم اقبال مردم، دلیل بر باطل بودن دعوت باشد، باید بگوئیم عدم اقبال مردم مگر از دعوت پیامبر (قبل از هجرت) دلیل بطلان دعوت پیامبر (ص) خواهد بود، و یا عدم اقبال مردم از دعوت پیامبرانی مانند نوح، ابراهیم، عیسی و... دلیل بطلان دعوت آنها است، آیا این سخن صحیح است؟! آری معاویه ناپاک از این گونه غلط اندازی و سفسطه، بسیار داشت. (مترجم).

استوار، همراه من بودند، حتماً با این قوم به ستیز و نبرد می پردازم، پس روزگار مسلمانان با تو همراه نیست.

اعتراض شدید مالک بن نویره

بعضی از محققین (محقق فیض) در تلخیص کتاب «التهاب نیران الاخران» مطلبی دارد که خلاصه اش این است:

هنگامی که بیعت با ابوبکر، پایان یافت «مالک بن نویره» (از اصحاب با وفای رسول خدا (ص) که در میان خاندان خود در چند فرسخی مدینه زندگی می کرد) وارد مدینه شد، تا از نزدیک ببیند، زمام امور رهبری بعد از رسول خدا (ص) در دست کیست؟ آن روز، روز جمعه بود، مالک وارد مسجد شد، دید ابوبکر بر پله منبر رسول خدا (ص) ایستاده و خطبه می خواند، وقتی این منظره را دید، گفت: این شخص از طایفه «نیم» است؟ گفتند: آری.

مالک گفت: پس وصی رسول خدا (ص)، که آنحضرت ما را به پیروی از آن وصی و دوستی با او امر نموده بود، کجاست؟ (یعنی علی علیه السلام کجاست؟) مغیره بن شعبه گفت: تو غایب بودی و ما در اینجا حضور داشتیم، و حادثه ای بعد از حادثه ای واقع می شود! (قبلاً حادثه امارت علی (ع) در میان بود و اینک امارت دیگری) مالک گفت:

وَاللّٰهُ مَا حَدَّثَ شَيْءٌ وَلَكِنَّكُمْ خُتِمْتُمْ اِلٰهَ وَرَسُولَهُ

: «سوگند به خدا، هیچ امری حادث نشده، ولی شما به خدا و رسولش، خیانت کرده اید».

سپس نزد ابوبکر آمد و گفت: «ای ابوبکر! چرا بر منبر رسول خدا (ص) بالا رفته ای، ولی وصی رسول خدا (علی علیه السلام) نشسته است؟!»

۱- گرچه معاویه با این عبارت سخیف، می خواست امام علی (ع) را تحقیر کند، ولی، همین یاری طلبی حضرت علی (ع) در آن جو خفقان، بیانگر صلابت و اراده قوی علی (ع) است که نه تنها مرعوب جزو واقع نشد، بلکه تا آنجا که توان داشت اعتراض کرد و حتی عملاً مردم را دعوت کرد تا از او پشتیبانی کرده و برای براندازی رژیم باطل، اقدام جدی کنند (مترجم).

ابوبکر گفت: «این اعرابی را که بر پشت پاشنه خود ادرار می کند، از مسجد بیرون کنید».

عمر و خالد و قُثُفُذ، سه نفری برخاستند، و او را لگد کوب نمودند، تا اینکه بعد از اهانت و کتک زدن، به اجبار او را از مسجد بیرون کردند.

مالک سوار بر مرکب خود شد و از مدینه به سوی وطن، رهسپار گردید، در حالی که هنگام رفتن، این اشعار را می خواند:

أَظْلَمْنَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كَانَ بَيْنَنَا فَمَا قَوْمُ مَا شَأْنِي وَشَأْنُ أَبِي بَكْرٍ
إِذَا مَا تَبَكَّرَ قَامَ بَكْرٌ (عمر) مَكَانَهُ فَبَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ فَاصِمَةٌ الظَّهْرُ
يَذُبُّ وَيَنْفِشُ الْغَيْثُ كَأَنَّمَا يُجَاهِدُ جَمًّا أَوْ يُقُومُ عَلَى قَبْرِ
فَلَوْ قَامَ بِالْأَمْرِ الْوَصِيُّ عَلَيْهِمْ أَقَمْنَا وَلَوْ كَانَ الْقِيَامُ عَلَى الْجَمْرِ

: «ما از پیامبر (ص) تا وقتی که در بین ما بود، اطاعت کردیم، پس ای مسلمانان! کار من و ابوبکر به کجا می انجامد؟ (من بچه دلیل با او بیعت کنم؟) وقتی که ابوبکر مُرد، عمر بجای او خواهد بود، سوگند به کعبه، این موضوع، کمر شکن است، عمر از ابوبکر دفاع می کند و بغزشهای او را می پوشاند، که گوئی با جمعیتی جهاد می کند یا در کنار قبری، عزا پیا کرده است!

ولی اگر وصی پیامبر قیام کند، ما همصدا با قیام او هستیم، هر چند در روی شعله های آتش باشیم؟»

[در بعضی از عبارات، در مصرع اول شعر آخر آمده: فَلَوْ طَافَ فِينَا مِنْ قُرَيْشٍ عَصَابَةٌ : «اگر از قریشیان، جمعیتی نیرومند در میان ما بر خیزد و برای مطالبه حق گردش کند، ما از آنها پشتیبانی می کنیم»]

کشته شدن مالک بدست خالد بن ولید

هنگامی که بیعت ابوبکر رسمیت یافت، و او بر مردم مسلط گردید، خالد بن ولید را طلبید و به او گفت: «تو شاهد بودی که مالک بن نویره چه گفت و چگونه در حضور مردم به من اعتراض کرد، و اشعاری بر ضد ما سرود و خواند، اکنون متوجه باش که ما از مکر و حيله او در امان نیستیم، چه بسا که آسیبی به حکومت برساند، نظر من این است که تو با مکر و حيله او را به قتل برسانی و همچنین آنانرا که همراه او با تو بجنگند، به

قتل برسانی و زنانشان را اسیر کنی، زیرا آنها مرتد شده‌اند و زکات نمی‌دهند، ترا با یک لشکر به سوی او می‌فرستم».

خالد با لشکر خود، به سوی سرزمین بطاح که مالک بن نُویره در آنجا بود حرکت کردند.

وقتی مالک دریافت که لشگری به سوی او می‌آید، اسلحه‌اش را برداشت و زین اسب را موزون کرد و مہیای دفاع گردید، مالک از دلاورمردان عرب بود، که قدرت او را مطابق قدرت صد جنگجوی سوار می‌دانستند، وقتی که خالد، فهمید که مالک مہیای کارزار شده، از ترس او، از راه حیلہ وارد شد، و عهد و پیمان محکم با مالک بست که من به تو امان دادم.

مالک به امان خالد اعتماد نکرد.

خالد سوگندهای غلیظ یاد کرد که نیرنگی در کار نیست و من نظربدی به تو ندارم.

مالک به سوگندهای خالد، اطمینان یافت، حتی خالد را با لشکرش مهمان خود نمود.

وقتی که چند ساعتی از شب گذشت، خالد با چند نفر از پیروانش با کمال ناجوانمردی به درون خانه مالک رفتند و او را غافلگیر کرده و کشتند، و در همان شب خالد با همسر مالک که «أم تمیم» نام داشت همبستر شد، و سر مالک را جدا کرده بود، در دیگی گذارد، که همان شب با آن دیگ گوشت قربانی شتر را برای ولیمه عروس می‌پختند.

عجیب اینکه خالد فرمان داد که لشکرش از همان غذای ولیمه که سربریده مالک را در میان آن پخته بود، بخورند!

سپس زنهای طرفدار مالک را اسیر کرد، به اتهام آنکه مرتد شده‌اند و از دین اسلام خارج شده‌اند.

مرثیة علی (ع) در سوک مالک

وقتی که خبر فاجعه قتل مالک بن نُویره به امیرمؤمنان علی (ع) رسید، و از جریان

اسارت زنان حریم او آگاه شد، بسیار اندوهگین و آزرده خاطر گردید و گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**: «همه ما از آنی خدائیم و به سوی او بازگشت می کنیم».

آنگاه این اشعار را خطاب به خود خواند:

إِضْرَ قَلِيلًا فَبَعْدَ الْغُرْتَيْسِرِ وَكُلُّ أَمْرٍ لَهُ وَقْتُ وَتَقْدِيرُ
وَلِلْمُهَيْمِنِ فِي حَالَتِنَا نَظَرُ وَفَوْقَ تَذَسِيرِنَا لِلَّهِ تَقْدِيرُ
 : «اندکی صبر کن، که بعد از دشواری، آسانی است، و برای هرکاری وقت و اندازه ای هست، و خدای قادر و آگاه به حالات ما توجه دارد، و بالا تر از تدبیر ما، تقدیر خدا است».

مؤلف گوید: ماجرای قتل مالک، توسط خالد را، راویان شیعه و سنی نقل نموده اند.^۱



گزارش ابوقتیاده، و نظر ابوبکر و عمر

ابوقتیاده انصاری جزء لشکر خالد بود، وقتی که این نیرنگ و جنایت را از خالد مشاهده کرد، بسیار آزرده شد، سوار بر اسب خود شده و باشتاب خود را به مدینه رسانید، نزد ابوبکر رفت و همه جریان را بازگو نمود و سوگند یاد کرد که از آن پس، جزء هیچ لشگری که امیر و فرمانده آن خالد بن ولید باشد، نشود.^۲

ابوبکر گفت: «خالد به اموال و ثروت عرب، از راه فریب، دستبرد زده و با فرمان من مخالفت نموده است».

ولی وقتی که عمر بن خطاب، از جریان آگاه شد، در این مورد با ابوبکر گفتگوی بسیار کرد و گفت: واجب است که خالد قصاص شود.

هنگامی که خالد به مدینه بازگشت در حالی که پیراهن کرباسین پوشیده بود و روی آن زره آهنین در تن داشت و دو چوبه تیر کمان بر دستارش نهاده بود، با این

۱- مانند تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۴۱- تاریخ ابن اثیر ج ۳ ص ۱۴۹- اسد الغابه ج ۴ ص ۲۹۵- تاریخ ابن عساکر ج ۵ ص ۱۰۵

(شرح در القدير ج ۷ ص ۱۵۸ تا ۱۶۶)- مترجم.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی العديد ج ۱ ص ۱۷۹.

وضع (که نشانه پیروزی و حفظ سمت فرماندهی خود بود) وارد مسجد مدینه گردید.
وقتی که عمر او را دید، تیرها را از سر او بر گرفت و آنها را شکست و ریز ریز کرد
و سپس به او گفت:

«ای دشمن جان خود، به مسلمانی تجاوز می کنی و او را می کشی، سپس با
همسرش آمیزش می نمائی، سوگند به خدا تو را سنگسار می کنیم.

خالد خاموش بود و سخن نمی گفت و می پنداشت رأی ابوبکر نیز همان رأی عمر
است، تا اینکه به خانه ابوبکر نزد ابوبکر رفت و (بانیرنگ مخصوص) عذرخواهی
کرد، و ابوبکر عذر نیرنگ آلود او را پذیرفت و از قصاص او چشم پوشید!!

خالد از خانه ابوبکر بیرون آمد و عمر کنار در مسجد در انتظار او بود، خالد به عمر
گفت: «نزدیک من بیا ای پسر اُمّ شمله؟».

عمر از این تعبیر و گستاخی خالد فهمید، که خالد از نزد ابوبکر، راضی بیرون
آمده است، با خالد سخنی نگفت و به خانه خود رفت.

علامه مجلسی می گوید: سرزنش عمر از خالد، بخاطر رعایت حدود و حریم شرع و
احکام اسلام نبود بلکه ناراحتی عمر از خالد به خاطر این بود که در زمان جاهلیت با
خالد هم سوگند بود، و همین عمر، هنگامی که فهمید سعد بن عُباده (رئیس انصار) را
خالد کشته است، خالد را عفو کرد.

بعضی از راویان شیعه از ائمه اهل بیت (ع) نقل کرده اند: در زمان خلافت عمر،
روزی عمر در بیرون مدینه با خالد ملاقات کرد، و به خالد گفت: «تو مالک بن نویره
را کشتی؟!».

خالد گفت: آری، بخاطر گدورتی که بین من و او بود، او را کشتم، در عوض
سعد بن عُباده را نیز بخاطر گدورتی که بین تو و او بود، کشتم^۱ عمر از این سخن خرسند
شد و خالد را به سینه اش چسبانید و گفت:

أَنْتَ سَيِّفُ اللَّهِ وَسَيِّفُ رَسُولِهِ: «تو شمشیر خدا و شمشیر رسول خدا هستی؟».

جمع‌آوری و تنظیم قرآن

سَلِمْ بن قیس، جریان سقیفه را از سلمان نقل می کند، تا به اینجا می رسد: وقتی

۱- جریان کشته شدن سعد بن عُباده، قبلاً خاطر نشان گردید. (مترجم).

که علی (ع) عذرتراشی و فریب و بی وفائی مردم را دید، به خانه اش رفت و به جمع آوری و تنظیم آیات قرآن پرداخت، و از خانه اش بیرون نیامد، تا اینکه قرآن را تا آخر، جمع و تنظیم نمود.

قبلاً آیات قرآن در ورقها و تخته و شانه گوسفند و رقعه و پارچه ها نوشته شده بود، هنگامی که آنحضرت همه را جمع نمود و با دست خود نوشت و تنزیل و تأویل، ناسخ و منسوخ آن را مشخص کرد، در آن وقت ابوبکر برای علی (ع) پیام داد که از خانه بیرون بیا و بیعت کن.

امام علی (ع) پاسخ داد: من اشتغال به جمع آوری قرآن دارم، و سوگند یاد کرده ام که رداء بردوش نیفکنم مگر برای نماز، تا قرآن را تألیف و تنظیم بنمایم. ابوبکر و قوم، چند روز فرصت دادند، علی (ع) قرآن را جمع و تنظیم نمود و در پارچه ای (مانند کیسه) نهاد و سرش را مهر کرد.

در روایت دیگر آمده: آنحضرت آن قرآن را برداشت و کنار قبر پیامبر (ص) آمد، آنرا بر زمین نهاد، و دو رکعت نماز خواند، و بر رسول خدا (ص) سلام فرستاد، سپس مردم با ابوبکر در مسجد جمع شدند، امام علی (ع) با صدای بلند، مردم را مورد خطاب قرار داد و فرمود:

ای مردم! من از آن هنگام که رسول خدا (ص) رحلت کرد اشتغال داشتم، نخست به تجهیز جنازه رسول خدا (ص). و سپس به تنظیم قرآن، تا اینکه همه قرآن را جمع نمودم و در داخل این کیسه است، هر آیه ای که بر رسول خدا (ص) نازل شد، همه را ضبط کردم، هیچ آیه ای در قرآن نیست مگر اینکه رسول خدا (ص) آن را برای من قرائت کرد و به من املاء نمود و تأویل (معنی باطنی آن آیات) را به من تعلیم نمود.

سپس علی (ع) فرمود: این اعلام برای آنست که فردا نگوئید، ما از این موضوع غافل بودیم، آنگاه فرمود: «تا در روز قیامت نگوئید که من شما را به یاری خودم دعوت ننموده ام، و حق را به یاد شما نیاوردم، و شما را به کتاب خدا از آغاز تا انجام آن اطلاع ندادم».

عمر گفت: «دعوت شما به قرآنی که جمع نموده ای ما را با وجود قرآنی که داریم بی نیاز نگرداند» (ما خودمان قرآن داریم، و با وجود آن، دیگر قرآن شما ما را بی نیاز

نمی کند،)

و در روایت دیگر آمده، عمر گفت: «قرآن را بگذار و خودت دنبال کار خود برو!».

یادآوری وصیت پیامبر(ص)، ونفی عمر

امام علی (ع) به مردم فرمود: رسول خدا (ص) به شما وصیت کرد که من دو چیز گرانقدر را در میان می گذارم: ۱- قرآن ۲- عترت من که اهل بیت من هستند، و این دو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بهشت با من ملاقات کنند، پس اگر شما قرآن را می پذیرید، مرا نیز همراه قرآن، بپذیرید تا بین شما به آنچه که خدا در قرآن نازل کرده، حکم کنم، چرا که من آگاهتر از شما به همه قرآن از ناسخ و منسوخ و تأویل، و محکم و متشابه، و حلال و حرام قرآن می باشم.

عمر گفت: این قرآن را با خودت ببر، تا نه آن از تو جدا گردد و نه تو از آن جدا شوی، ما نیازی نه به آن قرآن جمع آوری شده بوسیله تو داریم و نه به تو نیازمندیم. حضرت علی (ع) قرآن را برداشت و به خانه خود بازگشت، و بر جایگاه نماز خود نشست و قرآن را در دامنش نهاد و آیات آن را می خواند. و از چشمانش اشک می ریخت.

ملاقات با برادر

در این وقت برادرش عقیل به حضور علی (ع) آمد، علی (ع) را گریان دید، پرسید: چرا گریه می کنی؟ خداوند چشم های ترا نگریاند.

حضرت علی (ع) در پاسخ فرمود: برادرم! سوگند به خدا گریه ام در مورد قریش و طرفداران آنها است که راه گمراهی را پیمودند و از حق روی برتافتند، و به فساد و جهالت خود بازگشتند، و به وادی اختلاف و نفاق و در بیابان سرگردانی افتادند، و برای جنگیدن با من همدست شدند، چنانکه قبلاً برای جنگیدن با رسول خدا (ص) همدست گشتند، خداوند آنها را به مجازات برساند که رشته قرابت با مرا پاره کردند و حاکمیت پسر عمویم پیامبر (ص) را از دست ما بیرون بردند، آنگاه بلند گریه کرد و فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، و این اشعار را به عنوان تمثیل خواند:

فَإِنْ تَسْأَلْنِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ
بِعِزِّ عَلَى أَنْ تَرَى بِي كَاتِبَهُ فَبِشْمُتْ عَالِدُ أَوْسَاءُ حَبِيبُ
: «اگر از حال من بپرسی که چگونه ای؟، می گویم: در سختیهای روزگار صبر
می کنم و در دشواریها بسم می برم، بر من سخت است که آثار اندوه در من دیده شود تا
دشمن شادی کند و دوست ناراحت شود.

پیامهای ابوبکر به علی (ع) و پاسخهای آنحضرت

اینک به روایت سلیم بن قیس بازمی گردیم: سپس علی (ع) وارد خانه خود شد،
عمر به ابوبکر گفت: کسی را نزد علی (ع) بفرست تا بیاید و بیعت کند، زیرا کار
خلافت بدون بیعت علی (ع) سامان نمی یابد، اگر او با ما بیعت کند، به او امان
خواهیم داد.

ابوبکر شخصی را نزد علی (ع) فرستاد و توسط او پیام داد که «دعوت خلیفه
رسول خدا (ص) را اجابت کن».

قاصد ابوبکر نزد علی (ع) آمد و پیام او را ابلاغ کرد، علی (ع) به او فرمود:
شگفتا! چقدر زود رسول خدا (ص) را تکذیب کردید، ابوبکر و اطرافیان او می دانند
که خدا و رسول خدا (ص) غیر مرا خلیفه خود قرار نداده اند.
قاصد، گفتار علی (ع) را به ابوبکر ابلاغ کرد.
ابوبکر گفت: این بار برو و به علی (ع) بگو: «دعوت امیرمؤمنان (ابوبکر) را اجابت
کن».

قاصد نزد علی (ع) آمد و پیام ابوبکر را ابلاغ کرد.
علی (ع) فرمود: شگفتا! هنوز چندان از عهد رسول خدا (ص) نگذشته که آنها
فراموش نمایند، سوگند به خدا او (ابوبکر) می داند که این اسم برای احدی جز من،
شایستگی ندارد، همانا رسول خدا (ص) به او امر کرد که به عنوان امیرمؤمنان بر من سلام
کند، و او یکی از هفت نفر است که از طرف پیامبر (ص) به این کار مأمور شدند، او
ورفیش (عمر) در میان هفت نفر از رسول خدا (ص) پرسیدند: آیا این دستور از طرف خدا
و رسولش است؟!
پیامبر (ص) فرمود:

نَعَمْ حَقًّا مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِنَّهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَصَاحِبُ لَوَاءِ الْغُرَّةِ الْمُحَجَّلِينَ
يُقَعِّدُهُ اللَّهُ عُزَّوَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى الصِّرَاطِ فَيَدْخُلُ أُولِيَاءَهُ الْجَنَّةَ وَأَعْدَاءَهُ النَّارَ.

: «آری، از طرف خدا و رسولش حق است که علی (ع) امیر مؤمنان و سرور مسلمین و
پرچمدار افراد درخشنده و نورانی می باشد، خداوند در روز قیامت، او را بر «پل صراط»
می نشاند، و آنحضرت دوستان خود را به سوی بهشت، و دشمنانش را به سوی دوزخ روانه
می کند».

قاصد ابوبکر، سخنان علی (ع) را به ابوبکر ابلاغ نمود، آنها آن روز از دعوت
آنحضرت منصرف شدند.

به نقل سلیم بن قیس، سلمان می گوید: شب فرارسید، حضرت علی (ع)،
فاطمه (س) را سوار بر مرکب کرد و دست دو نفر فرزندش حسن و حسین (ع) را گرفت
و به خانه های اصحاب رسول خدا (ص) رفت و احدی از اصحاب باقی نماند که
علی (ع) نزد او نرفته باشد، آن بزرگوار، خدا را در مورد حق خود به یاد آنها آورد، و آنها
را به نصرت و یاری، حمایت کرد، ولی جز ما چهار نفر، دعوت آنحضرت را اجابت
نکرد، آن چهار نفر عبارت بودند از: سلمان، ابوذر، مقداد و زبیر بن عوام، ما سرهای
خود را (به علامت یاران علی علیه السلام) تراشیدیم، و ایثار گرانه برای یاری
آنحضرت، کمر همت بستیم، و در میان ما بصیرت «زُبیر» در حمایت از آن بزرگوار،
از ما بیشتر بود.

افروختن آتش بر درِ خانه فاطمه (س)

هنگامی که علی (ع) بی وفائی مردم را دریافت، و دانست که از یارش سرپیچی
کردند، و به اطراف ابوبکر رفتند، ملازم خانه شد و از خانه بیرون نیامد.
عمر به ابوبکر گفت: چرا برای علی (ع) پیام نمی فرستی تا با تو بیعت کند؟ همه
مردم جز علی (ع) و غیر از آن چهار نفر، بیعت کرده اند.
ابوبکر دارای رقت قلب و مدارا بود و در امور دقت بیشتری می کرد، ولی عمر
سخت دلترو خشن تر، بود و زبان تند داشت.
عمر گفت: «فَنَفِذْ» را به سراغ علی (ع) می فرستم، زیرا قنفذ سخت دل و تندخو و

بی مهر است و غلام آزاد شده می باشد و از دودمان عدی بن کعب است.^۱
ابوبکر، قنْفَذ را همراه گروهی به حضور علی (ع) فرستاد، قنْفَذ به در خانه علی (ع)
آمد و اجازه ورود خواست، ولی علی (ع) اجازه ورود نداد، همراهان قنْفَذ، نزد ابوبکر
و عمر که در مسجد با جمعی نشسته بودند آمده و گفتند: «علی (ع) به ما اجازه ورود
نداد».

عمر گفت: به خانه علی (ع) بروید، اگر اجازه نداد بدون اجازه وارد گردید.
آنها به در خانه علی (ع) آمدند و نخست اجازه ورود طلبیدند، فاطمه (س) کنار در
آمد و فرمود: «من بر شما ممنوع کردم که بدون اجازه وارد خانه من شوید» (من در
رحمت هستم، به خانه من نیائید).

باز همراهان قنْفَذ به نزد ابوبکر و عمر بازگشتند، ولی قنْفَذ همانجا ماند، همراهان
او جریان عدم اجازه فاطمه (س) را به ابوبکر و عمر ابلاغ کردند.
عمر خشمگین شد و گفت: ما را با امر زنان چه کار است؟!، سپس به اطرافیان
خود گفت: هیزم جمع کنید، آنها هیزم جمع کردند و همراه عمر، کنار در خانه
زهر (س) آمدند، و هیزمها را کنار در گذار دند، در آن وقت علی (ع) و فاطمه (س) و
حسن و حسین (ع) در آن خانه بودند، آنگاه عمر فریاد زد، که علی و
فاطمه (علیهما السلام) صدای او را شنیدند، او در فریادش می گفت:

وَاللّٰهُ لَتُخْرِجَنَّ يَا عَلِيُّ وَلِتُبَايَعَنَّ خَلِيفَةَ رَسُولِ اللّٰهِ وَلَا أَضْرَمْتُ غَلَيْكَ النَّارَ

: «سوگند به خدا ای علی! باید از خانه بیرون بیایی و باید با خلیفه رسول خدا (ابوبکر) بیعت

کنی و گرنه بر خانه تو آتش برمی افروزم.»

فاطمه (س) به عمر فرمود: چرا با ما چنین برخورد می کنی؟!

عمر گفت: در را باز کن، و گرنه به شما آتش می افکنم.

فاطمه (س) فرمود: آیا از خدا نمی ترسی، و وارد خانه من می شوی؟

عمر از آنجا نرفت، و از همراهان خود آتش خواست، و با آن آتش در خانه

زهر (س) را شعله ور نمود، سپس در را فشار داد و وارد خانه شد، فاطمه (س) مقابل او
ایستاد، و فریاد زد:

۱- قنْفَذ (بروزن هدهد) از قبیله عدی، و پسر عموی عمر بوده است. (مترجم).

يَا أَبَتَاهُ! يَا رَسُولَ اللَّهِ: «ای پدر جان ای رسول خدا!»

عمر شمشیر خود را که در نیام بود بلند کرد و بر پهلوی حضرت زهرا (س) زد، ناله آنحضرت بلند شد يَا أَبَتَاهُ! (ای پدر جان!)، عمر تازیانه خود را بلند کرد و بر بازوی زهرا (س) زد، آنحضرت فریاد زد:

يَا رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ مَا خَلَقَكَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ

: «ای رسول خدا! بنگر که بعد از تو، ابوبکر و عمر بر خورد بسیار بدی با ما نمودند».

در این هنگام حضرت علی (ع) برجهید و گریبان عمر را گرفت و او را بر زمین کوبید به طوری که گردن و بینی او مجروح شد، علی (ع) تصمیم گرفت که او را بقتل برساند، ناگاه به یاد وصیت پیامبر (ص) افتاد و فرمود: «ای پسر صَحَّاک سوگند به خداوندی که محمد (ص) را به مقام نبوت کرامت بخشید، اگر حکم خدا سبقت نگرفته بود و پیمان رسول خدا (ص) در میان نبود، قطعاً می دانستی که نمی توانستی وارد خانه من شوی!»

عمر شخصی را به مسجد فرستاد و از ابوبکر کمک خواست.

جمعی از هواداران ابوبکر آمدند و وارد خانه علی (ع) شدند.

ناگاه علی (ع) برخاست و شمشیر بدست گرفت.

قنفذ نزد ابوبکر بازگشت، از ترس اینکه علی (ع) به روی آنها شمشیر بکشد، چرا که از دلاوری و رشادت علی (ع) در جنگها، خبر داشت، (و جریان را به ابوبکر گزارش داد).

ابوبکر به قنفذ گفت: به سوی خانه علی (ع) برگرد، اگر او از خانه بیرون آمد، او را به اینجا بیاور، و اگر بیرون نیامد، خانه را با کسانی که در خانه هستند، بسوزان!».

قنفذ برگشت و با همراهانش بدون اجازه، وارد خانه علی (ع) شدند، علی (ع) خواست شمشیرش را بردارد، قنفذ پیش دستی کرد و شمشیر را ربود... در این هنگام فاطمه (س) به حمایت از علی (ع) به میان آمد، قنفذ تازیانه اش را بلند کرد و به فاطمه (س) زد.

قَمَاتَتْ حِينَ مَاتَتْ وَإِنَّ فِي عَصِيدِهَا مِثْلَ الدَّمْلَجِ مِنْ ضَرْبَتِهِ.

: «وقتی که فاطمه (س) بر اثر آن ضربت (پس از مدتی) از دنیا رفت، آثار شدید آن تازیانه

(مانند بازوبند و دستبند) در بازوی زهرا (س) نمایان بود.^۱

سپس حضرت علی (ع) را به اجبار نزد ابوبکر آوردند، عمر با شمشیر برهنه بالای سر علی (ع) ایستاده بود، همراهان او مانند:

خالد بن ولید، ابوعبیده جراح، سالم غلام آزاد شده ابوحنظله، معاذ بن جبل، مغیره بن شعبه، اسید بن حضیر، بشیر بن سعد و سایر مردم که همه آنها اسلحه داشتند، اطراف ابوبکر را گرفته بودند.

خروش فاطمه (س) و تصمیم او بر نفرین

عیاشی روایت کرده است (پس از بیرون بردن علی (ع) از خانه) فاطمه (س) بیرون آمد و به ابوبکر رو کرد و فرمود:

«آیا می خواهید شوهرم را از دستم بگیرید و مرا بیوه کنید، سوگند به خدا اگر دست از او برندارید، موی سرم را پریشان می کنم و گریبان چاک می نمایم و کنار قبر پدرم می روم و به درگاه خدا ناله می کنم».

آنگاه فاطمه (س) دست حسن و حسین (ع) را گرفت و از خانه بیرون آمد تا کنار قبر پیامبر (ص) برود.

حضرت علی (ع) از جریان آگاه شد و به سلمان فرمود: برو فاطمه (س) دختر محمد (ص) را دریاب (گوئی) دو طرف مدینه را می نگرم که بلرزه در آمده و در زمین فرو می روند، سوگند به خدا اگر فاطمه (س) موی خود را پریشان کند و گریبان چاک نماید و کنار قبر پیامبر (ص) برود و به پیشگاه خدا ناله نماید، دیگر مهلتی برای مردم مدینه باقی نمی ماند و زمین همه آنها را در کام خود فرو می برد .

سلمان باشتاب نزد فاطمه (س) آمد و عرض کرد: «ای دختر محمد! خداوند پدرت را مایه رحمت جهانیان قرار داده است، به خانه باز گرد و نفرین مکن».

فاطمه (س) فرمود: ای سلمان، آنها می خواهند علی (ع) را به قتل برسانند، صبرم تمام شده، بگذار کنار قبر پدرم بروم و مویم را پریشان کنم گریبان چاک نمایم، و به درگاه پروردگارم بنالم.

۱- دُمْلُجْ كَفَنُفْدُ شَيْئِ كَالسَّوَارِ «دُمْلُجْ (بر وزن همد) چیزی نظیر دستبند است» (مجمع البحرین- دملج)

سلمان عرض کرد: «من ترس آن دارم، مدینه به لرزه در آید و زمین دهان باز کند و مردم را در خود فرو ببرد! علی (ع) مرا نزد شما فرستاده است و فرموده که به خانه باز گردی و از نفرین نمودن منصرف شوی».

در این هنگام حضرت زهرا (س) فرمود:

إِذَا أَرَجُّعُ وَأَصْبِرُ وَأَسْمَعُ لَهُ وَأَطِيعُ

: «در این صورت (چون شوهرم فرموده) به خانه باز می گردم و صبر می کنم، و سخن آنحضرت را می پذیرم و از او اطاعت می کنم».

علامه طبرسی در کتاب احتجاج نقل می کند که امام صادق (ع) فرمود: وقتی علی (ع) را از خانه اش بیرون آوردند، تمام بانوان بنی هاشم از خانه های خود بیرون آمدند تا نزدیک قبر رسول خدا (ص) رفتند، حضرت فاطمه (س) صدا زد: «پسر عمویم را آزاد کنید، سوگند به خداوندی که محمد (ص) را به حق مبعوث نمود، اگر او را رها نکنید، مویم را پریشان می کنم، و پیراهن پیامبر (ص) را بر سرم می افکنم، و در درگاه خدا ناله می کنم، ناقة صالح پیغمبر در پیشگاه خدا، گرامی تر از فرزندان من نیست»^۱.

سلمان می گوید: نزدیک فاطمه (س) بودم سوگند به خدا دیدم که پایه دیوارهای مسجد رسول خدا (ص) از زمین جدا و گشوده می شود، که اگر کسی خواسته باشد می تواند از آن عبور نماید، نزدیک رفتم و عرض کردم «ای بانوی بزرگوار و ای سرور من! خداوند پدرت را مایه رحمت جهان قرار داد، شما سبب عذاب مردم نشوید، فاطمه (س) به خانه خود مراجعت نمود، و شکاف مسجد بهم پیوست، بطوری که غبار از پایه مسجد برخاست و دربینی ما رفت».

محدث بزرگ شیخ گلینی از امام باقر و امام صادق (ع) نقل می کند که فرمودند: «وقتی که کار آن گروه آن گونه به پیش رفت، فاطمه (س) لباس عمر را گرفت و به طرف

۱- یعنی قوم گنجهکار صالح (ع) ناقة صالح را که معجزه او بود، پی کردند و کشتند، خداوند آنها را با سخت ترین مجازات، به هلاکت رساند، فرزندان من کمتر از ناقة صالح نیستند (ماجرای قوم ثمود و ناقة صالح و مجازات شدید آنها در قرآن در موارد متعدد از جمله در سورة شمس آیه ۱۱ تا ۱۵ آمده است) - مترجم.

زمین کشید و سپس فرمود: سوگند به خدا ای پسر خطاب! اگر من از آن اکراه نداشتم که بلا به بی گناهان برسد، البته می دانی که سوگند یاد می کردم و به خدا پناه می بردم و بزودی خداوند خواسته ام را اجابت می کرد».

و نیز روایت شده: وقتی که علی (ع) را از خانه بیرون آوردند، فاطمه (س) پیراهن رسول خدا (ص) را بر سرش نهاد، دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفت، و نزد ابوبکر آمد و گفت: «ای ابوبکر مرا با تو چکار، که می خواهی فرزندانم را یتیم کنی و شوهرم را از دستم بگیری؟، سوگند به خدا اگر درست بود، موی سرم را پریشان می نمودم، و به درگاه خدا شیون می کردم».

شخصی از هواداران ابوبکر، به ابوبکر گفت: «شما چه تصمیمی دارید؟ آیا می خواهید همه مردم به هلاکت برسند؟!» (آنگاه علی (ع) را رها کردند) علی علیه السلام دست زهرا (س) را گرفت و او را به خانه برد.

و در روایت دیگر آمده امام باقر (ع) فرمود: «وَاللَّهِ لَوُنْشَرْتُ شَعْرَهَا مَا تُوَاطَّرَأُ» (سوگند به خدا، اگر فاطمه (س) مویش را پریشان می کرد، همه مردم میمردند).

چگونگی کشمکش بیعت گرفتن از علی (ع) از نگاه ابن ابی الحدید

ابن ابی الحدید عالم معروف اهل تسنن از کتاب «السَّقِيفَةُ» جوهری روایت می کند، شعبی نقل کرد که ابوبکر به عمر گفت: «خالد بن ولید» کجاست؟ عمر، خالد را نشان داد، ابوبکر به عمر و خالد گفت: با هم نزد علی (ع) و زُبیر بروید و آنها را به اینجا بیاورید.

عمر و خالد به در خانه زهرا (س) آمدند، خالد کنار در ایستاد، و عمر وارد خانه شد، و به زُبیر گفت: این شمشیر چیست که در دست داری؟

زُبیر گفت: این شمشیر را آماده کرده ام تا با علی (ع) بیعت کنم.

در خانه جمعی از اصحاب از جمله مقداد و همه بنی هاشم حضور داشتند، عمر شمشیر را از دست زُبیر ربود، و آن را روی سنگی که در خانه بود کوبید و شکست، سپس دست زُبیر را گرفت و بلند کرد و از خانه بیرون آورد، و در بیرون خانه به خالد گفت: مراقب زُبیر باش، خالد زُبیر را نگهداشت با توجه به اینکه گروه بسیاری از فرستادگان ابوبکر به عنوان حفاظت خالد و عمر، کنار در خانه اجتماع کرده بودند.

سپس عمر وارد خانه حضرت علی (ع) شد و به علی (ع) گفت: «برخیز و بیعت کن».^۱

علی (ع) برنخواست و از بیعت امتناع ورزید، عمر دست علی (ع) را گرفت و گفت: برخیز، آنحضرت اطاعت نکرد، سرانجام آنحضرت را به اجبار از خانه بیرون آورد و به خالد سپرد و جمعیت بسیاری همراه خالد بودند، عمر با همراهان، علی (ع) و زبیر را با اکراه و اجبار به سوی مسجد بردند، مردم از هرسو آمدند و اجتماع کردند و تماشا می نمودند، به طوری که کوچه های مدینه پر از جمعیت شد.

فاطمه (س) وقتی که این گونه رفتار عمر را مشاهده کرد، با فریاد و فغان به میان جمعیت آمد، زنهای بنی هاشم و زنهای دیگر، اطراف او را گرفتند، آنگاه فاطمه (س) در کنار در خانه ایستاد و فریاد زد:

«ای ابوبکر! چقدر زود بر اهل بیت پیامبر (ص) یورش بردید و جسارت کردید، سوگند به خدا من دیگر با عمر، سخن نمی گویم تا خداوند را ملاقات کنم».

روایت کننده می گوید: وقتی که علی (ع) و زبیر بیعت کردند، و آن فتنه ها و خروشها آرام گرفت، ابوبکر نزد فاطمه (س) رفت و از عمر شفاعت کرد، و از فاطمه (س) خواست که عمر را ببخشد، فاطمه از عمر راضی شد. (!!)^۲

ابن ابی الحدید (پس از نقل مطلب فوق اظهار نظر کرده و) می گوید: «به نظر من، صحیح این است که فاطمه (س) وقتی که از دنیا رفت، نسبت به ابوبکر و عمر، ناراحت (و خشمگین) بود، و وصیت کرد که آنها در نماز بر جنازه او شرکت نکنند، و این پیش آمد، در نزد اصحاب ما از گناهان صغیره بوده و آنها مشمول آمرزش شده اند (!!) و بهتر این بود که ابوبکر و عمر، به فاطمه (س) احترام کنند، و به مقام ارجمند او توجه نمایند، ولی آنها از تفرقه و اختلاف، بیم داشتند، و کاری را که به نظرشان صلاح تر بود انجام دادند، آنها در دین و قوت یقین در جایگاه ارجمندی بودند، و مثل چنین اموری اگر ثابت شود، گناه کبیره نیست، بلکه از گناهان کوچکی است که معیار تولی و تبری (دوستی و دشمنی) نخواهند بود!!».^۳

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۴۸.

۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۴۹.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۵۰.

[آیا قضاوت ابن ابی الحدید، صحیح است؟! و می توان چنان امور را گناه صغیره نامید؟! قضاوت با شما].

فاطمه (س) بین فشار در و دیوار

علامه مجلسی در کتاب بحار از کتاب «سُلیم بن قیس هلالی کوفی»، نقل کرده که ابان بن عیّاش از سُلیم نقل نموده که سلمان و عبدالله بن عباس گفتند: هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت کرد، هنوز جنازه اش را به خاک نسپرده بودند که مردم پیمان خود را (نسبت به رسول خدا) شکستند و مُرتد شدند، و برخلاف مسیر (تعیین شده از جانب پیامبر) اجتماع کردند، علی (ع) به تجهیز جنازه رسول خدا (ص) مشغول شد تا اینکه آن را غسل داد و کفن نمود و حنوط کرد و نماز بر آن خواند و آن را در میان قبر گذاشت.

سپس به خانه مراجعت کرد و طبق وصیت پیامبر (ص) به جمع آوری و تنظیم آیات قرآن پرداخت، و این امور او را از جریانات دیگر بازداشت. عمر به ابوبکر گفت: «همه مردم با تو بیعت کرده اند جز این مرد (علی علیه السلام) و اهل بیت او، شخصی را نزد او بفرست که بیاید و بیعت کند. ابوبکر، پسر عموی عمر را که قُنفُذ نام داشت برای این کار انتخاب کرد و به او گفت، نزد علی (ع) برو و بگو: دعوت خلیفه رسول خدا را اجابت کن. قنفذ چند بار از طرف ابوبکر نزد علی (ع) رفت و پیام ابوبکر را ابلاغ کرد، ولی علی (ع) از آمدن ابوبکر، امتناع ورزید.

عمر خشمگین برخاست و خالد بن ولید و قنفذ را طلبید و به آنها امر کرد تا هیزم و آتش بردارند، آنها از دستور عمر اطاعت کردند، هیزم و آتش برداشتند و همراه عمر کنار در خانه فاطمه (س) رهسپار شدند، فاطمه (س) پشت در بود، هنوز شال عزا (از رحلت پیامبر) بر سرش بود، و از فراق پیامبر (ص) سخت نحیف و ناتوان شده بود، عمر به سر رسیده و در را زد و فریاد برآورد: ای پسر ابوطالب! در را باز کن!

فاطمه (س) فرمود: «ای عمر! ما را به تو چکار، چرا دست از ما بر نمی داری؟ با اینکه ما عزادار هستیم؟»

عمر گفت: در را باز کن، و گرنه آن را به روی شما می سوزانم.

فاطمه (س) فرمود: ای عمر! آیا از خدا نمی ترسی؟ بدون اجازه وارد خانه من می شوی و به خانه ام هجوم می کنی؟

عمر از تصمیم خود منصرف نشد، سپس آتش طلبید و در خانه را به آتش کشید، آنگاه در نیم سوخته را فشار داد، در این هنگام فاطمه (س) با عمر روبرو شد، و فریاد زد: یا اَبْتَاهُ یا رَسُوْلَ اللهِ: «ای پدرجان ای رسول خدا».

عمر شمشیر را که در نیام بود بلند کرد و به پهلوی زهرا (س) زد، فاطمه (س) شیون کشید، عمر این بارتازیانه اش را بلند کرد و بر بازوی حضرت زهرا (س) زد، فاطمه (س) فریاد زد یا اَبْتَاهُ! (ای پدرجان!) در این هنگام حضرت علی (ع) با شتاب آمد و گریبان عمر را گرفت و کشید و او را بر زمین افکند به طوری که بینی و گردن عمر مجروح گردید و تصمیم گرفت که او را بقتل برساند، بیاد وصیت و سفارش رسول خدا (ص) افتاد که آنحضرت امر به صبر و تحمل و اطاعت کرده بود، فرمود: «ای پسر صخاک! به خداوندی که محمد (ص) را به مقام نبوت، گرامی داشت، اگر وصیت پیامبر (ص) نبود، البته می دانستی که بدون اجازه قدرت بر وارد شدن به خانه مرا نداشتی».

عمر فریاد می زد و کمک می طلبید، جمعی به یاری او شتافتند و وارد خانه حضرت علی (ع) شدند و علی (ع) را کشان کشان به سوی مسجد (برای بیعت) بردند، در این هنگام فاطمه (س) کنار در خانه بود، قنفذ با تازیانه، آنحضرت را مضروب نمود، هنگامی که حضرت زهرا (س) از دنیا رفت آثار آن تازیانه مانند بازوبند در بازوی آن بانوی بزرگ، نمایان بود، سپس همین قنفذ، در خانه را آنچنان فشار داد و گشود، و در را به پهلوی فاطمه (س) زد که یک دنده از دنده های پهلوی او شکست، و جنین که در رحم داشت، سقط شد، از آن پس همچنان بستری بود تا اینکه به شهادت رسید.

تشکر از قنفذ!!

مؤلف گوید: نیز از سلیم بن قیس نقل شده: که عمر بن خطاب در یکسال نصف حقوق همه کارگزارانش را به عنوان غرامت (و کمبود بودجه و مالیات) برداشت، ولی حقوق قنفذ را به طور کامل پرداخت، سلیم می گوید به مسجد رسول خدا (ص) رفتم

گروهی را دیدم در گوشه ای نشسته اند، همه آنها از بنی هاشم بودند، جز سلمان و ابوذر و مقداد و محمد بن ابی بکر و عمر بن ابی سلمه و قیس بن سعد بن عباده، در این جلسه، عباس (عموی پیامبر) به علی (ع) گفت: «چرا عمر مانند همه کارگزارانش، از حقوق «قنفذ» چیزی نکاست؟!»

حضرت علی (ع) به اطراف خود نگاه کرد و سپس قطرات اشک از چشمانش سرازیر شد، آنگاه در پاسخ عباس فرمود:

شَكَرْلَهُ ضَرْبَةُ ضَرْبَتِهَا فَاطِمَةُ بِالسَّوْطِ فَمَاتَتْ وَفِي عَضْدِهَا أَثَرُهُ كَأَنَّهُ الدَّمْلُجُ.

: «حقوق قنفذ را کم نکرد، تا از او تشکر نماید بخاطر ضربت تازیانه ای که او بر فاطمه (س) نواخته بود، که وقتی فاطمه (س) از دنیا رفت، اثر آن تازیانه در بازوی او وجود داشت و همانند بازوبند، نمایان بود».

گفتار امام حسن (ع) به مغیره بن شعبه

و نیز سلیم بن قیس روایت کرده که امام حسن مجتبی (ع) در احتجاج خود به معاویه و طرفدارانش در گفتار مشروحنی، در پاسخ «مغیره بن شعبه» که به حضرت علی (ع) تهمت های ناروا زده بود، فرمود: «و اما تو ای مغیره بن شعبه! دشمن خدا و مخالف قرآن و تکذیب کننده پیامبر (ص) هستی... و تو ضربت بر دختر رسول خدا (ص) زدی بطوری که او را مجروح ساختی و موجب سقط جنین او شدی، تا با جسارت و هتاک خود، با رسول خدا (ص) مخالفت کنی و سخن آنحضرت را در شأن فاطمه (س) کوچک بشمری آنجا که به فاطمه فرمود:

أَنْتِ سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ: «تو سرور زنان اهل بهشت هستی»، ای مغیره! خداوند تو را به دوزخ افکند، و سنگینی گناه گفتار دروغین تو را به گردنت نهد».^۱

نگاهی دیگر به چگونگی بیعت علی (ع)، و حمایت فاطمه (س)

(فیلسوف محقق، فیض کاشانی) در کتاب عِلْمُ الْيَقِينِ از کتاب «التهاب نیران

۱- در روایات، در مورد ضربت مستقیم مغیره بن شعبه، سخنی به میان نیامده، ولی از او به عنوان محرک و شیطانی که افراد را بر ضد خاندان رسالت می شورانید یاد شده است، بنابراین شاید منظور امام حسن (ع) این باشد که او در ضربت زدن و کشته شدن حضرت زهرا (س) نقش فعال داشت. (مترجم).

الاحزان» درباره چگونگی هجوم به خانه علی (ع) چنین نقل می کند:
 عمر، جمعی از بردگان آزاد شده و منافقان را به گرد خود آورد و با آنها به خانه علی (ع) رهسپار شدند، دیدند در خانه بسته است، فریاد زدند: «ای علی! از خانه بیرون بیا، زیرا خلیفه رسول خدا (ص) تو را به حضور می خواند».

حضرت علی (ع) در را باز نکرد، آنها هیزم آوردند و کنار در خانه گذاشتند، و آتش آوردند تا در خانه را بسوزانند، عمر فریاد زد: «سوگند به خدا اگر در را باز نکنید، خانه را به آتش می کشم».

هنگامی که فاطمه (س) فهمید که آنها می خواهند خانه اش را به آتش بکشند، برخاست و در را گشود، جمعیت بی آنکه مهلت بدهند تا فاطمه (س) خود را بپوشاند در را فشار دادند، فاطمه (س) برای اینکه در برابر نگاه نامحرمان نباشد، به پشت در رفت، عمر در را فشار داد، فاطمه (س) بین فشار در و دیوار قرار گرفت، سپس عمر و همراهان به خانه هجوم بردند، حضرت علی (ع) روی فرش خود نشسته بود، آن قوم آنحضرت را احاطه کردند و اطراف دامن و گریبانش را گرفتند و او را با اجبار به طرف مسجد بردند.

فاطمه (س) به میان جمعیت آمد و بین آنها و علی (ع) قرار گرفت، و فرمود:
 «سوگند به خدا نمی گذارم پسر عمویم را از روی ظلم به سوی مسجد بکشید، وای بر شما چقدر زود به خدا و رسولش خیانت نمودید، و به خانواده اش ستم کردید، با اینکه رسول خدا (ص) پیروی از ما و دوستی با ما را به شما سفارش کرده بود و فرموده بود که در امور به خاندان من تمسک کنید، و خداوند فرمود:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى.

«ای پیامبر! به مردم بگو از شما پاداش رسالت نمی خواهم جز اینکه با خویشان من دوستی

نمائید». (شوری-۲۳)

روایت کننده می گوید: این گفتار فاطمه (س) باعث شد که بسیاری از مردم متفرق شدند، عمر با جمعی در آنجا ماندند، عمر به پسر عمویش قنفذ گفت: «با تازیانه فاطمه (س) را بزن».

قنفذ با تازیانه به پشت و پهلوی حضرت زهرا (س) زد که آثار آن در بدن زهرا (س) پدیدار شد، و همین ضربت قوی ترین اثر را در سقط جنین آنحضرت نمود، که

پیامبر (ص) آن جنین را «مُحْسِن» نامیده بود، آن قوم، امیرمؤمنان علی (ع) را کشان کشان به سوی مسجد بردند، و در برابر ابوبکر قرار دادند، در همین هنگام فاطمه (س) سراسیمه به مسجد آمد، تا علی (ع) را از دست آنها بگیرد و نجات دهد، ولی نتوانست، از آنجا به سوی قبر پدرش رفت، و با سوز دل و آه جانکاه گریه می کرد و این اشعار را می خواند:

نَفْسِي عَلَى زَقَرَاتِهَا مَخْبُوسَةٌ بِأَلْيَتِهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّقَرَاتِ
لَا خَيْرَ تَعْدَكَ فِي الْحَيَاةِ وَآثَمًا أَبْكِي مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي
«پدرجان! جانم با آنهامه اندوه و غصه در سینه ام حبس شده است، ای کاش با همان اندوه ها از بدنم خارج می شد.

پدرجان! بعد از تو هیچ خیر و نیکی در زندگی نیست، گریه می کنم از بیم آنکه (مبادا) بعد از تو زیاد زنده بمانم».

سپس فرمود:

«پدرجان! دریغ و آه از فراق تو، و ای فغان از جدائی حبیب تو ابوالحسن امیرمؤمنان؛ پدر دو سبط تو حسن و حسین (ع)، آنکس که تو او را در کودکی تربیت کردی، و وقتی که بزرگ شد، او را برادر خود خواندی، و او بزرگترین دوستان و محبوبترین اصحاب تو در حضورت بود، او که از همه در قبول اسلام پیشی گرفت، و به سوی تو هجرت کرد، ای پدر بزرگوار و ای بهترین خلایق!

فَهَا هُوَ يُسَاقُ فِي الْأَسْرِ كَمَا يُقَادُ الْبَعِيرُ.

«اکنون او را اسیر گونه می کشند، چنانکه شتر را می کشند».

سپس ناله جانسوزی از دل داغدارش بر کشید و گفت:

وَإِذَا مُحَمَّدًا! وَآبَاة! وَآبَا الْقَاسِمَاء! وَآخَمَدًا، وَاقِلَّةَ نَاصِرَاء! وَاعْوَنَاء،
وَاطُولَ كَرْبَنَاء، وَاحْزَنَاء، وَاقْصِيَنَاء! وَاسُوءَ صَبَاحَاء!!

«فریاد، یا محمد، فریاد ای دوست، ای پدر، ای ابا القاسم، ای احمد، آه و فغان از کمی

یاور!، و مصیبت و اندوه بسیار، و آه از این روزگار تلخ!!».

فاطمه (س) بعد از این گفتار، صیحه زد و بیهوش به روی زمین افتاد، مردم از گریه او گریستند و صدا به ناله بلند کردند، و مسجد پیامبر (ص) ماتم سرا گردید.
سپس علی (ع) را در پیش ابوبکر متوقف ساختند، و به او گفتند: دستت را دراز

کرده و بیعت کن!!

حضرت علی (ع) فرمود: سوگند به خدا بیعت نمی کنم، زیرا بیعت من به گردن شما ثابت است (شما با من در غدیر خم بیعت کردید و باید بر آن وفادار بمانید).

چگونگی دست گذاردن ابوبکر بر دست علی (ع)

عدی بن حاتم (از اصحاب رسول خدا (ص) و از یاران علی علیه السلام) می گوید: سوگند به خدا دلم برای هیچکس آن گونه نسوخت که برای علی (ع) سوخت، آنگاه که دامن و گریبانش را گرفتند و او را به سوی مسجد کشاندند، و به او گفتند: با ابوبکر بیعت کن.

او فرمود: «اگر بیعت نکنم چه می شود؟»

در پاسخ گفتند: گردنت را می زنیم، علی (ع) سرش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا! من ترا به گواهی می گیرم، این قوم آمدند تا مرا بقتل برسانند، با اینکه من بنده خدا و برادر رسول خدا (ص) هستم».

باز آنها به علی (ع) گفتند: دستت را برای بیعت دراز کن!

آنحضرت، اطاعت نکرد، آنها با اجبار دست آنحضرت را گرفتند و کشیدند، آن بزرگوار سرانگشتانش را خم کرد، همه حاضران هرچه توان داشتند به کار بردند تا دست او را بگشایند، ولی نتوانستند، سرانجام دست ابوبکر را پیش کشیدند و به دست بسته (و مشت شده) علی (ع) مالیدند در حالی که آنحضرت به قبر رسول خدا (ص) متوجه شده و می فرمود:

يَا بَنِي أُمَّ إِيَّ الْقَوْمِ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي.

«ای پسر مادرم، قوم مرا تضعیف کردند و نزدیک بود مرا بکشند». (اعراف- ۱۵۰)^۱

روایت کننده می گوید: حضرت علی (ع) ابوبکر را مخاطب قرار داد و این دو شعر را خواند:

فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورَى مَلَكْتَ أُمُورَهُمْ فَكَيْفَ بِهَذَا وَالْمُشِيرُونَ غَيْبُ

۱- مطابق این روایت، علی (ع) بیعت نکرده است (مترجم).

وَإِنْ كُنْتَ بِالْقُرْبَىٰ حَاجَّتْ خَصِيمَتُهُمْ فَغَيْرُكَ أَوْلَىٰ بِالسَّنْبِيِّ وَأَقْرَبُ
 «اگر تو از طریق شوری زمامدار امور مردم شدی، این چه شورائی است که در آن،
 طرفهای مشورت (امثال من) غایب بودند، و اگر از طریق خویشاوندی، استدلال
 کردی، دیگران از تو نزدیکترند».^۱
 و آنحضرت مکرر می فرمود:

وَأَعْجَبًا أَنْتَ كَوْنُ الْخِلَافَةِ بِالصَّحَابَةِ، وَلَا تَكُونُ بِالْفِرَاقَةِ وَالصَّحَابَةِ.

«عجبا! آیا خلافت با همنشینی با پیامبر (ص) ثابت می شود، ولی با خویشاوندی و
 همنشینی (با هم) ثابت نمی گردد؟!»^۲

ماجرای سوزاندن خانه، از زبان عمر

عمر بن خطاب، نامه ای برای معاویه^۳ نوشت و در آن نامه (در رابطه با ماجرای
 بیعت و سوزاندن در خانه) چنین آمده است. «... به خانه علی (ع) رفتم با مشورت
 قبلی که در مورد اخراج او از خانه (باقوم) کرده بودم، فَضَّه (کنیز خانه علی
 علیه السلام) بیرون آمد، به او گفتم: به علی بگو بیرون آید و با ابوبکر بیعت کند، زیرا
 همه مسلمین با او بیعت کرده اند.

فَضَّه گفت: امیرمؤمنان علی (ع) مشغول (جمع آوری قرآن) است، گفتم: این
 حرفها را کنار بگذار، به علی (ع) بگو بیرون بیاید، و گرنه ما وارد خانه می شویم، و او
 را به اجبار، بیرون می آوریم، در این هنگام فاطمه (س) بیرون آمد و پشت در ایستاد و
 گفت: «ای گمراهان دروغگو، چه می گوئید و از ما چه می خواهید؟!»
 گفتم: ای فاطمه!، گفت: چه می خواهی ای عمر!
 گفتم: چرا پسر عمویت ترا برای جواب، به اینجا فرستاده و خودش در پشت

۱- این دو شعر در نهج البلاغه ذیل حکمت ۱۹۰ آمده است.

۲- این سخن با همین عبارت در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد ۱۸ صفحه ۴۱۶ و در شرح نهج البلاغه خوئی
 ذیل حکمت ۱۹۰ آمده است، ولی در متن نهج البلاغه، عبارت چنین است: وَأَعْجَبًا! أَنْتَ كَوْنُ الْخِلَافَةِ
 بِالصَّحَابَةِ وَالْفِرَاقَةِ (نهج البلاغه حکمت ۱۹۰).- مترجم.

۳- معاویه در زمان خلافت ابوبکر، پس از فوت برادرش یزید بن ابوسفیان، حاکم شام شد، و در زمان خلافت عمر
 و عثمان نیز، حاکم شام بود (تتمة المنتهی ص ۳۰) گویا نامه عمر به معاویه در زمان خلافت عمر بوده است
 (مترجم).

پرده های حجاب نشسته است؟!

فاطمه (س) به من گفت:

طُغْيَانُكَ يَا عُمَرُ! أَخْرَجَنِي، وَأَلْزَمَكَ الْحُجَّةَ وَكُلَّ ضَالٍّ غَوِيٍّ

: «طغیان و تعدی تو بود که مرا از خانه بیرون آورد و حجت را بر تو تمام کرد و همچنین حجت را بر هر گمراه منحرف، کامل نمود».

گفتم: این حرفهای بیهوده و زنانه را کنار بگذار و به علی (ع) بگو از خانه بیرون آید.
گفت: لَا حُبَّ وَلَا كَرَامَةَ... «دوستی و کرامت، لایق تو نیست، آیا مرا از حزب شیطان می ترسانی ای عمر! بدانکه حزب شیطان ضعیف و ناتوان است».

گفتم: اگر علی (ع) از خانه بیرون نیاید، هیزم فراوانی به اینجا بیاورم، و آتشی برافروزم و خانه و اهلش را بسوزانم، و یا اینکه علی (ع) را برای بیعت به سوی مسجد می کشانم، آنگاه تازیانه «قنفذ را گرفتم و فاطمه (س) را با آن زدم، و به خالد بن ولید گفتم: تو و مردان دیگر هیزم بیاورید، و به فاطمه (س) گفتم: خانه را به آتش می کشم».

گفت: ای دشمن خدا وای دشمن رسول خدا و ای دشمن امیرمؤمنان!، و هماندم دو دستش را از در بیرون آورد که مرا از ورود به خانه بازدارد، من او را دور نموده و با شدت در را فشار دادم، و با تازیانه ام بر دستهای او زدم، تا در را رها کند از شدت درد تازیانه، ناله کرد و گریست، گریه و ناله اش آنچنان جانسوز بود که نزدیک بود دلم نرم شود و از آنجا منصرف شوم و برگردم، بیاد کینه های علی (ع) و حرص او در ریختن خون بزرگان (مشرک) قریش افتادم و... با پای خودم لگد بر در زدم، ولی او همچنان در را محکم نگه داشته بود که باز نشود، وقتی که لگد بر در زدم صدای ناله فاطمه را شنیدم، که گمان کردم این ناله مدینه را زیر و رو نمود، در آن حال، فاطمه (س) می گفت:

يَا أَبَتَاهُ! يَا رَسُولَ اللَّهِ هَكَذَا كَانَ يُفْعَلُ بِحَبِيبَتِكَ وَإِثْنَيْكَ، آهَ يَا فِضَّةَ إِلَيْكَ فَخُذْنِي فَقَدْ وَاللَّهِ قَتِلَ مَا فِي أَخْشَانِي مِنْ حَمَلٍ:

: «ای پدرجان! ای رسول خدا با حبیبه و دختر تو چنین رفتار می شود، آه! ای فضا! بیا و مرا دریاب، که سوگند به خدا فرزندم که در رحم من بود کشته شد!»

من دریافتم که فاطمه (س) بر اثر درد شدید مخاض، به دیوار (پشت در) تکیه داده

است، در خانه را با شدت فشار دادم، در باز شد، وقتی که وارد خانه شدم فاطمه (س) با همان حال، روبروی من ایستاد، ولی شدت خشم من، مرا بگونه‌ای کرده بود که کوئی پرده‌ای در برابر چشم افتاده است، چنان سیلی روی روپوش به صورت فاطمه (س) زدم که به زمین افتاد (تا آخر نامه که مشروح می باشد).^۱

از زبان حضرت زهرا (س) بشنویم

و در کتاب «ارشاد القلوب» نقل شده که فاطمه (س) فرمود: هیزم بسیار به در خانه ما آوردند، تا خانه و اهلش را بسوزانند، من در پشت «در» ایستاده بودم، و آن قوم مهاجم را به خدا و رسولش، سوگند می دادم که دست از ما بردارند و ما را یاری نمایند، عمر، تازیانه را از دست قنفذ غلام آزاد شده ابوبکر گرفت، و با آن بر بازویم زد و اثر آن همچون رگه‌های بازو بند در بازویم باقی ماند، آنگاه لگد به در زد و در را به طرف من فشار داد، در این هنگام به صورت بر زمین افتادم در حالی که فرزند در رحم داشتم، آتش زبانه می کشید و صورتم را می سوزانید، او با دستش مرا می زد، گوشواره‌ام قطع و پراکنده شد، دردمخاض مرا فرا گرفت، محسنم بی گناه، سقط و کشته شد.

خبر مظلومیت حضرت زهرا (س) به پیامبر (ص) در شب معراج

یکی از خبرهایی که خداوند متعال در شب معراج به پیامبرش حضرت محمد (ص) داد این بود که خطاب به پیامبر (ص) فرمود:

«اما دختری، به او ستم کنند و او را از حقش محروم سازند و حق او را که تو برای او قرار داده‌ای غصب کنند و او را در حالی که حامله است بزنند، و بدون اجازه، وارد خانه او شوند، او را پریشان خاطر و غمگین سازند و بعد از آن کسی نیست که از او دفاع کند، و بر اثر ضربات، فرزندش را سقط کرده و بکشند».

۱- این نامه را علامه مجلسی در بحار الانوار ط قدیم جلد ۸ صفحه ۲۲۲ به بعد بطور مشروح، نقل کرده است، و گوید: این نامه از کتاب دلائل الامامه جلد ۲ بدست آمده است، به این ترتیب که: پس از شهادت امام حسین (ع)، عبدالله بن عمر با جمعی از مردم مدینه به شام آمدند و به یزید اعتراض کردند و از اعمال شیعی او در مورد فاجعه کربلا انتقاد نمودند، یزید به عبدالله گفت: می خواهی نامه پدرت را به تونشان دهم، آنگاه آن نامه را از صندوق بیرون آورد و به عبدالله نشان داد (که نامه فوق خلاصه آن نامه است). مترجم.

پیامبر (ص) فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ...** «ما از این خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم، خدایا من این امور را (که در راه تو است) پذیرفتم و تسلیم فرمان تو هستم، و از درگاه تو صبر و توفیق می طلبم».

عذاب آنانکه فاطمه (س) را آزدند

روایت شده است، نخستین فردی که در روز قیامت برای او دادخواهی کنند و درباره او داوری نمایند، در مورد محسن فرزند علی (ع) است. که درباره قاتل او و قنفذ، حکم می شود، آنها را می آورند و با تازیانه های آتشین می زنند، که اگر یک تازیانه از آن تازیانه ها به تمام دریاها بیفتد، همه آب آنها از مشرق تا مغرب، به جوشش در می آید، و اگر آن را بر کوه های دنیا بگذارند، همه آنها ذوب شده و به خاکستر مبدل می گردند، قاتل محسن (ع) «قنفذ» را با آن تازیانه ه می زنند.

مفضل بن عمر در ضمن روایت مشروحی، از امام صادق (ع) نقل می کند که فرمود: در روز قیامت، حضرت خدیجه (س) و فاطمه بنت اسد (س) مادر امیرمؤمنان علی (ع) محسن را حمل می کنند، آنها گریه و ناله می کنند، مادرش فاطمه (س) (این آیات قرآن را) می خواند:

هَذَا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ: «این همان روزی است که به آن وعده داده شده آید». (انبیاء- ۱۰۴)

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّخَضَّراً وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيداً...

(امروز همان) «روزی است که هر کس آنچه را از کار نیک انجام داده، حاضر می بیند، و دوست می دارد میان او و آنچه از اعمال بد انجام داده، فاصله زمانی زیاد سی باشد....».

(آل عمران- ۳۰)

آنگاه امام صادق (ع) آنچنان گریه کرد که محاسن شریفش از اشک تر شد، سپس فرمود:

لَا قَرَّتْ عَيْنٌ لَا تَبْكِي عِنْدَ هَذَا الذِّكْرِ.

«روشن مباد آن چشمی که هنگام ذکر این مصیبت، گریه نکند».

گنج علی (ع) در قیامت!

پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود:

إِنَّ لَكَ كَنْزًا فِي الْجَنَّةِ أَنْتَ دُوقَرْنِيهَا.

«تو در بهشت دارای گنجی می باشی، تو صاحب دو شاخ بهشت هستی»، (منظور از دو

شاخ، حسن و حسین (ع) هستند که زینت بهشت می باشند).

مرحوم شیخ صدوق می گوید از بعضی از اساتید شنیدم که می گفت: منظور از این

گنج، «محسن» فرزند علی (ع) است که بر اثر فشار بین در و دیوار، از فاطمه (س) سقط

شد، و آن استاد چنین استدلال کرد که روایت شده: «فرزند سقط شده انسان، بطور

جدی و خشم آلود، کنار در بهشت توقف می کند، به او گفته می شود: وارد بهشت بشو،

در پاسخ می گوید: وارد بهشت نمی شوم تا پدر و مادرم قبل از من وارد بهشت

گردند»...

سخن نظام یکی از اساتید و علمای اهل تسنن

سید بزرگوار مولانا میرحامد حسین هندی در کتاب خود «عَبَقَاتِ الْأَنْوَارِ» از کتاب

«الوافی بالوفیات» تألیف صلاح الدین صفدی (یکی از علمای اهل تسنن) در شرح

زندگی «نظام»^۱ استاد ابو عمر و جاحظ، نقل می کند که نظام گفت:

«پیامبر (ص) تصریح کرد که مقام امامت از آن علی (ع) است، و آنحضرت را

برای این مقام، معین کرد، و همه اصحاب به آن آگاه شدند، ولی عمر آن را به خاطر

ابوبکر، کتمان نمود، و نظام در ادامه سخن می گوید: عمر در روز بیعت با ابوبکر به

پهلوی فاطمه (س) ضربت زد، که بر اثر آن محسن فاطمه (س) سقط گردید».

حکم پیامبر (ص) در جواز کشتن هُبَار

دانشمند معروف اهل تسنن، «ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه خود می گوید:

۱- ابراهیم بن سید بصری معروف به نظام (متوفی ۸۳۵-۸۴۵) از متکلمین معروف معتزلی، و دانشمند بزرگ اسلامی است (المنجد فی الاعلام).

در فتح مکه (که در سال ششم هجرت واقع شد) شخصی بنام «هباربن اسود»، زینب دختر رسول خدا (ص) را که در محمل شتر بود، با نیزه ترسانید، و همین باعث شد که فرزند زینب که در رحمش بود، سقط گردید، پیامبر (ص) برای خون هباربن اسود احترامی قائل نشد (یعنی کشتن هبار را جایز دانست).

ابن ابی الحدید در ادامه سخن می گوید: من این خبر را برای استادم «ابوجعفر نقیب» خواندم.

او گفت: اگر رسول خدا (ص) ریختن خون هباربن اسود را جایز بداند، بخاطر اینکه زینب را ترسانده و همین باعث سقط جنین او شده، ظاهر این حکم این است که اگر پیامبر (ص) زنده بود، ریختن خون آن کسی را که فاطمه (س) را ترسانید بطوری که فرزندش سقط گردید جایز می دانست.

به استادم گفتم: آیا این مطلب را از قول تو نقل کنم که «فاطمه (س) ترسانیده شده و محسن او سقط گردیده است»؟! ابوجعفر نقیب گفت: نه صحت این روایت را از قول من نقل کن، و نه بطلان آن را، من در این باره متوقف هستم و نظری ندارم، بخاطر بعضی از اخباری که در نزد من موجود است (به این ترتیب تقیه کرد).

مؤلف گوید: «سید جزوعی» چه بسیار نیکو سروده آنجا که می گوید:

جَرَعَاهَا مِنْ بَغْدٍ وَإِلَيْهَا الْغَيْظُ مِرَارًا فَبَسَسْتُ مَا جَرَعَاهَا
أَغْضَبَاهَا وَأَغْضَبَا عِنْدَ ذَلِكَ اللَّهُ رَبَّ السَّمَاءِ إِذَا أَغْضَبَاهَا
بُنْتُ مَنْ؟ أُمُّ مَنْ؟ حَلِيلَةُ مَنْ؟ وَئِلَّيْمَنْ سَنَ ظَلَمَهَا وَأَظَاهَا

«آن دو نفر، جرعه های خشم را بعد از رحلت رسول خدا (ص) پیایی به فاطمه (س) آشانند، و این جرعه ها چقدر ناگوار و رنج آور بود، آن دو نفر، فاطمه (س) را به خشم آوردند، ولی در حقیقت خدا و پروردگار آسمان را به خشم آوردند فاطمه (س) دختر چه کسی بود؟ و همسر که بود؟ و مادر چه کسانی بود؟ (با این همه مقامات، رعایت نکردند) وای بر کسی که ظلم به او را سنت و روش خود قرار داد».



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

تأثر و اندوه امامان (ع) از

مصیبت حضرت زهرا (س)



۱- اندوه امام جواد (ع)

در کتاب «دلائل الامامه» طبری از زکریا بن آدم نقل شده که گفت: من در محضر امام رضا (ع) بودم ناگاه حضرت جواد (ع) فرزند آنحضرت را به حضورش آوردند، او در آن وقت کمتر از چهار سال داشت، وقتی که وارد شد دستش را بر زمین زد و سرش را به طرف آسمان بلند کرد، و مدت طولانی در فکر فرو رفت.

امام رضا (ع) به فرزندش فرمود: «قربانت گردم، چرا در فکر طولانی فرو رفته ای؟»

امام جواد (ع) در پاسخ گفت: بخاطر آن مصائبی که بر مادرم فاطمه (س) وارد شد، سوگند به خدا، آن دو نفر را از قبر بیرون می آورم سپس با آتش آنها را می سوزانم، سپس خاکسترشان را در دریا پراکنده می نمایم».

حضرت رضا (ع) فرزندش را به نزدیک خواند، و بین دو چشم او را بوسید و سپس فرمود: «پدر و مادرم به فدایت، تو شایسته این امر (امامت) هستی».

۲- اندوه امام باقر (ع) و امام صادق (ع)

نقل شده هرگاه بیماری تب بر امام باقر (ع) عارض می شد، آب سرد بر بدنش می ریخت، سپس با صدای بلند می گفت: **فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ** «ای فاطمه دختر محمد (ص)».

علامه مجلسی در شرح این عبارت می گوید: شاید این ندا از امام باقر (ع) از این رو بوده که آنحضرت می خواسته از نام مقدس فاطمه (س) برای رفع تب، شفا بجوید. مؤلف گوید: من احتمال قوی می دهم: همانگونه که تب در جسم لطیف او اثر داشت، همچنین پوشاندن اندوهش بخاطر مصائب مادر مظلومش، در قلب شریفش اثر

می کرده است، و همانگونه که گرمی تب را بوسیله آب، از بدنش می زدود با یاد مادرش فاطمه (س)، از شدت اندوه او می کاست، چنانکه انسان اندوهگین با آه سوزان و نفس های عمیق، از اندوه خود می کاهد، زیرا تأثیر مصائب حضرت زهرا (س) در دل های فرزندان، ائمه اطهار (ع) از بریدن شمشیر و کارد، دردناکتر، و از سوزش آتش سوزاننده تر می باشد، چرا که در شرائطی بودند که تقیه می کردند و قدرت بر آشکار نمودن مصائب زهرا (س) را نداشتند، از این رو وقتی که نام فاطمه (س) در حضور آنها برده می شد، قلوبشان پر از اندوه می شد بطوری که هر آدم هوشیاری آثار اندوه را از چهره آنها مشاهده می کرد.

چنانکه در روایت آمده، امام صادق (ع) به سگونی (یکی از یارانش) که خدا به او دختری داده بود، فرمود: چه نامی برای او انتخاب نموده ای؟ سگونی عرض کرد: نامش را «فاطمه» گذارده ام. امام صادق (ع) فرمود: آه! آه!، سپس دستش را بر پیشانی خود گذاشت و اندوهگین نشست ...

و قبلاً خاطر نشان شد که وقتی عباس از امیرمؤمنان علی (ع) پرسید: چرا عمر از قنفذ، مالیات نگرفت، همانگونه که از دیگران می گرفت؟! حضرت علی (ع) به اطراف خود نگاه کرد، و قطرات اشک از چشمانش سرازیر شد و فرمود: «برای اینکه از ضربتی که قنفذ با تازیانه به فاطمه (س) زده بود، تشکر نماید، فاطمه (س) وقتی که از دنیا رفت اثر آن تازیانه، مثل بازوبند در بازویش مانده بود».

۳- داستان بشار مکاری

بزرگان ما^۱ نقل می کنند «بشار مکاری» می گفت: در کوفه به حضور امام صادق (ع) رفتم دیدم طبقی از خرمای «طبرزد» برای آنحضرت آورده بودند و از آن می خورد، و به من فرمود: بیا جلو از این خرما بخور.

عرض کردم: گوارا باد، قربانت گردم در راه می آمدم حادثه ای دیدم، غیرتم بجوش آمد و قلبم درد کرد و گریه گلویم را گرفت.

فرمود: به حقّی که بر گردنت دارم جلوبیا و بخور، جلورفتم و از خرما خوردم، آنگاه به من فرمود: اکنون چه حادثه ای دیدی؟

گفتم: در راه می آمدم یکی از مأمورین حکومت را دیدم که بر سرزنی می زند و او را به سوی زندان می برد، و او با صدای بلند می گوید: «پناه می برم به خدا و رسولش، و به غیر خدا و رسول، به هیچکس پناه نمی برم!»

امام صادق (ع) فرمود: چرا آن زن را می زد و به زندان می برد؟

عرض کردم: از مردم شنیدم که پای آن زن لغزید و به زمین افتاد، و گفت: «ای فاطمه! خدا آنرا که به تو ظلم کردند از رحمت خود دور سازد!» گماشتگان حکومت او را دستگیر کرده وزدند.

امام صادق (ع) تا این سخن را شنید، از خوردن خرما دست کشید، و گریه کرد به گونه ای که دستمال و محاسن شریف و سینه اش از اشک چشمانش تر شد، سپس فرمود:

«ای بشار! برخیز با هم به مسجد سهله برویم و برای نجات و آزادی آن بانو، دعا کنیم و از خدا بخواهیم که او را حفظ کند (تا آخر داستان).

براستی وقتی که امام صادق (ع) با شنیدن حادثه ناگواری که برای یک بانوی شیعه فاطمه (س) رخ داده، این گونه دگرگون می شود، پس چگونه خواهد شد که اگر جریان مصائب مادرش فاطمه (س) را برای او نقل کنند؟ که ظالمی به صورت آن حضرت سیلی زد که گوئی نگاه می کنم به گوشواره اش که بر اثر شدت ضربت سیلی، شکسته و جدا شده است.

مقایسه ای با جریان کربلا

از مطالب گذشته، شدت مصیبت و مظلومیت امیرمؤمنان علی (ع) و صبر و تحمل طاقت فرسای او روشن شد، بلکه می توان گفت: بعضی از مصائب آنحضرت از مصیبت فرزندش امام حسین (ع) که هر مصیبتی در مقایسه با آن کوچک است، بزرگتر بود، به عنوان نمونه:

در کتاب «نَفْسُ الْمَهْمُومِ» که پیرامون وقایع عاشورا است، از طبری نقل کرده‌ایم که: شمر بن ذی الجوشن در کربلا حمله کرد و نیزه خود را به خیمه امام حسین (ع) کوبید و فریاد زد: آتش بیاورید تا این خیمه با اهلش را آتش بزنم، بانوان حرم صیحه زدند و از خیمه بیرون آمدند، امام حسین (ع) خطاب به شمر، فریاد زد: آتش می‌طلبی تا خانه مرا به روی بستگانم آتش بزنی؟ خدا ترا در آتش دوزخ بسوزاند.

ابومخنف (یکی از واقعه نگاران جریان کربلا) می‌گوید: سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم نقل کرد که گفت: به شمر گفتم: «عجبا، این کار برای تو صلاح نیست، آیا می‌خواهی دارای دو خصلت گردی؟ یکی اینکه مشمول عذاب الهی شوی، دوم اینکه کودکان و زنان را بکشی، آیا امیرتواز کشتن مردان خشنود نمی‌شود؟»

شمر گفت: تو کیستی؟

گفتم: به تو خبر نمی‌دهم که من کیستم، و ترسیدم که اگر خودم را معرفی کنم او با خبر چینی خود در نزد سلطان (ابن زیاد) به من آسیب برساند.

در این هنگام مردی که بیشتر از من از شمر اطاعت می‌کرد، یعنی «شبه بن ربیع» به پیش آمد و به شمر گفت: ای شمر! سخنی زشت‌تر از سخن تو نشنیده‌ام، و در جایگاهی بدتر از جایگاه تو قرار نگرفته‌ام، آیا مأمور قتل کودکان و زنان شده‌ای؟!

حمید بن مسلم می‌گوید: گواهی می‌دهم که شمر با شنیدن این سخن، حیا کرد، و از سوزاندن زنان و کودکان که در خیمه بودند، منصرف گردید.

اینک می‌گوییم: این شمر با اینکه فردی احمق و تهی مغز بود و حیا نمی‌کرد، در این مورد تحت تأثیر سخن شبه بن ربیع قرار گرفت و حیا کرد و از سوزاندن خیمه منصرف گردید.

ولی آن کسی که کنار در خانه حضرت علی (ع) آمد، او و اهل خانه اش را تهدید به سوزاندن خانه با اهلش نمود و گفت: «سوگند به کسی که جانم در دست او است حتماً باید از خانه برای بیعت بیرون بیایید و یا خانه را بر روی شما به آتش می‌کشم».^۱

۱- وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتُخْرِجَنَّ إِلَى النَّيْفَةِ، أَوْ لَا خَيْرَ لَكَ الْبَيْتُ عَلَيْكُمْ (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۴۸) - مترجم.

بعضی به او گفتند: «فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) و فرزندان رسول خدا (ص) و آثار آنحضرت در خانه است»، پس گواهی می‌دهم که او تحت تأثیر این سخن قرار نگرفت و حیا نکرد و از تصمیم خود منصرف نشد، بلکه همانگونه که گفته بود، انجام داد.

و امیرمؤمنان علی (ع) کسی را نداشت که از او یاری کند و از حریم او دفاع نماید، جز اینکه طبق روایتی که نقل شده وقتی «زُبَیر بن عوام» دید حضرت علی (ع) را با اکراه، کشان کشان به سوی مسجد می‌برند، دست به قبضه شمشیر برد، و فریاد زد:

ای گروه «قبیله بنی عبدالمطلب!» آیا نسبت به علی (ع) چنین رفتار می‌شود و شما زنده هستید، و به عمرتندی کرد و شمشیر کشید تا بر او بزند، عمر شمشیر او را گرفت و بر روی سنگ کوبید و آن را شکست.



مظلومیت علی (ع)

محدث بزرگ ثقة الاسلام کلینی از سدید نقل می‌کند که گفت: در محضر امام باقر (ع) بودیم، سخن از جریانات بعد از رحلت رسول خدا (ص) و پریشانی و غربت حضرت علی (ع) به پیش آمد، مردی از حاضران به امام باقر (ع) عرض کرد: «خدا کار تو را سامان دهد، عزت و شوکت بنی هاشم و بسیاری جمعیت آنها چه شد؟»

امام باقر (ع) فرمود: «از بنی هاشم کسی باقی نمانده بود! (شوکت) بنی هاشم با بودن جعفر طیار و حمزه (ع)، موجودیت داشت، وقتی که جعفر و حمزه درگذشتند (و به شهادت رسیدند) بعد از آنها دو مرد ضعیف و ناتوان و تازه مسلمان عباس (عموی پیامبر) و عقیل (برادر علی «ع»)) باقی ماندند، که از آزاد شدگان (در فتح مکه) بودند.
أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ حَمْزَةَ وَجَعْفَرَ كَانَا بِحَضْرَتَيْهِمَا، مَا وَصَلَا إِلَى مَا وَصَلَا إِلَيْهِ، وَلَوْ كَانَا شَاهِدَيْهِمَا لَاتَّقَفَا نَفْسَيْهِمَا.

«آگاه باش، سوگند به خدا اگر حمزه و جعفر (ع) زنده و حاضر بودند، آن دو نفر (خلیفه) به آن مقام که رسیدند، نمی‌رسیدند، و اگر حمزه و جعفر (ع) شاهد و ناظر بودند، آن دو نفر جان سالمی از میان بیرون نمی‌بردند و خود را به هلاکت می‌رساندند.»

به خاطر همین تنهایی و مظلومیت است که نقل شده حضرت علی (ع) وقتی که به منبر می رفت، همیشه آخرین سخنش قبل از پائین آمدن از منبر، این بود مَا زِلْتُ مَظْلُومًا مُنْذُ قَبَضَ اللَّهُ نَبِيَّهٗ «از آن هنگام که خداوند، پیامبرش را قبض روح کرد، همواره و همیشه مظلوم شدم».

مسیب بن نجبه می گوید: روزی حضرت علی (ع) خطبه می خواند، شخصی فریاد می زد: **وَا مَظْلَمَاتُهَا!** (وای از ظلمی که انجام شده است).
حضرت علی (ع) به او فرمود: نزدیک بیا، او نزدیک آمد، علی (ع) به او فرمود: «به اندازه ریگهای بیابان و کرک بدن حیوانات به من ظلم شده است».
عرب دیگری عبور می کرد و می گفت: ای امیرمؤمنان مظلوم!
حضرت به او فرمود:

وَبِحَاكٍ وَأَنَا مَظْلُومٌ ظَلِمْتُ عَدَدَ الْمَدِيرِ وَالْوَبَرِ.

«عزیزم! من آنچنان مورد ظلم واقع شده‌ام، که مقدار آن، به اندازه ریگهای بیابان و کرکهای حیوانات است».

و ابوذر غفاری، امیرمؤمنان علی (ع) را به عنوان **شَيْخُ مَظْلُومٍ مُضْطَهَّدٍ** (بزرگ ستمدیده و سرکوب شده) می خواند.

و از محدث بزرگ کلینی نقل شده که امام نهم حضرت هادی (ع) فرمود: در کنار قبر علی (ع)، آنحضرت را با این عبارت، زیارت کنید:

الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ، أَنْتَ أَوَّلُ مَظْلُومٍ، وَأَوَّلُ مَنْ عُصِبَ حَقُّهُ، صَبَرْتَ وَاخْتَسَبْتَ حَتَّى آتَاكَ الْيَقِينُ، فَأَشْهَدُ أَنَّكَ لَقَيْتَ اللَّهَ وَأَنْتَ شَهِيدٌ، عَذَّبَ اللَّهُ قَاتِلَكَ بِأَنْوَاعِ الْعَذَابِ، وَجَدَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ.

«سلام بر تو ای ولی خدا، تو نخستین ستمدیده، و نخستین کسی هستی، که حق او غصب شد، صبر کردی، و رضای خدا را خواستی، تا هنگامی که مرگ به سراغت آمد، پس گواهی می دهم که تو با خدا ملاقات نمودی، در حالی که شهید بودی، خداوند قاتل تو را به انواع عذابها، عذاب کند و عذاب را بر او تجدید نماید».^۱

مؤلف می گوید: این مطالب آهی است سوزان از سینه پر درد، و اندکی از مصائب جانسوز است که صخره های کوه را آب می کند.

اشعاری در سوک زهرای اطهر (س)

و ما در اینجا این بخش را با اشعار شیخ صالح حلی « به پایان می بریم که برآستی چه نیکو سروده است:

وَمَحَمَّدٌ مَلَقَى بِلَا تَكْفِينِ	الْوَائِبِينَ لَظْلَمِ آلِ مُحَمَّدٍ
فِي ظُلُولِ نَوْحِ دَائِمٍ وَحَنِينِ	وَالْقَائِلِينَ لِفَاطِمٍ آذِنَتْنَا
يُظِلُّ أَوْرَاقُ لَهَا وَغُصُونُ	وَالْقَاطِعِينَ أَرَكَهَ كَيْمَا تَقْبَلِ
لَمْ يَجْمَعْ لَوْلَاهُ شَمْلُ الدِّينِ	وَمُجِيعِي حَظَبِ عَلَى الْبَيْتِ الَّذِي
وَالْمُنْقِطِينَ لَهَا أَعْرَاجِينَ	وَالْهَاجِمِينَ عَلَى الْبَنُولِ بِبَيْتِهَا
وَالظَّاهِرُ تَدْعُوا خَلْفَهُ بِرَتَبِ	وَالْقَائِدِينَ إِمَامَهُمْ بِبِجَادَةٍ
رَأْسِي وَأَشْكُو لِيْلَهُ شُجُونِي	خَلَّوْا بَنُ عَمِّي أَوْلَا تُكْشِفُ فِي الدُّعَاءِ
بِالْفَضْلِ عِنْدَ اللَّهِ الْإِدْوَنِي	مَا كَانَ نَاقَةَ صَالِحٍ وَفَصِيلُهَا
عَبْرِي وَقَلْبِي مُكَمِّدٍ مَخْرُونِ	وَدَنْتُ إِلَى الْقَبْرِ الشَّرِيفِ بِمُقَلَّةِ
غَوْنَاهُ قَلَّ عَلَى الْعِدَاةِ مُعِينِي	قَالَتْ وَأَظْفَارُ الْمُصَابِ بِقَلْبِهَا
تَبَعًا وَمَالَ النَّاسِ عَنْ هَارُونِ	أَبْتَاهُ! هَذَا السَّامِرِيُّ وَعِجْلِيهِ
هُوَ فِي النَّوَائِبِ مُذْخِيَّتُ قَرِينِي	أَيُّ الرِّزَايَا أَتَقَى بِتَجَلْدِي
أَمْ كَسِرَ ضِلْعِي، أَمْ سُقُوطُ جَنِينِي	فَقَدِي أَبِي أَمْ غَضَبُ بَغْلِي حَقِّهِ
أَمْ جَهْلِي لَهُمْ حَقِّي وَقَدْ عَرَفُونِي	أَمْ أَخَذَهُمْ إِيَّتِي وَفَاضِلُ نَحْلَتِي
وَسَمَلْتُهُمْ حَقِّي وَقَدْ نَسَهُرُونِي	فَهَرُؤَانِيَّتِيكَ الْحُسَيْنَ وَصَنُوهُ

یعنی «آنانکه در ظلم به آل محمد (ص) برجستند، در حالی که هنوز جنازه پیامبر (ص) در بستر بود و کفن نشده بود.

و آنانکه به فاطمه (س) گفتند: ما را با ناله و گریه طولانی، آزار می دهی.
و آنانکه درخت «اراک» را بریدند، تا دختر پیامبر (ص) در سایه شاخ و برگ آن
نشیند و زاری نکند.

و آنانکه هیزم جمع کرده و به در خانه ای آوردند که اگر اهل آن خانه نبود،

پراکندگی دین، جمع و سامان نمی یافت.
و آنانکه به خانۀ فاطمه بتول (س) هجوم آوردند و فرزند عزیزش را ساقط نمودند.
و آنانکه پیشوای خود را با شمشیر حمایل کرده می کشیدند و دختر پاک
پیامبر (ص) پشت سر او ناله و زاری می کرد.
و می فرمود: پسر عمویم را رها کنید و گرنه موی سرم را پریشان می کنم و
اندوه های خود را به پیشگاه خدا به شکایت می برم.
فضیلت ناقۀ صالح پیامبر، و بچۀ آن ناقه، در نزد خدا بهتر از فضیلت من نیست بلکه
کمتر است (همانگونه که پی کنندگان ناقه صالح به عذاب سخت الهی گرفتار شدند،
شما نیز آن گونه خواهید شد).
آنگاه فاطمه (س) با چشمی گریان و قلبی سوزان و اندوهگین به قبر پیامبر (ص)
نزدیک شد.

در آن وقت که چنگالهای مصائب بر قلبش بند شده بود، فریاد کشید و گفت: آه!
آه! که یاور ندارم تا شر دشمن را از خود دفع کنم، هان ای پدر! اکنون این سامری و
گوساله اش است که مورد پیروی مردم شده اند، و آنها از هارون (علی علیه السلام که
به منزله هارون نسبت به موسی است) اعراض کردند.
ای پدر! از کدامین مصائب خود شکایت کنم، آیا از اینکه تازیانه به بدنم زدند
شکایت کنم که اثر و دردش تا آخر عمر قرین من است.
یا از فقدان و فراق پدرم بگریم، و یا از اینکه حق شوهرم، غصب شده بنالم و یا از
شکسته شدن دندۀ پهلویم، یا از سقط فرزندم؟!
یا از اینکه ارث و عطایای پدرم را چپاول کردند و یا از اینکه منکر حق من شدند و
آن را نشناختند، بعد از اینکه مقام مرا (با توصیه های پدرم) شناخته بودند.
ای پدر! آنها دو یتیم تو حسین و حسن (ع) را مظلوم کردند، و من از آنها حقم را
مطالبه کردم، ولی آنها مرا از حقم بازداشتند».

واقعۀ بیعت از دید گاه مسعودی

مورخ و دانشمند معروف «مسعودی» (علی بن الحسین متوفی ۹۵۶) در کتاب
«انباء الوصیّه» می گوید: امیر مؤمنان علی (ع) بعد از رحلت رسول خدا (ص) در سن

۳۵ سالگی برای بدست گرفتن زمام رهبری به امر خداوند برخاست. و مؤمنین از او پیروی کردند، و منافقین از او اطاعت نکردند، و مردی را برای اداره مقام خلافت انتخاب نمودند، و با آن کس که خدا و رسولش او را تعیین نموده بودند مخالفت کردند.

روایت شده: عباس (عموی پیامبر) به حضور امیرمؤمنان علی (ع) آمد، رسولخدا (ص) رحلت کرده بود، به علی (ع) گفت: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم.

امیرمؤمنان (ع) فرمودند: مگر غیر از من کسی، خواهان این مقام است؟ چه کسی غیر از ما صلاحیت این مقام را دارد؟

در این هنگام گروهی از مسلمین که «زُبیر» و «ابوسفیان» (صخرین حرب) با آنها بودند، به حضور علی (ع) برای بیعت آمدند، ولی علی (ع) از این امر امتناع ورزید (شاید بخاطر تجهیز جنازه رسولخدا «ص»).

مهاجران و انصار با هم اختلاف نمودند، انصار (مسلمین مدینه) گفتند: **مِنَّا أَمِيرٌ وَ مِنْكُمْ أَمِيرٌ** «یک رئیس از ما انتخاب شود و یک رئیس از شما انتخاب شود».

ولی گروهی از مهاجران (مسلمین مکه و اطراف) گفتند از رسولخدا (ص) شنیدیم که فرمود: **أَلْخِلَافَةُ فِي قُرَيْشٍ** «خلافت در دودمان قریش، خواهد بود»، سرانجام انصار تسلیم مهاجران شدند، بعد از آنکه مهاجران سعد بن عُباده (رئیس انصار) را لگد کوب کرده و او را از پای در آوردند.

عمر بن خطاب با ابوبکر بیعت کرد، و دست خود را بر دستهای او زد، سپس به دنبال او، جمعی از اعراب و **المؤَلَّفَةُ قُلُوبُهُمْ** (تازه مسلمانانی که بعد از فتح مکه، بر اثر تألیف قلوب آنها به اسلام گرویده بودند) که تازه به مدینه آمده بودند، بیعت کردند، و عده ای نیز به پیروی از آنها با ابوبکر بیعت نمودند، این خبر پس از آنکه علی (ع) از غسل و کفن و دفن جسد مطهر رسولخدا (ص) فارغ شد، به آنحضرت رسید.

حضرت علی (ع) با بنی هاشم که حاضر بودند و جمعی از صحابه مانند ابوذر، سلمان، مقداد، عمار، حذیفه و ابی بن کعب و جماعتی در حدود چهل نفر، نماز بر جنازه رسولخدا (ص) خواندند.

حضرت علی (ع) برخاست و برای حاضران خطبه خواند، در آن خطبه بعد از حمد و

ثنای الهی فرمود:

اگر امامت در قریش قرار داده شده است، من سزاوارترین فرد به قریش هستم، و اگر در قریش قرار داده نشده پس انصار در ادعای خود باقی هستند.

شبهات کار علی (ع) به پنج پیامبر

سپس علی (ع) به خانه خود رفت و از مردم کناره گرفت، و بعد به پیروان خود فرمود: من به پنج پیغمبر در پنج مورد، اقتدا کرده‌ام (کار من شبیه کار آنها است):

۱- از حضرت نوح (ع) آنجا که به خدا عرض کرد:

رَبِّ إِنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَ أَكْبَرُ: «پروردگارا من مغلوب این قوم (طغیانگر) شده‌ام، انتقام مرا از آنها بگیر (قمر-۱۰)».

۲- از حضرت ابراهیم (ع) آنجا که به مشرکان فرمود: وَأَعِزِّ لَكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ «و از شما و آنچه غیر از خدا می خوانید کناره گیری می کنم» (مریم-۴۸).

۳- از حضرت لوط (ع) آنجا که به قوم سرکش خود فرمود: لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أُوَآوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ «ای کاش در برابر شما، قدرتی داشتم، یا تکیه گاه و پشتیبان محکمی در اختیار من بود» (هود-۸۰).

۴- از موسی (ع) که به فرعونیان گفت: فَقَرَّبْتُ إِلَيْكَ آلِي وَطَرَفْتُ عَلَيْكَ «پس از شما فرار کردم هنگامی که از شما ترسیدم» (شعراء-۲۱).

۵- و هارون (برادر موسی) که به موسی (ع) گفت: إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوكَ وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي «مردم مرا تضعیف کردند و نزدیک بود که مرا بقتل رسانند» (اعراف-۱۵۰).

سپس به جمع آوری و تنظیم قرآن پرداخت و آن را در جامه ای پیچید، و آن را بسته و مهر نمود و به مردم فرمود: «این کتاب خدا است که آن را طبق امر و وصیت پیامبر (ص) همانگونه که نازل شده است جمع آوری نموده‌ام. بعضی از حاضران گفت: «قرآن را بگذار و برو».

فرمود: «رسول خدا (ص) به شما فرمود: من در میان شما دو یادگار گرانمایه می گذارم، کتاب خدا و عترت من، و این دو از هم جدا نمی شوند تا اینکه در کنار حوض کوثر بر من وارد گردند» پس اگر سخن پیامبر (ص) را قبول دارید، مرا با قرآن بپذیرید، که بر اساس دستورات قرآن بین شما حکم می کنم.

قوم گفتند: «ما نیازی به تو و قرآن تو نداریم، اکنون آن قرآن را بردار و ببر و از آن جدا نشو».

حضرت علی (ع) از قوم، روی گردانید و به خانه اش رفت، و شیعیان او نیز خانه نشین شدند، زیرا رسول خدا (ص) از آنها پیمان گرفته بود که چنین کنند. ولی آن قوم، دست نکشیدند، به خانه علی (ع) هجوم آوردند و در خانه اش را سوزاندند و آنحضرت را با اجبار به سوی مسجد بردند، و فاطمه (س) را در کنار در خانه، در فشار قراردادند بطوری که فرزندش محسن، سقط گردید. به علی (ع) گفتند: بیعت کن، او بیعت نکرد و گفت: بیعت نمی کنم، گفتند: اگر بیعت نکنی ترا می کشیم.

فرمود: اگر مرا بکشید، من بنده خدا و برادر رسول خدا (ص) هستم، دستش را باز کردند ولی آنحضرت دستش را بست، باز کردن دست او بر آنها سخت شد، در حالی که دستش بسته بود، (دست ابوبکر را) بر دست او مالیدند.

دو معجزه تکان دهنده!

مسعودی در ادامه سخن می گوید: سپس بعد از چند روز، حضرت علی (ع) یکی از آن افراد (ابوبکر) را دید و او را به یاد خدا آورد، و ایام خدا را به یاد او انداخت، و به او فرمود: «آیا می خواهی بین تو و پیامبر (ص) جمع کنم، تا ترا امر و نهی کند!». او گفت: آری، با هم به سوی مسجد قبا رفتند، رسول خدا (ص) را به او نشان داد که در مسجد نشسته بود، رسول خدا (ص) به او فرمود: «ای فلانی! این گونه با من پیمان بسته ای که امر رهبری را به علی (ع) واگذار کنی، امیرمؤمنان، علی (ع) است!». او همراه علی (ع) بازگشت، و تصمیم گرفت که امر خلافت را به علی (ع) تسلیم نماید، ولی رفیقش نگذاشت! و گفت: این سحر آشکار است و جادوی معروف بنی هاشم است مگر فراموش کرده ای که من و تو در نزد ابن ابی کبشه (پیامبر) بودیم به دو درخت امر کرد، آنها بهم چسبیدند، و در پشت آن درختها قضای حاجت کرد، سپس به آن درختها امر کرد و آنها از همدیگر جدا شدند و به حال اول بازگشتند!!

اولی پاسخ داد اکنون که تو این جریان را به یاد من آوردی، من نیز به یاد جریان دیگری افتادم و آن اینکه: من و او (پیامبر) در غار (صور) پنهان شده بودم، او دستش را

به صورتم کشید، سپس با پای خود اشاره کرد، دریائی را به من نشان داد، سپس جعفر (طیار) و اصحابش را به من نشان داد که سوار بر کشتی هستند و در دریا سیر می کنند!

او از گفتار رفیقش، تحت تأثیر قرار گرفت و از تصمیم خود مبنی بر تسلیم امر خلافت به علی (ع) منصرف شد، سپس تصمیم بر قتل علی (ع) گرفتند و همدیگر را به این کار توصیه نمودند و وعده به همدیگر دادند، و خالد بن ولید را مأمور قتل کردند. اسماء بنت عمیس از جریان آگاه شد و به امیرمؤمنان علی (ع) جریان را گزارش داد، به این ترتیب که کنیز اسماء به دستور او به سوی خانه علی (ع) آمد و دو طرف در خانه را گرفت و این آیه را بلند خواند:

إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَيُقْضُونَ بِكَ لَيَقْتُلُونَكَ فَأَخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ.

: «این جمعیت برای کشتنت به مشورت نشسته اند، فوراً از شهر خارج شو که من از خیر خواهان توام»^۱.

خالد، شمشیر خود را زیر لباسش پنهان کرد، و طرح قتل از این قرار بود که وقتی امام جماعتشان سلام نماز را داد، هماندم خالد برخیزد و علی (ع) را در مسجد بکشد. جنب و جوش خالد در نماز موجب شد که مردم خیال کردند که سهوی در نماز برای او پیش آمده است، ولی امام جماعت قبل از آخرین سلام نماز گفت: لَا تَفْعَلَنَّ خَالِدُ مَا أَقْرَبْتُ بِهِ «ای خالد آنچه را که به آن امر کردم، البته انجام مده!» (که شرح آن خاطر نشان می شود)

۱- آیه فوق (قصص- ۲۰) مربوط به مؤمن آل فرعون است که مخفیانه به موسی (ع) ایمان آورده بود، و مخفیانه برای موسی (ع) پیام فرستاد که از شهر بیرون برو که فرعونیان تصمیم کشتن ترا دارند، کنیز اسماء بنت عمیس، با خواندن این آیه، علی (ع) را از جریان پشت پرده خبر داد.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

غصب فدی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

علامه ابومنصور طبرسی (متوفی ۵۸۸ هـ) در کتاب احتجاج، و علی بن ابراهیم از امام صادق (ع) نقل می کنند که فرمود: هنگامی که بیعت با ابوبکر پایان یافت و امر خلافت او بر مهاجران و انصار، استقرار گرفت و سامان یافت، ابوبکر مأمورین خود را به فدک^۱ فرستاد تا نماینده فاطمه (س) را از سرزمین فدک اخراج نماید، و این دستور اجرا شد، اینک در اینجا در رابطه با فدک، به مطالب زیر توجه کنید:

۱- اعتراض فاطمه (س) و گواهی شهود

هنگامی که فاطمه (س) از دستور ابوبکر اطلاع یافت نزد ابوبکر رفت و فرمود: «چرا مرا از ارثی که پدرم رسول خدا (ص) برایم گذاشته باز می داری، و وکیل و نماینده مرا از فدک، خارج نموده ای؟! با اینکه رسول خدا (ص) آن را به فرمان خدا، ملک من نمود».

ابوبکر گفت: برای گفته های خودت شاهد بیاور (که رسول خدا فدک را ملک

۱- فدک، روستای آباد و حاصلخیز در نزدیک خیبر، در ۱۴۰ کیلومتری مدینه بود که آب فراوان و نخلستان بسیار داشت، در سال هفتم هجرت هنگامی که مسلمین همراه پیامبر (ص)، خیبر را فتح کردند، فدک بعد از خیبر یگانه نقطه اتکاء یهودیان در حجاز بود، یهودیان منطقه فدک بر اثر ترس و رعبی که به دلشان افتاده بود، بدون جنگ تسلیم پیامبر (ص) شدند و فدک را در اختیار آنحضرت گذاشتند، از آن پس فدک به عنوان ملک شخصی پیامبر (ص) به شمار می رفت.

وقتی که آیه ۲۶ سوره اسراء نازل شد که:

وَأَيُّ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقُّهُ... «و حق نزدیکان را پرداز» طبق اسناد معتبر از کتب شیعه و سنی، پیامبر (ص) فدک را به فاطمه (س) بخشید (میزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۸۸- کثر العمال ج ۲ ص ۱۵۸- مجمع البیان و در المنثور ذیل آیه ۲۶ اسراء)- مترجم.

خاص تو نموده است).

فاطمه (س) رفت و اُمّ ایمن (از بانوان بسیار مورد احترام رسول خدا) را به عنوان شاهد نزد ابوبکر آورد.

اُمّ ایمن به ابوبکر گفت: گواهی نمی دهم مگر اینکه (در مورد اعتباری که دارم) به گفته رسول خدا (ص) در شأن من، به تو استدلال کنم، ترا به خدا سوگند می دهم آیا نمی دانی که رسول خدا (ص) فرمود: **إِنَّ أُمَّ أَيْمَنِ إِفْرَاءٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ** «اُمّ ایمن، بانویی است که البته از اهل بهشت است؟».

ابوبکر گفت: آری می دانم که پیامبر (ص) چنین فرمود.
اُمّ ایمن گفت: گواهی می دهم که خداوند به رسول خدا (ص) این آیه را وحی کرد:

وَأَبِ ذَٰلِ الْقُرْبَىٰ حَقُّهُ «و حق نزدیکان را بپردازد» (اسراء-۲۶).

پیامبر (ص) پس از نزول این آیه، و فرمان خدا، فدک را به فاطمه (س) واگذار نمود.

سپس حضرت علی (ع) نزد ابوبکر آمد و عین این مطلب را گواهی داد. برای ابوبکر ثابت شد که فدک ملک شخصی فاطمه (س) است، بر همین اساس، نامه ای (قباله ای) در مورد ردّ فدک به فاطمه (س) نوشت و به فاطمه (س) داد.
عمر بن خطاب وقتی که از جریان آگاه شد، با ابوبکر ملاقات کرد و گفت: این نامه چیست؟

ابوبکر گفت: فاطمه (س) ادعا کرد که فدک مال من است، و برای صدق ادعای خود اُمّ ایمن و علی (ع) را به عنوان شاهد و گواه آورد، و من بر این اساس آن نامه را درباره ردّ فدک فاطمه (س) نوشتم و به او دادم.

عمر نزد فاطمه (س) رفت و آن نامه را گرفت و پاره پاره کرد و گفت: فدک فیء (ثروت بدست آمده بدون جنگ از دست کافران) است و مال همه مسلمین می باشد. و «اوس بن حدثان» و «عایشه» و «حفصه» گواهی می دهند (یا به قول اوس بن حدثان، عایشه و حفصه گواهی دادند) که رسول خدا (ص) فرمود:

لَنَا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ، مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ.

«ما گروه پیامبران، ارث نمی گذاریم، آنچه را گذاشته ایم صدقه (برای عموم) است».

و در مورد شهود، علی (ع) شوهر فاطمه (س) است و به نفع خود گواهی را استوار کرده (پس قبول نیست) اما اُمّ ایمن، بانوی درستکاری است، اگر شخص دیگری با او گواهی دهند، به آن توجه می کنیم و نظر می دهیم!!
فاطمه (س) در حالی که سخت اندوهگین بود از نزد ابوبکر و عمر، دور شد.

۲- گفتار مستدل علی (ع) به ابوبکر

روز بعد حضرت علی (ع) به مسجد نزد ابوبکر آمد، دید مهاجران و انصار در اطراف ابوبکر حلقه زده اند، به ابوبکر فرمود:

چرا فاطمه (س) را از ملک موروثی، که از پدرش به او ارث رسیده، ممنوع نموده ای؟ با توجه به اینکه رسول اکرم (ص) در زمان حیاتش، آن ملک را در اختیار فاطمه (س) گذارده است.

ابوبکر گفت: فدک، فیء (ملک بدست آمده و واگذاری کفار) است و به همه مسلمین تعلق دارد، اگر فاطمه (س) شاهد بیاورد که رسول خدا (ص) آن را ملک او کرده است، ما هم آن را به او واگذار می کنیم، وگرنه او حقی از آن ندارد.

حضرت علی (ع) فرمود: ای ابوبکر! تو درباره ما برخلاف حکم خدا در حق مسلمانان، حکم می کنی.

ابوبکر گفت: چنین نیست.

علی (ع) فرمود: هر گاه ملکی در دست مسلمانی باشد و در اختیار او قرار گرفته باشد، و من ادعا کنم که آن ملک مال من است، از چه کسی بیته (دو شاهد عادل) می طلبی؟

ابوبکر گفت: از تو مطالبه بیته (دو شاهد عادل) می کنم.

علی (ع) فرمود: پس چرا از فاطمه (س) در مورد ملکی که در اختیارش قرار گرفته (و صاحب «یَد» است مطالبه بیته می کنی، با اینکه در زمان رسول خدا (ص) و بعد از او نیز، فدک در تحت اختیار فاطمه (س) بود، و تو از مسلمانان بر اساس قوانین قضاوت در مورد ملکی که در دستشان است، مطالبه بیته (دو شاهد عادل) نمی کنی، آنگونه که از من مطالبه بیته کردی، که من ادعای ملکی که در اختیار دیگری است، نمودم.

ابوبکر در برابر این استدلال، خاموش شد و سخن نگفت:
 عمر گفت: ای علی! این سخنان را رها کن، که ما نیروی استدلال در برابر تو را
 نداریم، اگر گواهان عادل آوردی، قبول می‌کنیم و گرنه فدک مال همهٔ مسلمین است،
 و تو و فاطمه (س) بر آن حق ندارید.

علی (ع) بار دیگر خطاب به ابوبکر فرمود: آیا قرآن را خوانده‌ای؟
 ابوبکر گفت: آری.

علی (ع) فرمود: به من خبر بده که این آیه (۳۳ سوره احزاب) در شأن چه کسی
 نازل شده است:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً.

: «خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک
 سازد».

آیا این آیه در حق ما نازل شده یا در حق غیر ما؟

ابوبکر گفت: در حق شما نازل شده است.

علی (ع) فرمود: اگر (فرضاً) چند شاهد گواهی دهند که فاطمه (س) (الْعَبْدُ بِاللَّهِ)
 کار بدی کرده است، تو دربارهٔ فاطمه (س) چگونه رفتار می‌کنی؟
 ابوبکر گفت: «حد» الهی را بر او جاری می‌سازم، چنانکه بر سایر زنان جاری
 می‌کنم.

علی (ع) فرمود: در این صورت از کافران خواهی بود.

ابوبکر گفت: چرا؟

علی (ع) به ابوبکر فرمود: زیرا گواهی خدا را در مورد پاکی فاطمه (طبق آیه فوق)
 رد کرده‌ای، و گواهی مردم را پذیرفته‌ای، چنانکه حکم خدا و حکم رسول خدا (ص) را
 رد کرده‌ای، آنجا که رسول خدا (ص) به امر خدا، فدک را برای فاطمه (س) قرار داده،
 و فاطمه (س) در زمان حیات رسول خدا (ص) آن را تصرف نموده است، این قرارداد را رد
 می‌کنی، ولی گواهی یک نفر اعرابی را که بر پاشنهٔ خود ادرار می‌کند (مانند
 «اوس بن حدثان» که گواهی داد پیامبر (ص) ارث نمی‌گذارد) را می‌پذیری و بر این
 اساس، فدک را از فاطمه (س) گرفتی و گفتی فدک فِئِءِ همهٔ مسلمین است، با
 اینکه رسول خدا (ص) فرمود:

اَلْبَيِّنَةُ عَلٰی مَنْ اِدَّعٰی وَالْيَمِيْنُ عَلٰی مَنْ اِدَّعٰی عَلَيْهِ.

«گواهی آوردن بر کسی است که ادعا می کند (یعنی بر مدعی است) و سوگند یاد کردن بر کسی است که ادعا بر او می شود (یعنی بر منکر است)».

توقول (و قانون) رسول خدا (ص) را رها کردی (و گواهی را از منکر خواستی نه از مدعی).

در این هنگام مردم با قیافه های خشمگین به همدیگر نگاه می کردند و سرو صدا بلند شد، بعضی گفتند: سوگند به خدا علی (ع) راست می گوید. آنگاه علی (ع) به خانه خود مراجعت نمود.

سپس فاطمه (س) به مسجد آمد و به طواف قبر پیامبر (ص) پرداخت و اشعاری می خواند که نخستین شعر آن این است:

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ اَنْبَاءٌ وَهَنْبَةٌ لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْثُرِ الْخَطْبُ.

«ای پدر! بعد از تو اخبار و آشوبها برخاست که اگر تو بودی و حضور داشتی، اختلاف زیاد نمی شد».^۱

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۳- طرح توطئه برای قتل علی (ع)

علامه طبرسی در کتاب احتجاج پس از ذکر جریان فوق به نقل از امام صادق (ع) ادامه می دهد که امام صادق (ع) فرمود:

ابوبکر پس از احتجاج علی (ع)، از مسجد به سوی خانه خود بازگشت، سپس برای عمر بن خطاب پیام فرستاد و او را طلبید، عمر نزد ابوبکر آمد، و بین ابوبکر و عمر چنین گفتگو شد:

ابوبکر: دیدی که گفتگوی ما با علی (ع) امروز چگونه پایان یافت؟ اگر در روز دیگری با او چنین برخوردی داشته باشیم، مسلماً امور ما متزلزل شده و اساس حکومت ما سُست خواهد شد، رأی شما در این خصوص چیست؟

عمر: نظر من این است که دستور قتل او را صادر کنیم.

ابوبکر: چگونه و توسط چه کسی؟

عمر: خالد بن ولید^۱ برای این کار، مناسب است.
 آنگاه آن دونفر، به دنبال خالد فرستادند و خالد نزد آنها آمد، آنها به او گفتند:
 می‌خواهیم ترا برای یک امر بزرگ مأمور کنیم!
 خالد: اِخْمَلُونِي عَلَى مَا شِئْتُمْ وَلَوْ عَلَى قَتْلِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ: «هر چه می‌خواهید مرا به
 آن تکلیف کنید، گرچه قتل علی (ع) باشد آماده‌ام».
 ابوبکر و عمر: نظر ما همین است.

خالد: هر گونه که تصویب کنید انجام می‌دهم، چگونه او را بکشم؟
 ابوبکر: در مسجد حاضر شو، و در نماز جماعت کنار علی (ع) بنشین و با او نماز
 بخوان، وقتی که من (که امام جماعت هستم) سلام آخر نماز را دادم، برخیز و گردن
 علی (ع) را بزن!

خالد: بسیار خوب، همین کار را انجام می‌دهم.
 اسماء دختر عُمیس که همسر ابوبکر بود (و در باطن از دوستان اهل بیت) این سخن
 را شنید، و به کنیز خود گفت: به خانه علی و فاطمه (ع) برو و سلام مرا به آنها برسان
 و به علی (ع) بگو:

إِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَأْتِمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ.

: «این جمعیت برای کشتنت به مشورت نشسته‌اند، فوراً از شهر بیرون برو که من از

خیرخواهان تو هستم» (قصص-۲۰)

امیر مؤمنان (ع) به کنیز فرمود: به اسماء بگو: إِنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَهُمْ وَيَبْنِي مَا يُرِيدُونَ
 : «خداوند بین آنها و مقصودشان، مانع می‌شود». یعنی آنها را بر این کار موفق نخواهد
 کرد.

سپس علی (ع) از خانه بیرون آمد و به قصد شرکت در نماز جماعت به مسجد رفت
 و در صف نشست، و خالد بن ولید نیز آمد و در حالی که شمشیر همراهش بود در کنار

۱- خالد بن ولید بن مغیره مخزومی در سال پنجم یا هفتم همراه عمرو عاص به مدینه آمد و قبول اسلام کرد، او
 فردی هتاک و بی‌باک بود، و در فتح مکه از سرداران سپاه اسلام به شمار می‌آمد، و از جنایات او اینکه
 مالک بن نویره را بعد از رحلت رسول خدا (ص) کشت که قبلاً ذکر شد، ابوبکر او را حاکم شام کرد، و در
 زمان خلافت عمر، از آن مقام عزل شد، و سرانجام در همان زمان در سرزمین «حمص» از دنیا رفت
 (اسد الغابه ج ۴) - مترجم.

علی (ع) نشست، نماز شروع شد هنگامی که ابوبکر برای تشهد نماز نشست (گویا نماز صبح بود) از تصمیم خود پشیمان شد و ترسید که فتنه و آشوبی رخ دهد با توجه به شناختی که به علی (ع) در مورد شجاعت و دلاوری او داشت، چنان مضطرب و پریشان شد و حیران بود که آیا سلام نماز را بگوید یا نه؟ که مردم گمان کردند او دستخوش سهو و اشتباه شده است، که ناگهان متوجه خالد شد و گفت: لَا تَفْعَلَنَّ مَا أَمَرْتُكَ: «آنچه را به تو دستور دادم، البته انجام نده». سپس گفت: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

امیر مؤمنان علی (ع) به خالد فرمود: چه دستوری به تو داده بود؟

خالد گفت: به من دستور داده بود که گردنت را بزنم.

علی (ع) فرمود: آیا این دستور را اجرا می کردی؟

خالد گفت: سوگند به خدا اگر او قبل از سلام نماز، مرا نهی نمی کرد ترا

می کشتم.

در این هنگام علی (ع) تکان سختی به خالد داد، خالد به زمین خورد، مردم

اطراف علی (ع) را گرفتند که خالد را رها کند، عمر گفت: به خدای کعبه خالد را می کشد.

مردم به علی (ع) عرض کردند: ترا به صاحب این قبر (پیامبر) سوگند می دهیم،

خالد را رها کن، آنگاه حضرت، او را رها کرد.

و از ابوذر غفاری نقل شده که گفت: حضرت علی (ع) گلوی خالد را با دو انگشت

اشاره و وسطی، گرفت، آنچنان فشار داد که خالد نعره کشید، مردم ترسیدند و هر کس

در فکر خود بود، و در این هنگام خالد لباس خود را پلید کرد و پاهای خود را به هم

می زد و هیچگونه سخنی نمی گفت.

ابوبکر به عمر گفت: این است نتیجه مشورت و از گونه ای که با تو کردم، گوئی

حادثه امروز را می دیدم، و از خدا شکر می کنم که ما را سلامت داشت.

هر کس که نزدیک می شد تا خالد را از چنگ نیرومند علی (ع) نجات دهد، نگاه

تند علی (ع) آنچنان او را وحشتزده می کرد که بر می گشت، ابوبکر عمر را نزد عباس

(عموی پیامبر) فرستاد، عباس آمد و شفاعت کرد و علی (ع) را سوگند داد و گفت: ترا

به حق این قبر (اشاره به قبر پیامبر) و صاحبش و به حق فرزندان و به حق مادرشان،

خالد را رها کن.

آنگاه علی (ع) خالد را رها ساخت.

عباس بین دو چشم علی (ع) را بوسید.

و در روایت دیگر آمده: سپس علی (ع) گریبان عمر را گرفت و فرمود: «ای پسر صخاک حبشیه، اگر حکم خدا و عهد پیامبر (ص) نبود، می دانستی که کدامیک از ما ضعیفتر و کمتر بودیم.

حاضران، میانجیگری کردند و عمر را از دست علی (ع) رها ساختند، در این هنگام عباس نزد ابوبکر رفت و گفت: «سوگند به خدا اگر علی (ع) را می کشتید، یک نفر از دودمان تئیم را نمی گذاشتیم که زنده بماند.

۴- پاسخ استاد ابن ابی الحدید به سؤالهای وی

علامه مجلسی در بحار از دانشمند معروف اهل تسنن ابن ابی الحدید، نقل می کند که گفت: من از استاد خود «ابوجعفر نقیب» پرسیدم: «من از کارهای علی (ع) در شگفتم که در این مدت طولانی بعد از رسول خدا (حدود ۲۳ سال) چگونه از نیرنگ دشمنان، زنده ماند، و آنها فرصت نیافتند تا با مکر و حيله او را بکشند با آنهمه جگرهای سوخته که از دست علی (ع) داشتند؟!

استاد در پاسخ گفت: اگر علی (ع) صبر و تحمل و فروتنی نمی کرد، و گوشه گیری را بر نمی گزید، او را می کشتند، ولی او با سرگرم شدن به عبادت و نماز و قرائت قرآن، خود را از روش سابق، بازداشت، و شمشیر را فراموش کرد و همواره مانند کسی بود که در انتظار فرصت به سر می برد صبر کرد و در بیابانها به گردش و سیاحت پرداخت، و به کنار کوهها می رفت و مانند سایر مردم در مسیر اطاعت خلفاء در آمد، از این رو دشمنان دست از او کشیدند، و او را فراموش کردند.

و انگهی هیچکس قدرت نداشت که آنحضرت را بکشد مگر اینکه از سوی خلفاء اذن بگیرد، و یا رضایت باطنی آنها را بدست آورده باشد، و چون متصدیان امر، انگیزه ای برای قتل علی (ع) نداشتند، ناگزیر از او دست کشیدند و گرنه او را می کشتند، و از سوی دیگر، اجل (پایان عمر) خود حلقه محکم و استوار، و قلعه محکم و خلل ناپذیر است، تا اجل فرارسد کسی کشته نمی شود.

سپس در مورد جریان مأموریت خالد، از استاد سؤال کردم که آیا صحیح است که ابوبکر او را مأمور قتل علی (ع) نمود؟

ابوجعفر نقیب در پاسخ گفت: عده‌ای از علویین، این داستان را نقل کرده‌اند، و نیز نقل کرده‌اند که مردی بنزد «زفر بن هذیل» شاگرد ابوحنیفه رفت و پرسید: این حکم چگونه است که ابوحنیفه می‌گوید: برای انسان نماز گذار روا است که قبل از سلام از نماز بیرون آید، مانند اینکه قبل از سلام نماز، سخن بگوید و فعل کثیر انجام دهد یا حدث از او حادث گردد؟!

زفر گفت: جایز است، چنانکه ابوبکر هنگام تشهد، قبل از سلام، سخن گفت.

آن مرد پرسید: ابوبکر قبل از سلام چه سخنی گفت؟!

زفر در پاسخ گفت: برای مثل تو روا نیست که چنین سئوالی را طرح کنی.

او مکرر پرسید و اصرار کرد، سرانجام زفر به حاضران گفت: «این مرد را بیرون کنید که من گمان دارم او از اصحاب ابوالخطاب باشد».

ابن ابی الحدید می‌گوید: از استاد نقیب پرسیدم: نظر شما در این باره چیست؟ آیا ابوبکر چنین دستوری به خالد داده یانه؟

نقیب گفت: من بعید می‌دانم، ولی فرقه امامیه (شیعه) آن را روایت کرده‌اند.

۵- نامه کوبنده علی (ع) به ابوبکر

در کتاب احتجاج طبرسی (ج ۱ ص ۱۲۷) آمده: هنگامی که به حضرت علی (ع) خبر رسید که ابوبکر «فدک» را از حضرت زهرا (س) گرفته و کارگزاران فاطمه (س) را از فدک بیرون نموده است، نامه کوبنده زیر را برای ابوبکر فرستاد، که ترجمه‌اش چنین است^۱:

امواج آشوب و فتنه‌انگیزی را با سینه‌های کشتی‌های نجات بشکافید، تاجهای فخر فروشی و نخوت مردم خودپسند را با محدود کردن افراد حیل‌گر و هوی‌پرست فروگذارید، و از مبداء فیض و نور، اکتساب کرده و تنها به سوی او متوجه باشید، میراث نفوس پاک را به خودشان واگذارید، از محیط جهل و غفلت و حیرت بیرون آئید، گویا با

۱- فرازهایی از نامه، در نهج البلاغه خطبه ۵ آمده است (مترجم).

چشم خود می بینیم که شماها چون شتر چشم بسته که به دور آسیاب می گردد، متحیر و سرگردان قدم می زنید.

سوگند به خدا اگر مأذون بودم سرهای شما را مانند درو کردن محصول رسیده، با داسهای بُرنده و تیز و آهنین از تن جدا می کردم، و می شکافتم از کاسه های سرهای دلیران شما به آن گونه ای که چشمهای شما مجروح گشته و همه متوحش و حیران شوید، من همان شخص هستم که جمعیتهای انبوه را پراکنده می کرد، لشگرها را نابود می ساختم، تشکیلات و نظام شما را برهم می زدم، من پیوسته در میدانهای جنگ مشغول نبرد بودم و شما در خانه های خود معتکف می شدید.

من تا دیروز شب و روز ملازم پیغمبر خدا بودم و همه شماها از اعمال و رفتار من آگاه بوده و مقام مرا تصدیق داشتید و بجان پدرم سوگند که شما راضی نمی شوید از اینکه نبوت و خلافت در خانواده ما جمع بشود، هنوز کینه های جنگ بدر و اُحُد را فراموش نکرده اید.

سوگند به خدا: اگر به شما بگویم آنچه از جانب پروردگار توانا درباره شما مقدر و نوشته شده است، قطعاً از شدت اضطراب، استخوانهای دنده های شما چون تداخل دندانهای پرگار آسیاب در داخل بدن شما فرو خواهد رفت.

من اگر حرف بزنم می گوئید حسادت می ورزم، و اگر ساکت شوم خواهید گفت که علی بن ابیطالب از مرگ می ترسد، هیئات، هیئات، اشتیاق من به مرگ بیشتر از علاقه یک بچه شیرخوار به پستان مادر است.

من بودم که شربت مرگ را به افراد دشمن می چشانیدم، من بودم که در معرکه ها، مرگ را استقبال کردم و کوچکترین ترس و هراسی از مرگ نداشتم، من بودم که در داخل شبهای تیره، پرچمهای دشمنان را سرنگون می ساختم، من بودم که گرفتگی و اندوه را از خاطر مبارک رسول خدا (ص) برطرف می نمودم.

و هرگاه مجاز بودم می گفتم آنچه را که خداوند درباره شما نازل فرموده، و من می دانم، همانند ریسمان چاه عمیق به لرزه می افتادید و حیران و سرگردان در بیابان، راه می رفتید.

ولی من در این امر، مسامحه کردم، و زندگی را بر خود ساده و آسان می گیرم، تا با دست تُهی و بریده از لذات دنیوی، و با دل پاک و خالی از تیرگیها، پروردگار

جهان را ملاقات کنم، و بدانید که حقیقت دنیای شما همانند ابری است که در هوا بلند شده و در بالای سر مردم، پهن و ضخیم گشته و سپس پراکنده و نابود می شود. و زود باشد که گرفتگی و غبار از مقابل چشمهای شما برطرف شده و نتایج سوء اعمال خودتان را ببینید و دانه های تلخی را که کاشته اید به صورت سموم کشنده و هلاک کننده درو کنید و بدانید که خداوند بهترین حاکم است، و رسول گرامی او، بزرگترین خصم شماها خواهد بود، و سرزمین قیامت، بازداشتگاه شماها است، خداوند شما را از رحمت خود دور ساخته و با هلاکت و عذاب قرین سازد، وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی: سلام بر راهیان راه هدایت!.

۶- واکنش ابوبکر در برابر نامه علی (ع)

وقتی که ابوبکر نامه حضرت علی (ع) را خواند، بسیار پریشان و وحشتزده شد و گفت: عجبا! براستی چقدر علی (ع) روی جرئت و جسارت به من نشان داده است؟! (آنگاه جریان را با مهاجران و انصار در میان گذاشت و خطاب به آنها) گفت: ای مهاجران و انصار! مگر من در مورد مسأله «فدک» با شما مشورت نکردم؟ آیا شما نگفتید که پیامبران، میراثی از خود بیادگار نمی گذارند؟ و آیا شما اظهار نکردید که لازم است عوائد فدک در تجهیزات و حفظ مرزها و برای منافع عمومی مسلمین مصرف گردد؟!.

البته من نیز رأی شما را پذیرفتم و تصویب کردم، ولی علی بن ابیطالب (ع) با این رأی مخالفت کرده و همانند برق درخشنده و غرّش رعد، تهدید می کند، او با اصل خلافت من مخالف است، در صورتی که من می خواستم استعفا بدهم، ولی شما نپذیرفتید.

من از همان روز اول مخالفت، رودرروئی با علی (ع) را دوست نداشتم. و از ستیز و جدال با او گریزان بودم و هستم.

۷- اعتراض شدید عمر به ابوبکر

عمر بن خطاب از این سخن، به شدت عصبانی شد و خطاب به ابوبکر گفت: تو غیر از این گفتار، هیچ سخنی را نمی توانی بگویی، تو فرزند کسی هستی که در جنگها

پیشقدم نبود، و در روزگار سختی و قحطی، سخاوت و بخشندگی نداشت، سُبْحَانَ اللَّهِ! چقدر ترسو و ضعیف هستی و قلب کوچک داری؟!

من آب گوارا و زلالی را در اختیار تو نهادم، ولی تو حاضر نیستی از آن بهره مند شوی، و نمی توانی از این آب صاف، رفع تشنگی نموده و سیراب گردی، من گردنهای گردنکشان را در مقابل تو خاضع و خم کردم و افراد روشن فکر و سیاستمدار و با تجربه را به اطراف تو جمع نمودم، اگر اقدامات و تلاش من نبود، هرگز چنین موفقیتی نصیب تو نمی شد و مسلماً علی پسر ابوطالب استخوانهای ترا خورد می کرد.

خدا را شکر کن که چنین نعمت مهمی (مقام رهبری) بوسیله من برای تو فراهم شده است، البته کسی که بر منبر رسول خدا (ص) و بجای او می نشیند، باید پیوسته سپاسگزار خدا باشد.

این علی پسر ابوطالب است که همچون سنگ سخت، تا شکسته نشود آب از آن منفجر نمی گردد، و مانند (الْعَيَّادُ بِاللَّهِ) مار خطرناکی است که بدون افسون و نیرنگ، رام نمی شود، و مثل درخت تلخی است که هر چه آن را با عسل پیامیزند، میوه شیرین نمی دهد، او شجاعان قریش را کشت، و گردنکشان را سرکوب کرد، در عین حال مطمئن باش، و از تهدیدات او وحشت نکن، و از رعد و برق او، دل ملرزان، من قبل از آنکه او به تو آسیبی برساند، کارش را می سازم و مانع سرراش می شوم.

۸- سه عامل موفقیت ما!

ابوبکر به عمر گفت: این گزافه گوئیهای خود را کنار بگذار، سوگند به خدا اگر علی (ع) بخواهد ما را با دست چپ خود می کشد بی آنکه به دست راستش نیاز داشته باشد، و آنچه که باعث موفقیت ما می شود سه عامل است:

- ۱- او تنها است و یار و یاور ندارد.
- ۲- او مقتد است که مطابق وصیت رسول خدا (ص) عمل کند، و نمی خواهد برخلاف وصیت او با ما رفتار نماید.
- ۳- هر کدام از قبائل و تیره های عرب بخاطر کشته شدن بستگانشان بدست او، با او کینه و عداوت دارند، و به طور طبیعی نمی توانند با او روابط مهربانگیز برقرار سازند.

اگر این امور نبود، امر خلافت برای او قطعی می شد، و مخالفت ما بی اثر بود.
 ای پسر خطاب! خوب دقت کن که علی پسر ابوطالب، همانگونه که در نامه اش
 نوشته، دلبستگی به این دنیا ندارد و همانگونه که ما از مرگ، هراسان و گریزان
 هستیم، او از زندگی دنیا گریزان است و چنین آدمی را از مرگ چه باک؟ (تا
 آخر...)¹



مرکز تحقیقات کهنه‌ترین علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

نگاهی به

خطبه حضرت زهرا (س)



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

در کتاب احتجاج طبرسی از عبدالله بن حسن نقل شده که او از پدران بزرگوارش نقل کرد، هنگامی که ابوبکر، فدک را ضبط کرد و حضرت زهرا (س) آگاه شد، چادری به سر گرفت و با چند نفر از خدمتکاران و زنان بنی هاشم به مسجد آمد و در حضور ابوبکر و جمعیت مسلمین، خطبه ای خواند (که یک سخنرانی جامع و مستدل و قاطع است)^۱.

حضرت زهرا (س) لباس بلندی پوشیده بود، و در راه رفتن گوئی پدر بزرگوارش رسول خدا (ص) راه می رود، وقتی که وارد مسجد شد، ابوبکر با جمعی از مهاجرین و انصار نشسته بودند، پرده زدند و آنحضرت در پشت پرده قرار گرفت:

۱. گریه حاضران

حضرت زهرا (س)، در این هنگام، آه دردناکی از دل سوزان و دردناکش برکشید، به طوری که همه جمعیت متأثر شدند و گریه کردند، و مجلس به صورت عزاداری و سوگواری درآمد و مجلسیان سخت پریشان شدند. سپس فاطمه (س) مقداری صبر کرد تا جوش و خروش مردم تمام شده آنگاه سخن خود را آغاز کرد.

۲. حمد و ثنای الهی و گواهی به یکتائی خدا و رسالت محمد (ص)

در آغاز گفت: پروردگار جهان را ستایش می کنم، و در برابر نعمتهای ظاهری و

۱- این خطبه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۹۳ به بعد، و در کتاب بلاغات النساء صفحه ۱۲ و در احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۱۳۱ تا ۱۴۹ نقل شده است و ترجمه آن در اینجا بطور فشرده آمده است.

باطنی او سپاسگزارم، که نعمتهایش همه جهان را فرا گرفته است، و قابل شمارش نیست و از محدوده افکار ما بیرون است، سپاس از نعمتهای بیکران او موجب دوام و افزایش نعمت است، و نعمتهای سرشار او موجب حمد و ستایش او می باشد.

گواهی می دهم که او یکتا و بی همتا است، و البته بازگشت این گواهی، اخلاص است، و حقیقت توحید و اخلاص، فطری است و خصوصیات مقام توحید در پرتو نور تفکر و ایمان، آشکار می شود، و اندیشه های ما از درک ذات پاک خدا، عاجز بوده و بیان ما از بیان و تقریر اوصاف خدا، کوتاه است، چشمهای ظاهری او را نمی توانند درک نمایند.

او کسی است که همه پدیده ها را بی آنکه سابقه و ماده ای داشته باشند پدید آورد، و موجودات را بدون سابقه مثال و شکل و نظیر، ایجاد نمود، خداوندی که با مشیت و توانائی خود و بدون مد نظر گرفتن نفع و سود برای خود، مراتب هستی را تصویر و تنظیم فرمود، او منظوری بجز اظهار قدرت و حکمت و ابراز لطف و محبت نداشت، او انسانها را آفرید و آنها را به سوی اطاعت، عبادت و پاداش جمیل دعوت کرد، و از عصیان و سرکشی، و عقاب و خشم خود بر حذر داشت.

و گواهی می دهم که پدرم محمد بن عبدالله (ص) بنده و فرستاده خدا است و خداوند متعال، قبل از بعثت، در عالم غیب او را برگزیده است، زیرا مقامات اشخاص از روز ازل و از همان عالم غیب معلوم و معین گردیده است، و خداوند متعال به عواقب امور و جریان کارها، آگاه است، و او به صلاح و فساد و حوادث و پیش آمدهای روزگار آگاهی و احاطه دارد.

خداوند بزرگ، رسول خود را برانگیخت تا فرمانها و احکام او در میان بشر، روشن شده و انسانها از جهل و گمراهی به صراط مستقیم علم و معرفت و سعادت، راهنمایی شوند، وقتی که آنحضرت به رسالت مبعوث گردید، مردم همه پراکنده و دور از هم بودند، و پرستش از بت ها می کردند، و از خدای جهان غافل و منحرف شده بودند، خداوند بوسیله آنحضرت، جهالت و غفلت را از مردم زدود و رسول خدا (ص) با کمال حوصله و استقامت به هدایت و نجات انسانها کوشید، و آنها را به راه راست و آئین حق دعوت کرد، و به سوی محیط نور و هدایت، راهنمایی فرمود، و سپس دین الهی و راه حق و وظائف بشر را تبیین نمود، آنگاه آنحضرت را به سوی خود انتقال داد، و از

روی مهر و لطف کامل خود، روح مقدس آنحضرت را قبض کرد، و او از رحمت و رنجهای دنیا خلاص شد و در دریای رحمت الهی غرق گردید و با فرشتگان مقرب، مجاور و مأنوس شد، صلوات و سلام پروردگار، بر او باد.

۳- توجه به حفظ قرآن، امانت بزرگ الهی

ای مهاجران و انصار! شما بندگان خدا هستید، شما برپا دارنده احکام و اوامر و نواهی او می باشید، شما حامل و نگهبان پیامها و گفتار رسول خدا (ص) هستید، شما باید در مقام حفظ و دایع و حقایق الهی و آئین اسلام نهایت کوشش و امانت داری را داشته باشید.

متوجه باشید که پیامبر خدا، امانت بسیار با عظمت و ارجمند یعنی کتاب آسمانی «قرآن» را در میان شما به یادگار گذاشت، که نسخه کامل سعادت و تکامل است، نور خدا و برهان نیرومند خدای بزرگ است، و مجموع حقایق و حجتها و قوانین الهی در این کتاب مُبین، روشن گردیده است، که اگر به دستورات آن عمل کنید به آخرین درجه سعادت و تکامل می رسید و از تیرگیهای جهالت و ضلالت نجات می یابید، آنگونه تکاملی که مورد حسرت دیگران قرار می گیرید.

۴- توجه به فلسفه و هدف از احکام

ای مسلمین! بدانید که وظائف زندگی، و حدود و دستورات فردی و اجتماعی شما، در این کتاب آسمانی آمده است، و دلائل و براهین حق و احکام الهی در قرآن ضبط گردیده است، متوجه باشید که این قوانین آسمانی برای سعادت و تکامل شما، تعیین شده است:

توحید برای آنست که دلهای شما از آلودگیهای شرک و بت پرستی پاک شود، و نور ایمان بر قلوب شما بتابد.

نماز، برای آنست که در مقابل پروردگارتان سر به سجده بگذارید، و در پیشگاه با عظمت او خضوع کنید.

زکات، برای آنست که روح محبت و نوع دوستی و مهربانی و خیرخواهی در دلهای جایگزین گردد، و موجب افزایش ثروت شما گردد.

روژه، برای آنست که دلها شما تزکیه و پاک و با صفا گردد، و تیرگیها را از آن بزدايد، و روح انسان را برای مقامات شایسته آماده سازد.

حج کعبه، یک نمایش و جریان عملی و امتحان خارجی است تا ایمان و روح خداپرستی را تقویت کند.

عدل، برای آنست که مساوات و برابری و نظم در اجتماع، حفظ گردد.

لزوم پیروی از ما اهل بیت (ع)، و انگیزه امامت و تقدم ما در این راستا، از برای آنست که اختلاف و نزاع از بین افراد هوی پرست برداشته شود.

جهاد، برای عزت و شوکت، و حفظ عظمت دینی است.

صبر، طلیعه موفقیت و پایه خوشبختی و وصول به مقصود است.

امر به معروف و نهی از منکر، برای آنست که: جامعه از فساد و تباهی ها و آلودگیها حفظ و بیمه گردد.

احسان به پدر و مادر، موجب نزول رحمت و برطرف کننده عذاب سخت الهی است. رسیدگی به امور خویشاوندان، موجب توسعه زندگی و تسهیل امور و افزایش یار و یاور است.

فصاح، برای آنست که مردم با امن و آسایش زندگی کنند، و جان و مال مردم محفوظ بماند.

نیکوکاریها و نذورات، برای جلب آمرزش و رحمت خدا است.

رعایت توزین صحیح، در سنجش اجناس، موجب رواج کالاها و گردش خوب اقتصادی است.

حرمت شرابخواری، برای آنست که انسان از زشتیها و پلیدیها، دور بماند.

اجتناب از بدزبانی و ناسزاگوئی، برای آنست که نفاق و هرزگی از جامعه، ریشه کن شود.

دزدی نکردن، برای حفظ امانت و عفت، و استقرار پاکی دست و چشم و قلب است.

پرهیز از شرک، برای آنست که همه با نهایت خلوص و صفای نیت، تنها از فرمان خدا اطاعت کنند و دل از دیگران برکنند.

فَاتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ.

: «بطور کامل رعایت تقوا و پرهیزکاری کنید، و از دنیا نروید مگر اینکه مسلمان

باشید» (آل عمران-۱۰۲).

حقیقت بندگی را رعایت کنید، امر و نهی الهی و عظمت فرمان خدا را از یاد نبرید، و خود را در صف جاهلان قرار ندهید.

إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ «در میان بندگان خدا، تنها بندگان عالم و دانشمندند که از خدا (بطور صحیح و کامل) می ترسند» (فاطر-۲۸).

(آری تنها آگاهان و هوشمندان، در درد گاه الهی، خائف و ترسانند، نه بی خبران و غافلان).

۵- نگاهی به قاطعیت پیامبر(ص) در تقویت راه هدایت

ای مردم: بدانید که من فاطمه (س) هستم و پدرم محمد(ص) می باشد، و سخن من یکنواخت و از روی حقیقت است و از غلط و نادرستی دور می باشد، و از من هرگز کلام بیجا و عمل بی ربط، سرنمی زند:

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ.

: «رسولی از خود شما به سویان آمد، که رنجهای شما بر او سخت است، و اصرار به هدایت

شما دارد و نسبت به مؤمنان، مهربان است». (توبه-۱۲۸)

این پیامبر، پدر من است نه پدر یکی از زنهای شما، و این پیغمبر برادر و پسر عموی علی بن ابیطالب (ع) است، نه برادر یکی از رجال شما، پدر من همان شخصی است که شما را از زشتیها و اعمال و عقائد باطل برگردانید. پدر من مردم را به مواظب نیک و پندهای لطیف، با برهان و حکمت به سوی خداوند دعوت نمود، و او همان کسی است که با رفتار و کردار مشرکان، مخالفت نمود، و آنچنان بیخ گلوی آنان را فشرده، و شمشیر در بالای سر آنها نگهداشت که بناچار تسلیم شدند، پدرم بتها را شکست و دشمنان حق، و معاندین را سرکوب نمود، و گردنکشان و سران کفر را به خاک هلاکت افکند، گرههای کفر و نفاق را گشود، زبانهای شیاطین و گفتار منافقین را قطع کرد، تا اینکه چهره حقیقت آشکار شد، و نور آفتاب وجود او، تیرگیهای محیط را برطرف ساخت، و حقایق را اظهار نمود، و در پرتو هدایت او زبانها به کلمه توحید

گویا شد، شرک و کفر و خرافات و ستمگری از میان رفت، شما را از کنار آتش سوزان و گرفتاری شدید نجات داد، زندگی سرتا پا ذلت و خواری و بدبختی شما را به خوشی و عزت، مبدل ساخت.

شما با جمعی که درخشنده و پاکدامن بودند ایمان آوردید، و قبلاً یک طعمه بیش نبودید، و در زیر چنگال دیگران، هیچگونه قدرت و اختیار نداشتید، و در زیر سلطه دشمن، آبهای آلوده و غذاهای پست می خوردید، زبون و خوار بودید، خداوند بوسیله پیامبرش، شما را از این پستیها نجات داد، و پس از آن، افراد عنود و کینه توز عرب ساکت نشستند، و آتش جنگ ها با مسلمین را شعله ور ساختند ولی در هر بار خداوند، آن شعله ها را خاموش ساخت.

۶- نقش علی (ع) در دفاع از اسلام

و هر گاه که قدرتی از لشکرهای شیطان جلوه می کرد، و یا فردی از مشرکین، دهان بغض و عداوت می گشود، پیامبر (ص) برادر خود علی بن ابیطالب را برای مقابله و دفع دشمن می فرستاد، و علی (ع) می رفت و مأموریت خود را انجام می داد و بدون نتیجه از میدان، برنمی گشت، او بال و پر دشمن را زیر پای خود می گذاشت، و شعله های آتش مخالفین را، با شمشیرش خاموش می نمود، و رنجها را مخلصانه برای خدا تحمل می کرد، و برای اجرای فرمان خدا نهایت کوشش را می نمود، او نزدیکترین انسانها به رسول خدا (ص) بود، او در میان دوستان خدا، عظمت ویژه ای داشت، او آستین را بالا زده و با کمال خلوص در راه جهاد و انجام وظیفه تلاش می کرد. ولی شما در فکر عیش و نوش خود بودید، و همواره در انتظار آن بودید که حوادث بد و ناگوار شامل حال ما خانواده گردد، و شما هنگام پیش روی صفوف دشمن، عقب نشینی می کردید، و از میدان بدر می رفتید.

۷- انتقاد از بی وفائی مردم

ای مردم! خداوند متعال پیامبر خود را از این جهان فانی به سرای جاودانی که محل نزول پیامبران و آخرین محل برگزیدگان خود بود، رحلت داد، و کینه های اندرونی شما آشکار گشت، و لباس دین و شریعت را که به صورت پوشیده بودید، کهنه و پاره

نمودید و مخالفین که در گوشه ها خزیده بودند، بال و پر زدند، صدای هواداران باطل شنیده شد و آشکار گشت، و آواز شیطان بلند شد، و منافقین ندای او را اجابت کردند، مردم هوی پرست و گمراه راههای ضلالت و خلاف و فتنه انگیزی را پیش گرفته و به دنبال شیطان دویدند.

شیطان شما را گول خورده و مغرور یافت، در کانال او افتادید، و با مختصر اشاره او، تند و عصبانی شدید، خود را گم کردید، اعتدال و صحت عمل خود را از دست دادید، به حقوق دیگران تجاوز نمودید، مهارشتری را که از شما نبود گرفتید، و از چشمه آبی که شما را در آن حقی نبود نوشیدید.

براستی چقدر زود، وفای خود را از دست دادید، و چقدر زود، حرص و طمع شما آشکار شد، هنوز جراحت دلهای ما التیام نیافته بود، و هنوز جنازه رسول اکرم (ص) روی زمین بود، و از مقابل چشمهای ما محو نشده بود که به کارهای ناپسند خودتان اقدام کردید، و با نهایت شتاب، آنچه را که شایسته نبود، انجام دادید، عجیب اینکه خیال می کنید که این شتابزدگی در امور به خاطر جلوگیری از فتنه است.

أَلَا فِي الْفِتْنَةِ مَقْطُوعَاتٌ وَأَنَّ جَهَنَّمَ لَمْ حِيطَ بِهَا بِالْكَافِرِينَ:

: «آگاه باشید که این مردم، در فتنه و آشوب، سقوط کردند و دوزخ، فراگیرنده کافران

است».

این حرکات از شما دور است، و جای بسی تعجب است که چگونه دروغ می گوئید؟ مگر قرآن مجید در میان شما نیست، قرآنی که دستوراتش روشن، و حقایقش آشکار است، و امر و نهی آن صریح می باشد، آیا کلام خدا را پشت سرانداختید؟ آیا برخلاف حکم خدا فتوا می دهید؟ آیا از کلام خدا اعراض کرده اید؟، و چه دگرگونی بدی را ستمگران مرتکب شدند:

وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ.

: «و کسی که غیر از اسلام، آئینی برای خود انتخاب کند، از او پذیرفته نخواهد شد، و در

آخرت از زیانکاران است» (آل عمران- ۸۵)

شما آنقدر صبر نکردید که بحران و جوش این مصیبت، پائین آید، و خروش آن آرام گردد، و با عجله به دامن زدن و برافروختن آتش فتنه شروع کردید، و شعله های انحلال و افساد مردم را تقویت نمودید، و دعوت شیطان را اجابت کرده و گمراه شدید،

و انوار آئین حق را خاموش ساختید، و احکام و سنن پیامبر را ترک کردید، و با بهانه‌های سُست، مقاصد شوم خود را اجرا کردید، و در حقیقت به خانوادهٔ پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت او خیانت و ظلم نمودید.

و ما در مقابل تیزی کاردهای شما، صبر و تحمل می‌کنیم، و در برابر شماتتها و طعنه‌های شما، بردباری می‌نمائیم.

۸- استدلال فاطمه (س) دربارهٔ فدک

شما خیال می‌کنید که ما هیچگونه ارثی از رسول خدا (ص) نداریم، آیا از احکام جاهلیت پیروی می‌کنید؟

أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْتَغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ.

: «آیا آنها حکم جاهلیت را (از تو) می‌خواهند، و چه کسی برای افراد با ایمان بهتر از خدا

حکم می‌کند؟!» (مائده- ۵۰)

آیا نمی‌فهمید، آیا تردید دارید که من دختر پیغمبر هستم؟ با اینکه چون آفتاب روشن است که من دختر پیامبرم، ای مسلمانان! آیا رواست که من از ارث خود محروم گردم؟

ای پسر ابوقحافه! آیا در قرآن مجید است که تو از پدرت ارث ببری، ولی به عقیدهٔ تو من نباید از پدرم ارث ببرم.

لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً فَرِئاً: «کار بسیار عجیب و بدی انجام دادی» (مریم- ۲۷)

آیا عمداً کتاب خدا را ترک کرده، و احکام آسمانی را پشت سر انداختی؟ آنجا که خداوند می‌فرماید:

وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ: «و سلیمان از داود، ارث برد» (نحل- ۱۶) و در داستان حضرت یحیی بن زکریا، از قول زکریا می‌فرماید:

فَقَهَّبَ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ.

: «توبه قدرتت، جانشینی به من ببخش که وارث من و آل یعقوب باشد» (مریم- ۶ و ۵).

و نیز می‌فرماید:

وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ.

: «و خویشاوندان، نسبت به یکدیگر (از دیگران) در احکامی که خدا مقرر داشته

سزاوارترند». (انفال-۷۵)

و می فرماید:

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلَّذِ كَرِمٰثِلُ حَظَّ الْأُنثٰثِيْنِ.

«خداوند به شما دربارهٔ فرزندانان سفارش می کند که (از میراث) برای پسر به اندازهٔ سهم دو

دختر باشد». (نساء-۱۲)

و می فرماید:

إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَٰلِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ.

«اگر ثروتی از خود بجای گذاشت، وصیت به پدر و مادر و نزدیکان به طور شایسته کند، این

حق است بر پرهیزکاران». (بقره-۱۸۰)

شما گمان می برید که از برای من حظ و نصیبی (از ارث پدر) نیست و نباید از

پدرم ارث ببرم، و قرابتی بین ما وجود ندارد.

آیا خداوند متعال در این آیات شریفه، همهٔ مردم را بطور عموم در نظر گرفته است،

و همهٔ طبقات مشمول این آیات نیستند؟، و پدرم از عمومیت این آیات، خارج است؟

آیا من و پدرم از افراد یک امت و آئین نیستیم؟ آیا شما در تشخیص عموم و خصوص و

دلالت آیات قرآن، از پدرم و پسرعمویم آگاه‌ترید.

امروز چنین کنید، ولی فردای قیامت، خدای بزرگ بین ما و شما داوری می کند،

در آن روز پیشوای ما پیامبر (ص) است، و در آن وعده گاه، اهل باطل در خسران

عظیمی قرار گرفته اند ولی پشیمانی آنها هیچگونه سودی به حالشان نخواهد داشت.

وَلِكُلِّ نَبَأٍ مُّسْتَقَرٌّ: «هر خبری (که خداوند به شما داده، سرانجام) قرارگاهی

دارد». (انعام-۶۷)

فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَجِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ.

«بزودی خواهید دانست، چه کسی عذاب خوار کننده به سراغش خواهد آمد و مجازات

جاودان بر او وارد خواهد شد». (هود-۳۹)

۹. انتقاد شدید از انصار

سپس فاطمه (س) متوجه انصار (مسلمین مدینه) شد و فرمود:

يَا مَعْشَرَ الْفِتْيَةِ وَاعْضَادَ الْمِلَةِ وَأَنْصَارَ الْإِسْلَامِ، مَا هَذِهِ الْغَمِيزَةُ فِي حَقِّي...

«ای گروه جوانمردان! و پشتیبانان دین، و یاوران اسلام، این چه ضعف و سُستی است که دربارهٔ من مرتکب می‌شوید که به دادخواهی من جواب نمی‌دهید؟! مگر پدرم رسول خدا (ص) نفرمود که: حقوق پدران را دربارهٔ فرزندانشان رعایت کنید، چه زود تغییر کردید؟ و از ادای حقوق سر برتافتید، با آنکه قدرت و نیرو دارید، و برای شما آسان است که از حق من دفاع کنید، حضرت محمد (ص) تازه رحلت کرده و شما دین او را به همین زودی از بین بردید، سوگند به خدا مرگ او مصیبت بزرگی بود که آثارش همه جا را فرا گرفت، و رخنه و شکاف بزرگی ایجاد کرد و کسی نیست که این شکاف را مسدود کند...».

آگاه باشید! گفتنیها را گفتم، با آنکه یقین دارم که ذلت و خواری، شما را فرا گرفته و سودی ندارد، ولی چه کنم که اندوه دل طغیان کرد و خشم بالا گرفت، سینه‌ام تنگ شد و آنچه را در دل داشتم جهت اتمام حجت برای شما بیان کردم، آری شما آنچه می‌خواستید به چنگ آوردید و بر مرکب مراد خود سوار شدید و آن را رام خود گردانیدید، اما ننگ و عار حق کشی برای شما باقی ماند و داغ و علامت آن بر پیشانی شما نقش بست که تا پایان جهان، محو نخواهد گردید، و در آخرت نیز آتش عذابی که بر دلها اثر می‌کند و آنها را می‌گذازد، گریبانگیر شما خواهد بود، بر من هم می‌گذرد و تحملش برایم آسان است، که خدا ناظر حال من و کردار شما است.

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ: «و بزودی آنها که ستم کردند می‌دانند که بازگشت آنها به کجاست!». (شعراء-۲۲۷)

من دختر پیامبر هستم که شما را از عذاب شدید سر پیچی از فرمان حق، بر حذر داشت.

اشعار شیخ ازری در این مورد

مؤلف گوید: در این مورد، «شیخ کاظم ازری بغدادی»، چه نیکو سروده است:

نَقَضُوا عَهْدَ أَحْمَدٍ فِي أَخِيهِ	وَأَذَقُوا الْبَتُولَ مَا أَشْجَاهَا
بِسَوْمٍ جَانَتْ إِلَى عَمْدِي وَتَنِيمِ	وَمِنْ الْوَجْدِ مَا أَطَالَ بُكَاهَا
فَدَنْتُ وَأَشْتَكِي إِلَيْكَ يَا اللَّهُ شَكْوَى	وَالرَّوَايَةُ تَهْتَرُ مِنْ شَكْوَاهَا
لَسْتُ أَذْرِي إِذْ رَوَّعْتَ وَهْسِي خَشْرَى	عَائِدَ الْقَوْمِ بَعْلَهَا وَأَبَاهَا
تَعِظُ الْقَوْمَ فِي أَمٍّ خَطَسَابٍ	حَكَتِ الْمُضْطَلَّ فِي بَيْتِهَا خَلَاهَا

هَذِهِ الْكُتُبُ فَاسْأَلُوهُمَا تَرَوْهَا
وَبِمَعْنَى يُوصِيكُمْ اللَّهُ أَمْرٌ
فَاطْمَآنَتْ لَهَا الْقُلُوبُ وَكَادَتْ
أَيُّهَا الْقَوْمُ رَاغِبُوا اللَّهَ فِينَا
وَأَعْلَمُوا أَنَّنَا مُشَاعِرُ دِينِ اللَّهِ
وَلَنَا مِنْ خَزَائِنِ الْغَيْبِ قَيْضٌ
أَيُّهَا النَّاسُ أَيُّ بِنْتِ نَبِيٍّ
كَيْفَ يَزْوِي عَنِّي تُرَائِي عَتِيقٌ
كَيْفَ لَمْ يُوصِنَا بِذَلِكَ مُؤَلَّانَا
هَلْ رَأَى النَّاسُ حَقَّ أَهْلِيْدَاءِ
أَمْ تَرَاهُ أَضَلَّنَا فِي الْبَرَايَا
إِنْصِفُونِي مِنْ جَانِبَيْنِ أَضَاعَا

بِالْمَوَارِيثِ نَاطِقًا قَحْوِيهَا
سَامِلٌ لِلْأَنَامِ فِي قُرْبَاهَا
أَنْ تَزُولَ الْأَخْقَادُ مِمَّنْ ظَوِيهَا
نَحْنُ مِنْ رَوْضَةِ الْجَلِيلِ جَنَاهَا
فِيكُمْ فَكُفِّرُوا قَتْلَ قَتْلِيهَا
تَرِدُ الْمُهْتَدُونَ مِنْهُ هُدَاهَا
عَنْ مَوَارِيثِهِ أَبَوَاهَا زَوَاهَا؟
بِأَحَادِيثِ مِنْ لَدُنْهُ أَفْتَرَاهَا؟
وَتَيْمَمًا مِنْ دُونِنَا أَوْضَاهَا
وَأَسْتَحَقَّتْ تَيْمُ الْهُدَى فَهَدَاهَا
بَعْدَ عِلْمٍ لِكُنَى تُصِيبُ خَطَاهَا
حُرْقَةَ الْمُضْطَلْقَى وَمَا رَغَبَاهَا

یعنی: «عهد و پیمان پیامبر (ص) را دربارهٔ برادرش شکستند، و آنقدر جرعه‌های مصائب را بر دختر رسول خدا چشانیدند که مانند استخوان در گلویش گلوگیر شد.

روزی که در نزد منسوبین به عدی و تیمم (ابوبکر و عمر) آمد که بر اثر هیجان اندوه، گریه‌اش طولانی شد.

پس نزدیک آمد و به خدا شکایت کرد، که کوههای استوار، از شکایت او مضطرب شده و لرزیدند.

نمی‌دانم که او چه حالی داشت هنگامی که او را ترساندند، با اینکه از رحلت پدر، سوگوار بود، آن قوم با پدر و شوهرش، دشمنی نمودند.

فاطمه (س) با نیکوترین خطابه، آن قوم را پند داد و نصیحت کرد، که خطبه‌اش انسان را به یاد خطبهٔ رسول خدا (ص) می‌آورد.

و در آن خطبه فرمود: از این کتابهای آسمانی پرسید، می‌بینید که گفتار آن به موضوع ارث بردن، تصریح کرده و فراگیر است.

و معنی یُوصِيكُمْ اللَّهُ... (خداوند به شما دربارهٔ فرزندان وصیت کرد، که در آیه ۱۲ نساء آمده) امری است که شامل خویشان همهٔ مردم می‌شود.

وقتی که مردم این گفتار را از آن بانوی بزرگوار، شنیدند دل‌هایشان نرم شد، بطوری

که نزدیک بود کینه و عداوتی که در دل داشتند، زایل شود.
 به آنها فرمود: ای مردم! خدا را دربارهٔ ما در نظر داشته باشد، و با ما دوستی کنید،
 که ما از میوه‌های رسیدهٔ باغ خداوند بزرگ هستیم.
 و بدانید که ما در بین شما شعارهای دین خدا هستیم، مقام ما را گرامی بدانید.
 و ما دارای فیض و کرامت، از خزائن غیب خدا هستیم که هدایت شدگان، طریق
 را از آن مرکز می‌آموزند.

ای مردم! کدام پیغمبری است که دخترش را از ارث محروم کرده است؟
 چگونه می‌شود که عتیق و آزاده شده‌ای، میراث مرا، بر اساس احادیث جعلی و
 سُستی که ساخته، از من باز دارد؟
 چگونه مولای ما (پدر ما) برای ما چیزی وصیت نکرده، ولی به غیر ما از دودمان
 تَیم، وصیت کرده است؟

آیا به نظر شما ما شایستگی هدایت را نداریم و دودمان تَیم هدایت شده‌اند؟!
 یا به نظر شما، پیامبر (ص) ما را در بیابان گمراهی، سرگردان کرده، بعد از علم و
 آگاهی تا شما خطای او را سامان دهید!!
 ای مردم! از روی انصاف به ما بنگرید، و از جور این دو نفر، به داد ما برسید که
 حرمت رسول خدا (ص) را تباه کرده و حق او را رعایت نکردند.

۱۰- پاسخ ابوبکر به فاطمه (س)

وقتی که سخنان فاطمه (س) به اینجا رسید، ابوبکر در مقام پاسخ بر آمد و پس از
 حمد و ثناء چنین گفت:

ای دختر رسول خدا! پدرت رسول خدا (ص) نسبت به مؤمنان، مهربان و بزرگواری بود،
 نسبت به کافران، سخت و خشن بود، رسول خدا از نظر نسب پدر تو بود، نه پدر زنهای
 دیگر، و او برادر شوهر تو بود، نه برادر دیگران، پیامبر (ص) او (علی) را برای هر کار
 مهم و بزرگی برگزید و او یاور خوبی برای پیامبر (ص) بود، شما را جز افراد سعادتمند
 دوست ندارد، و هیچکس جز تیره‌بخت با شما دشمنی نکند، شما عترت پاک
 رسول خدا (ص) هستید و از نیکان و برگزیدگان خدا می‌باشید، شما راهنمای ما به سوی
 سعادت هستید و پیشوای ما به سوی بهشت می‌باشید، و توای بهترین زنان و دختر

بهترین پیامبران! در گفتار خود راستگو، و در عقل و معرفت، سرآمد دیگران می باشی، کسی حق ترا از تو باز ندارد، و در صداقت تو حرفی نخواهد داشت، سوگند به خدا از دستور رسول خدا (ص) بیرون نشده ام و جز به اذن آنحضرت، رفتار نکرده ام، و البته آن کسی که از طرف قومی به عنوان بازرس و ناظر، انتخاب می شود، به آن قوم دروغ نمی گوید، من خدا را شاهد می گیرم که از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: «ما پیامبران طلا و نقره و زمین و مالی از خود، به ارث نمی گذاریم، و میراث ما علم و حکمت و کتاب و نبوت است، و آنچه از متاع دنیا از ما باقی بماند، در اختیار آن کسی است که پس از رحلت ما، زمام امور عموم مردم را بدست می گیرد، و او هرگونه که صلاح دانست، در آن تصرف می نماید».

و من آنچه را که تو (ای فاطمه! از فدک) مطالبه می کنی در راه تهیه وسائل و اسباب جنگ از اسلحه و چهار پایان به مصرف می رسانم تا مسلمین نیرو و عظمت یابند، و در محاربه و مجاهده و جنگ با کفار و دشمنان، چیره گردند، و در این فکر، من تنها نیستم بلکه رأی همه مسلمین است، و ما هرگز نمی خواهیم مطلبی را از تو بپوشانیم و یا چیزی را از دست تو بازدارند، و آنچه من دارم در اختیار تو است، و هرگز دارائی خود را از تو مضایقه نمی کنم، و تو سیده امت پدر بزرگوارت هستی، و مادر گرامی فرزندان پیامبر (فرزندان حضرت زهرا) می باشی، و ما نمی خواهیم که مال تو را از دست تو بگیریم، و مقام ترا از جهت پدر و فرزندان، انکار کنیم، حکم و امر تو به آنچه که در دست من است، نافذ می باشد، ولی آیا من می توانم که با دستورات پدرت رسول خدا (ص) مخالفت نمایم؟!

۱۱- پاسخ فاطمه (س) به ابوبکر

حضرت فاطمه (س) فرمود: شُبْحَانَ اللَّهِ! هرگز رسول خدا (ص) برخلاف کتاب آسمانی (قرآن) سخن نمی گوید، بلکه پیرو قرآن است، آیا شما به نیرنگ و حيلة خود اتفاق رأی نموده اید و برای آن بهانه می تراشید، آیا از سخن دروغ نمی گریزید؟ این نقشه های شما همانند نقشه های منافقین در زمان حیات رسول خدا (ص) است، این قرآن است که با صدای رسا و سخن روشن و عادلانه می فرماید:

يَرْثِي وَيَرِثُ مِنْ آلٍ يُغْتَابُ: «(زکریا به خدا عرض کرد به من فرزندی عنایت کن)

که از من و آل یعقوب، ارث ببرد». (مریم-۶)

و می فرماید: وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ: «و سلیمان از داود، ارث برد». (نمل-۱۶)

خداوند در کتاب محکم خود، بطور تفصیل و روشن، تمام احکام ارث و فرائض و طبقات وارثین را بیان فرموده است، و به گونه واضح سهمیه هریک از وارثین از زن و مرد را بیان نموده که هیچ موردی برای تردید و اشتباه باقی نمی ماند (پس پیروی از قرآن و اسلام شما را بر این کار و انداشته).

بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ فَصَبِّرْ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ.

«بلکه هوسهای نفسانی شما، این کار را برایتان آراسته! من صبر جمیل می کنم و از خداوند در برابر آنچه شما می گوئید، یاری می طلبم». (یوسف-۱۸)

۱۲- پاسخ ابوبکر به فاطمه (س)

ابوبکر در پاسخ گفت:

همانا گفتار خدا و رسولش، صحیح و درست است، و تو ای دختر پیغمبر، راست می گوئی، تو مرکز رحمت و هدایت و حکمت هستی، و تو از ارکان دین و از حجت‌های حق می باشی، و من هرگز رأی و سخن تو را طرد نمی کنم ولی این جمعیت مسلمین در حضور تو نشسته اند، و در این جهت همه متفق و هم رأی هستیم (که فدک در راه عمومی مصرف گردد و اختیارش با ما باشد) و من تنها و مستبد و دشمن نیستم، بلکه رأی من هماهنگ با رأی مردم است.

۱۳- انتقاد فاطمه (س) از بی وفائی مردم

فاطمه (س) به جمعیت رو کرد و فرمود: ای گروه مردم! که به سرعت به سوی سخن باطل می شتابید و از کردار زشت، باکی ندارید.

أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَفْقَالٍهَا: «آیا در قرآن تدبّر نمی کنید؟ یا اینکه قفل بر دلها زده شده است». (سوره محمد-۲۴)

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ: «چنین نیست که آنها خیال می کنند، بلکه دل‌هایشان زنگار گرفته است». (مطففین-۱۴)

و شما تأمل بد کردید و اشاره ناپسند نمودید، و راهنمایی زشت کردید، و معاوضه

بد نمودید، سوگند به خدا چون پرده از مقابل چشمهای شما برداشته شود، منظره بسی وحشتناک و سختی مشاهده خواهید کرد!

وَبَدَأَ لَكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مَا لَمْ تُكُونُوا تَحْتَسِبُونَ: در روز قیامت از طرف پروردگار شما، اعمال شما آشکار شود که هرگز گمان نمی بردید!^۱
وَحَيْرَ هَذَاكَ الْمُبْطِلُونَ: «در آن روز باطل گرایان در خسران هستند». (غافر-۷۸)^۲

۱۴- اشعاری از فاطمه (س) خطاب به رسول خدا (ص)

در پایان خطبه، فاطمه (س) به قبر رسول خدا (ص) رو کرد و خطاب به رسول خدا (ص) گفت:

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَهَنْبَاءَةٌ لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْثُرِ الْخَطْبُ
إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدْ الْأَرْضُ وَإِبْلَاهَا وَاخْتَلَّ قَوْمُكَ فَاشْهَدْهُمْ وَلَا تَغِيبْ^۳
وَكُلُّ أَهْلٍ لَهُ قُرْبَى وَقُنْزِلَةٌ عِنْدَ الْإِلَهِ عَلَى الْأَذْيَبِ مُمْتَرِبٌ
أَبَدَتْ رِجَالًا لَنَا نَجْوَى صُدُورِهِمْ لَمَّا مَضَيْتِ وَحَالَتْ ذُنُوكَ الشَّرِبُ
تَجَهَّمْنَا رِجَالًا وَاشْتَخِفَّ بِنَا إِذْ غَبَّتْ عَنَّا فَتَحْنُ الْيَوْمَ نُغْتَضِبُ
وَكُنْتَ نُورًا وَبَدْرًا يُسْطَاءُ بِهِ عَلَيْكَ نَزَلُ مِنْ ذِي الْعِزَّةِ الْكُتُبُ
وَكَانَ جَبْرِيلُ بِالْآيَاتِ يُؤْنِسُنَا فَقَدْ فَقَدْتَ وَكُلُّ الْخَيْرِ مُخْتَجِبُ
فَلَيْتَ قَبْلَكَ كَانَ الْمَوْتُ حَلًّا بِنَا أَمَا أَنْاسَ فَفَارُوا بِالَّذِي ظَلَبُوا
إِنَّا زِينَا بِمَا لَمْ يُرْزَنْ دُوشُجْنِي مِنَ الْبَرِّيَّةِ لَا عَجْمٌ وَلَا عَرَبُ
:«ای پدر! بعد از تو فتنه ها برپا گردید و صداها ی گوناگون بلند شد، که اگر تو زنده و

ناظر بودی، این همه اختلاف، رخ نمی داد.

تو از میان ما رفتی و حال ما مانند آن زمینی شد که بارانهای نافع از آن بریده شود، و قوم تو نظم را بهم زدند، پس شاهد باش و امور آنان را از نظر دور مکن.
و اهل و خانواده هر پیغمبری یا بزرگی که در پیشگاه خدا دارای قرب و مقام بود، نزد دیگران احترام داشت.

۱- این مطلب از آیه ۴۷ زمر گرفته شده است.

۲- درباره مدارک خطبه از طرق شیعه و سنی به کتاب ریاحین الشریعه ج ۱ ص ۳۱۱ مراجعه شود (مترجم).

۳- وَ اخْتَلَّ قَوْمُكَ لَمَّا غَبَّتْ وَ انْقَلَبُوا (کشف الغمّه ج ۲ ص ۴۹) - مترجم.

غیر از ما که چند مرد، کینه‌های سینه خود را آشکار کردند، هنگامی که از میان ما رفتی و در میان خاک پنهان گشتی.

جمعی از مردان، نسبت به ما با چهره گرفته می‌نگریستند، و مقام ما را سبک شمردند وقتی که از میان ما رفتی، دست ما امروز از همه چیز کوتاه شده است. تو نور تابان بودی که از آن نور، بهره می‌گرفتند، تو کسی بودی که از طرف خدای بزرگ، بر تو کتاب آسمانی نازل شد.

و جبرئیل که آیات را نازل می‌کرد، پیوسته مونس ما بود، رفتی و با رفتن تو همه درهای خیر به روی ما بسته شد.

ای کاش قبل از رحلت تو، مرگ با ما ملاقات می‌کرد، تو رفتی و جمعی به مراد ناحق خود نائل شدند.

ما با رفتن تو آنچنان مصیبت زده شدیم که در تمام جهان از عرب و عجم، مصیبت هیچ مصیبت زده‌ای، به شدت مصیبت ما نمی‌رسد.^۱

و در کتاب «الذّر التّظیم» آمده: حضرت زهرا (س) سه شعر زیر را به اشعار فوق، متصل نمود و فرمود:

قَدْ كُنْتُ ذَا حِمِيَةٍ مَا عِشْتُ لِي أَفْشَى الْبَرَاخِ وَأَنْتَ كُنْتَ جَنَاحِي
فَالْيَوْمَ أَخْضَعُ لِلذَّلِيلِ وَأَتَفِي مِنْهُ وَأَذْفَعُ ظَالِمِي بِالسَّارِاحِ
وَإِذَا بَكَتْ قُمْرَةٌ شَجْنَا لَهَا لَيْلًا عَلَيَّ غُضْنِي بَكَتْ صَبَاحِي

«ای پدر بزرگوار، تا تو زنده بودی من حامی و یاور داشتم و با عزت در میان مردم راه می‌رفتم، و تو همانند بال و پر برای من بودی!

ولی امروز باید در برابر آن ذلیل، فروتنی کنم و از او بترسم، و آنانرا که به من ظلم کردند با دست خود دفع کنم.

در آن هنگام که پرندۀ قمری از سوز و گداز شب بر شاخۀ درخت ناله می‌کند، من صبحگاه از فراق تو می‌گریم».

۱- این اشعار در بعضی از نقلها با اندکی اختلاف، ضبط شده است (مترجم).

شیخ مفید (در کتاب آمالی) به سند خود را از حضرت زینب دختر امیرمؤمنان (ع) نقل می کند که فرمود: چون رأی ابوبکر این شد که فدک را از فاطمه (س) بازدارد، و فاطمه (س) از جواب ابوبکر مأیوس شد، کنار قبر رسول خدا (ص) رفت و خود را روی قبر انداخت، و از ظلم قوم، شکوه کرد و آنقدر گریست که خاک قبر رسول خدا (ص) از اشکهای او، تر شد، سپس در پایان ناله حانسوزش، اشعار فوق (قد کان بعدک انباء...) را خواند.

۱۵- گفتار جانکاه فاطمه (س) به علی (ع)

و در احتجاج طبرسی آمده: امیرمؤمنان (ع) در خانه منتظر فاطمه (س) بود، فاطمه (س) پس از خطبه و گریه در کنار قبر رسول خدا (ص) برخاست و هیجان زده به سوی خانه رهسپار شد، وقتی که وارد اطاق گردید، و چشمش به علی (ع) افتاد، (به عنوان شکایت و دادخواهی) خطاب به آنحضرت گفت:

يَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ اسْتَمَلْتَ شَمْلَةَ الْجَنِينِ، وَقَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَّنِّينِ، نَقَضْتَ فَايِمَةً لَا جَدْلَ فَعَانَكَ رِيْشُ الْأَعْرَلِ، هَذَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةٍ يَبْتَرِنِي نَحْلَةَ أَبِي، وَبُلْغَةَ ابْنَتِي لَقَدْ أَجْهَرَفِي خِصَامِي، وَالْقَبْتُ أَلَدِي كَلَامِي حَتَّى حَبَسْتَنِي الْقَبِيلَةَ نُضْرَهَا (الانصاف) وَالْمُهَاجِرَةَ وَضَلَّهَا وَغَضَبْتَ الْجَمَاعَةَ دُونِي ظَرْفَهَا، فَلَا دَافِعَ وَلَا مَانِعَ...

«ای پسر ابوطالب! مانند کودک در رحم مادر خود را پیچیده ای و گوشه نشین شده (وزانو به بغل گرفته ای)، و مانند شخص متهم در کنج خانه پنهان گشته ای، تو آن کسی بودی که شاهپره های بازها را در هم شکستی، اینک از پره های مرغهای ناتوان، درمانده شده ای، این پسر ابوقحافه است، که از روی ظلم، عطای پدرم، و قوت فرزندانم را گرفته و با من آشکارا دشمنی می کند، و در سخن گفتن با کمال خشونت با من برخورد می نماید، بطوری که فرزندان قبیله (اوس و خزرج) از یاری من دست برداشتند و مهاجران مرا یاری نکردند، و همه جماعت، سر در گریبان فرو بردند و چشمها را به پائین انداختند، دیگر هیچکس از من دفاع نکرد، و از ظلم آنها جلوگیری ننمود.

همانا خشمگین از خانه بیرون رفتم و اکنون پریشان و سرافکنده بازگشتم و تونیز این گونه پریشان نشسته ای، تو آن کسی هستی که گرگان عرب را شکار می کردی ولی اینک مگس ها ترا از پای درآورده اند، نه گویندگان را منع نمودی و نه باطل

گرایان را به جای خود نشاندی، طاقتم به سر آمده، کاش پیش از این حوادث تلخ، مرده بودم، اکنون که به ساحت تودرشتی کردم و بی حرمتی نمودم، خداوند عذرخواه من است، خواه مرا یاری کرده باشی و یا وا گذاشته باشی.

ای وای بر من در هر روز، وای وای بر من در هر شب! که پناه من (رسول خدا) رحلت کرد، بازویم از فراق او ناتوان گشت، شکایتم را نزد پدرم می برم، و از خدا در دفع دشمن، کمک می خواهم.

خدایا! قدرت تو از همه بیشتر است، و عذاب و کیفر تو از همه شدیدتر می باشد.

۱۶. دلداری علی (ع) به فاطمه (س)

امیرمؤمنان علی (ع) به فاطمه (س) فرمود: ویل و وای از برای تو مباد، بلکه بر دشمنانت باد، ای دختر برگزیده خدا، و یادگار نبوت بر من خشم نکن، من در کار دین سُستی نکردم و آنچه برایم مقدور بود کوتاهی ننمودم... آنچه را که خداوند برای تو در آخرت مقرر داشته بهتر است از آنچه که تو را از آن بازداشته اند، به فضل الهی امیدوار باش، و مصائب و رنجها را در راه خدا به حساب بیاور.

فاطمه (س) در برابر نصیحت امیرمؤمنان (ع) آرام شد و گفت: خدا مرا کافی است.

۱۷. سخنان جسورانه ابوبکر بعد از خطبه فاطمه (س)

دانشمند معروف اهل تستن ابن ابی الحدید در راستای اخبار فدک، از کتاب «التقیفه» تألیف احمد بن عبدالعزیز جوهری (یکی از علمای اهل تستن) نقل می کند: وقتی که ابوبکر خطبه فاطمه (س) را پیرامون، فدک شنید، سخنان فاطمه (س) برای او بسیار سنگین و رنج آور گردید، و در حضور جمعیت، بالای منبر رفت و گفت:

«ای مردم!» این چه وضعی است؟ شما چرا به هر سخنی گوش فرامی دهید، این آرزوها در عهد رسول خدا (ص) در کجا بود؟ آگاه باشید، هر کسی در این مورد (فدک) چیزی از رسول خدا (ص) شنیده بیان کند و هر که حضور داشت، سخن بگوید اِنَّمَا هُوَ نَعَالَةٌ شَهِيدَةٌ ذَنْبُهُ (از ترجمه این جمله رکیک، پوزش می طلبم) او فتنه انگیزی می کند، او کسی است که می گوید به حالت اول (هرج و مرج) برگردیم پس از آنکه پیر شده

است، از افراد ضعیف کمک می‌طلبید، و زنان را به یاری خود دعوت می‌کند، همچون زن معروف «أُمّ طَحَال» است که دوست‌ترین خویش آن زن کسی است که دامن آلوده داشته باشد!!، آگاه باشید اگر بخواهم می‌گویم و اگر بگویم، روشن سازم، ولی اکنون راه خاموشی را پیش گرفته‌ام!!

سپس ابوبکر به انصار رو کرد و گفت: ای گروه انصار! سخنان دیوانگان شما را شنیدم با اینکه به پیوند با پیامبر (ص) سزاوارترید، زیرا پیامبر (ص) به میان شما آمد شما به او پناه دادید و او را یاری نمودید، آگاه باشید، من زبان و دستم را به سوی کسی که این مقام را شایسته ما نمی‌بیند دراز نمی‌کنم.

سپس از منبر پائین آمد، و فاطمه (س) به خانه خود بازگشت.^۱

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: من این گفتار (جسورانه) ابوبکر را برای نقیب، یحیی بن ابی زید بصری، خواندم و گفتم: ابوبکر در این گفتار به چه کسی اشاره می‌کند؟ و منظورش کیست؟

گفت: بلکه تصریح می‌کند.
گفتم: اگر تصریح می‌کرد، از تو سؤال نمی‌کردم.

نقیب خندید و گفت: منظورش علی بن ابیطالب (ع) است.

گفتم: همه این سخنان در مورد علی (ع) است؟

گفت: آری إِنَّهُ الْمَلِكُ يَا بُنَيَّ: «ای پسر جان، این رسم پادشاهی است که خویش و بیگانه نمی‌شناسد!»

گفتم: انصار در این مورد چه گفتند؟

گفت: از علی (ع) یاد کردند (و حق را با علی دانستند) ابوبکر از سخن آنها هراسان شد و آنها را از چنین سخنانی نهی کرد.

از واژه‌های گفتار ابوبکر، از نقیب پرسیدم و او معنی آنها را برایم بیان کرد.^۲

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ط جدید ج ۱۶ ص ۲۱۵.

۲- شرح آن واژه‌ها در مدرک قبل آمده است.

۱۸- دفاع اُمّ سلمه از فاطمه (س)

در کتاب «الدُّرُ التَّظْلِيم» تألیف جمال الدین، یوسف بن حاتم، فقیه شامی آمده: وقتی که اُمّ سلمه (یکی از همسران نیک رسول خدا) از سخنان ابوبکر به فاطمه (س) آگاه شد گفت: «براستی آیا سزاوار است که چنین سخنانی به مانند فاطمه (س) گفته شود، سوگند به خدا فاطمه، انسیه حوراء، و جان پیغمبر (ص) است او در دامنهای پرهیزکاران تربیت شده، و دستهای فرشتگان او را برداشته، و در آغوش بانوان پاک، رشد کرده، و در پرتو تربیت نیک و پرورش پاک، بزرگ شده است، آیا شما می‌پندارید که رسول خدا (ص) او را از میراث خود محروم ساخت و به او اعلام ننموده است؟! با اینکه خداوند به پیامبرش می‌فرماید:

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ: «و خویشاوندان نزدیکت را انداز کن». (شعراء- ۲۱۴)

آیا پیامبر (ص) فاطمه (س) را از (کیفر گناه) انداز کرده، ولی فاطمه (س) مخالفت پدر نموده است؟ با اینکه فاطمه (س) بهترین زنان جهان و مادر سید جوانان و همطراز مریم دختر عمران است، رسالت‌های خدا به وسیله پدر او ختم شد، سوگند به خدا، رسول خدا (ص) فاطمه (س) را از گرما و سرما حفظ می‌کرد، و دست راستش را متکای او قرار می‌داد و با دست چپش او را می‌پوشانید، ای مسلمین! آرام باشید، شما در منظر رسول خدا (ص) هستید، او شما را می‌نگرد، و شما بر خدای بزرگ وارد می‌شوید، وای بر شما، بزودی سرنوشت اعمال خود را می‌نگرید.

نقل می‌کنند: در آن سال حقوق ماهیانه اُمّ سلمه بخاطر این اعتراض، قطع شد.

۱۹- گفتگوی ابوبکر و فاطمه (س)

نیز ابن ابی الحدید از کتاب «السَّقِیْفه جوهري» نقل می‌کند:

حضرت فاطمه (س) به ابوبکر فرمود: «اُمّ ایمن» (بانوی ارجمند و عالیقدر صدر اسلام) «گواهی می‌دهد که رسول خدا (ص) فدک را به من بخشید».

ابوبکر عرض کرد: ای دختر رسول خدا، سوگند به خدا، خداوند چیزی را نیافریده که در نزد من محبوبتر از پدرت رسول خدا (ص) باشد، من دوست داشتم که روز رحلت آنحضرت، آسمان بر زمین خراب گردد!! سوگند به خدا اگر عایشه فقیر گردد در نزد

من بهتر از آن است که تو فقیر گردی، آیا مرا این گونه می‌نگری که حق هر سیاه و سرخی را بدهم ولی در دادن حق تو، به تو ظلم کنم؟! با اینکه دختر رسول خدا (ص) هستی (ولی بدان) که این ملک (فدک) ملک شخصی پیامبر (ص) نبود، بلکه از اموال مسلمین بود و پیامبر (ص) با این مال، افراد را به میدان جهاد می‌فرستاد، و یا در راه خدا و مصالح عموم اتفاق می‌نموده بعد از پیامبر (ص) زمام امور بدست من افتاده و سرپرست این اموال من هستم.

فاطمه (س) فرمود: «به خدا سوگند بعد از این، هرگز با تو سخن نمی‌گویم».

ابوبکر گفت: بخدا سوگند من هرگز از تو دوری نمی‌کنم.

فاطمه (س) فرمود: سوگند به خدا، ترا نفرین می‌کنم.

و هنگامی که فاطمه (س) در بستر وفات قرار گرفت، وصیت کرد که ابوبکر بر جنازه او نماز نخواند، از این رو شبانه او را دفن کردند و عباس (عموی پیامبر) بر جنازه او نماز خواند، و فاصله بین وفات او با رحلت پدرش هفتاد و دو شب بود.^۱

۲۰. بیان دقیق «جاحظ» پیرامون مسأله ارث

ابو عثمان جاحظ بصری (یکی از اساتید معروف و متفکر بزرگ اهل تسنن متوفی حدود (۷۷۵-۷۶۸ هـ.ق) طبق نقل سید مرتضی علم الهدی، می‌گوید:

مردم (صحابه) گمان می‌کنند که دلیل صدق روایت آن دو نفر یعنی ابوبکر و عمر، مبنی بر اینکه پیامبر (ص) فرمود: «ما ارث نمی‌گذاریم» این است که وقتی آنها این روایت را به پیامبر (ص) نسبت دادند، مسلمانان، انکار نکردند بلکه پذیرفتند.

ولی به این افرادی که چنین گمان می‌کنند، می‌گوئیم: اگر انکار نکردن مردم، دلیل صدق روایت آن دو نفر باشد، باید گفت: اعتراض نکردن مردم (صحابه) بر دادخواهی و احتجاج علی و فاطمه (علیهما السلام) نیز دلیل صدق علی و فاطمه (ع) می‌باشد، زیرا هیچکس بر آنها ایراد نگرفت و آنها را تکذیب نکرد، با توجه به اینکه نزاع و گفتگوی فاطمه (س) با ابوبکر بسیار طولانی شد، و دشمنی آنها بمقداری آشکار گردید که فاطمه (س) وصیت کرد که بعد از وفاتش، ابوبکر بر جنازه اش نماز

نخواند، هنگامی که فاطمه (س) نزد ابوبکر آمد و برای مطالبه حق خود احتجاج کرد، و به ابوبکر فرمود: «اگر تو بمیری چه کسی از توارث می برد؟» ابوبکر در جواب گفت: خانواده و فرزندانم.

فاطمه (س) فرمود: چطور شده که ما از پیامبر (ص) ارث نمی بریم، ولی فرزندان تو، از توارث می برند؟!

وقتی که ابوبکر، فاطمه (س) را از میراث پدر منع کرد، و بهانه جوئی نمود، و فاطمه (س) ستم او را مشاهده کرد و پریشانی و بی یآوری خود را احساس نمود، به ابوبکر فرمود: سوگند به خدا تو را نفرین می کنم.

ابوبکر گفت: سوگند به خدا من برای تو دعای خیر می کنم.

فاطمه (س) فرمود: سوگند به خدا از این پس هرگز با تو سخن نمی گویم.

ابوبکر گفت: سوگند به خدا هرگز از تو دوری نمی کنم.

اگر ترک اعتراض اصحاب بر ابوبکر، دلیل این باشد که منع ابوبکر از ارث فاطمه (س) صحیح است، بنابراین باید گفت: فاطمه (س) نیز (که کسی بر او اعتراض نکرد) در مطالبه حق خود، راه صحیح را می پیمود، و کمترین چیزی که در این راستا بر مردم لازم بود این بود که اگر فاطمه (س) نا آگاه است، راه صحیح را به او شناسانند و اگر فراموش کرده، به او یادآوری نمایند، و اگر (الْعِيَاذُ بِاللَّهِ) هذیان می گوید و یا بیراهه می رود و یا پیوند خویشاوندی را، قطع می کند او را با اعتراض خود، به راه راست بیاورند.

نتیجه اینکه: اگر کسی (فرضاً) بر آن دو نفر اعتراض و انکار نکرد، بر فاطمه (س) نیز هیچکس انکار و اعتراض نکرد، و این مطلب با هم مساوی و معارض بوده و نمی توان به هیچیک از آن استدلال نمود (دقت کنید!).

در این صورت به اصل قانون ارث و حکم خدا در مسئله میراث، مراجعه می کنیم که برای ما و شما همین مراجعه به اصل، بهتر و سزاوارتر است.

۲۱- یک سؤال دقیق!

سپس جاحظ (دانشمند نامبرده) در ادامه سخن می گوید:

اگر کسی سؤال کند: چگونه می توان گفت که ابوبکر به فاطمه (س) آزار رسانید،

در صورتی که هر چه فاطمه (س) به ابوبکر، تندی می کرد و با گفتار خشن با ابوبکر سخن می گفت، ابوبکر با کمال نرمش جواب می داد، مثلاً فاطمه (س) به او می فرمود: من از این پس هرگز با تو سخن نمی گویم، ابوبکر در پاسخ می گفت: من هرگز از تو دوری نمی کنم، فاطمه (س) می فرمود: ترا نفرین می کنم، ابوبکر در جواب می گفت: من برای تو دعای خیر می کنم، به این ترتیب ابوبکر در دارالخلافت در حضور قریش، در برابر خشونت فاطمه (س) تحمل کرد، و هیبت و شکوه خلافت، او را از نرمش باز نداشت، با اینکه مقام خلافت به اُبّهت و هیبت، محتاجتر است و چه بسا بر خلیفه واجب است که با قاطعیّت حریم با عظمت مقام خلافت را حفظ کند و از شکستن این حریم جلوگیری نماید.

ولی ابوبکر ملاحظه حریم نکرد، تا فاطمه (س) را نرنجاند، بلکه با کمال نرمش، سخن گفت تا مقام و احترام فاطمه (س) را حفظ نماید، آنجا که خطاب به فاطمه (س) گفت: «در شرائط نیاز و بی نیازی هیچکس نزد من عزیزتر از تو نیست، ولی (چه کنم) که از پیامبر (ص) شنیده ام می فرماید: ما گروه پیامبران، ارث نمی گذاریم، بلکه آنچه از ما باقی ماند صدقه است».

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

پاسخ به سؤال فوق

جاحظ پس از طرح سؤال فوق، می گوید: در پاسخ می گوئیم:

نرمش و ملاطفت، دلیل بر دوری از ظلم، و پاکی از تعدی و تجاوز نیست، و چه بسا اتفاق می افتد که ظالم و فریکار، از راه مکر و فریب (و مظلوم نمایی) وارد می شود، بویژه اگر زیرک و عاقل باشد با کلمات زیبا و واژه های نرم، سخن خود را مطرح می کند، و خود را عادل و با انصاف جلوه داده و خویش را از امور پیش آمده، اندوهگین نشان می دهد (پایان سؤال و جواب جاحظ).^۱

۲۲- پاسخ جالب عثمان به عایشه

دو مورخ شهیر، طبری و ثقفی در تاریخ خود روایت می کنند: در زمان خلافت

۱- مترجم گوید: درست است که ابوبکر در بسیاری از موارد، با نرمش، و ملاطفت برخورد کرد، ولی سخن او

عثمان، عایشه نزد عثمان آمد و گفت: «عطائی را که پدرم ابوبکر، و بعد از او عمر، به من می دادند، تو نیز به من بده».

عثمان گفت: ابوبکر و عمر مطابق میل خود به تو چیزی می دادند، ولی من در کتاب و سنت چیزی نیافتم که به تو عطائی (استثنائی) بدهم، من چنین کاری نمی کنم.

عایشه گفت: «پس میراث مرا که از رسول خدا (ص) به من رسیده، به من بده».

عثمان گفت: مگر فراموش کرده ای که فاطمه (س) نزد پدرت آمد و مطالبه میراث خود که از رسول خدا (ص) باقی مانده بود کرد، تو و مالک بن اؤس گواهی دادید که پیامبر (ص) چیزی را به ارث نمی گذارد، تو حق ارث فاطمه (س) را باطل کردی و اینک آمده ای آن ارث را مطالبه کنی؟! نه من هرگز چیزی به تو نمی دهم.

طبری می افزاید: عثمان در این موقع تکیه کرده بود، وقتی مطالب عایشه را شنید، راست نشست و گفت: «... آیا تونبودی که با آن اعرابی که با بول خود وضو می گرفت، نزد پدرت گواهی دادید که پیغمبران ارث نمی گذارند؟!».

۲۳- نخستین گواهی باطل در اسلام

در کتاب اختصاص (شیخ مفید) نقل شده: عبدالله بن سنان گفت امام صادق (ع) فرمود: هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت کرد، و ابوبکر به جای او نشست، برای وکیل فاطمه (س) در فدک، پیام فرستاد و او را از فدک بیرون کرد.

فاطمه (س) نزد ابوبکر آمد و فرمود: «ای ابوبکر! تو ادعا می کنی که جانشین پدرم هستی و بجای او نشسته ای، در عین حال مأمور خود را فرستاده ای که وکیل مرا از فدک بیرون کند، با اینکه می دانی که رسول خدا (ص) فدک را به من بخشید، و من برای این موضوع، «شهود» دارم.

ابوبکر گفت: پیامبر، از خود ارث نمی گذارد.

فاطمه (س) به حضور علی (ع) مراجعت کرد و سخن ابوبکر را به آنحضرت خبر

داد.

حضرت علی (ع) به فاطمه (س) فرمود: نزد ابوبکر برو و به او بگو: اومی پنداری پیامبر، از خود ارث نمی گذارد، با اینکه سلیمان از داود (ع) ارث برد، و یحیی از زکریا ارث برد^۱ ولی من چرا از پدرم ارث نمی برم؟!

فاطمه (س) نزد ابوبکر رفت و همین مطلب را بیان داشت.

عمر گفت: تو را تعلیم داده اند و به تو یاد داده اند که بیائی چنین بگوئی.

فاطمه (س) فرمود: اگر به من تعلیم داده اند، شوهر و پسر عمویم به من تعلیم داده است.

ابوبکر گفت: عایشه و عمر گواهی می دهند که از رسول خدا (ص) شنیده اند که فرمود: «پیامبر از خود ارث نمی گذارد».

فاطمه (س) فرمود:

هَذَا أَوَّلُ شَهَادَةٍ زُوِرَ شَهِدَا بِهَا فِي الْإِسْلَامِ:

«این نخستین گواهی باطل در اسلام است که آن دو نفر گواهی داده اند».

۲۴- گواهی علی (ع) و اُمّ ایمن

سپس فاطمه (س) فرمود: «فدک، ملک است که پدرم رسول خدا (ص) آن را به من بخشیده است و من در این مورد «بینه» (دو شاهد عادل) دارم. ابوبکر گفت: برو شهود خود را بیاور.

فاطمه (س)، اُمّ ایمن و علی (ع) را به عنوان شاهد نزد ابوبکر آورد.

ابوبکر به اُمّ ایمن گفت: «تو از پیامبر (ص) درباره فاطمه (س) چیزی شنیده ای؟»

اُمّ ایمن و علی (ع) گفتند: «ما از پیامبر (ص) شنیده ایم که فرمود: فاطمه (س) سرور زنان بهشت است» سپس اُمّ ایمن گفت: کسی که سرور زنان بهشت باشد، چیزی را که مال خودش نیست، ادعا نمی کند، و من خودم زنی از زنان اهل بهشت می باشم، چیزی را که از رسول خدا (ص) شنیده ام نمی گویم شنیده ام.

عمر گفت: این حرفها را کنار بگذار، اکنون بگو درباره فاطمه (س) چه گواهی می دهی؟

۱- چنانکه ابن مطلب در آیه ۱۶ نمل و ۶ مریم آمده است (مترجم).

اُم ایمن گفت: من در خانه فاطمه (س) نشسته بودم، و رسول خدا (ص) نیز نشسته بود. در این هنگام جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمّد! برخیز، و با من بیا، خداوند به من امر کرده که با بال خودم حدود فدک را خط کشی کنم، رسول خدا (ص) برخاست و با جبرئیل رفت، پس از ساعتی بازگشت، فاطمه (س) گفت: ای پدر، کجا رفته بودی؟

پیامبر (ص) فرمود: «جبرئیل فدک را برای من، با بال خود خط کشی کرد، و حدود آن را مشخص نمود».

فاطمه (س) گفت: ای پدر! من در فکر نیازهای اقتصادی بعد از تو هستم، فدک را برای تأمین این نیازها به من ببخش.

پیامبر (ص) فرمود: «این ملک را در اختیار تو گذاشتم» و فاطمه (س) آن را تصرف کرد.

اُم ایمن افزود: آری رسول خدا (ص) به من فرمود: گواهی بده، و به علی (ع) نیز فرمود: گواهی بده (اکنون گواهی می دهیم).

عمر گفت: تو زن هستی و ما گواهی زن را نمی پذیریم، و اما گواهی علی (ع) او نیز (چون شوهر فاطمه است) گواهی را به نفع خود سوق میدهد.

فاطمه (س) خشمگین برخاست و متوجه خدا شد و عرض کرد: «خدایا این دو نفر به دختر پیغمبر تو ظلم کردند و حق او را گرفتند، آنها را سخت مجازات کن»، سپس از نزد ابوبکر بیرون آمد.

حضرت علی (ع) فاطمه (س) را بر مرکبی سوار کرد که بر پشت آن مرکب پارچه ای افکند که ریشه های اطراف آن آویزان بود، همراه فاطمه (س) تا چهل صبح به در خانه مهاجر و انصار رفتند و آنها را به یاری و حمایت دعوت کردند.

۲۵- پاره کردن سند فدک

در بخشی از این روایت آمده: علی (ع) به فاطمه (س) فرمود: نزد ابوبکر هنگامی که تنها است برو، چون او از دیگری نرم تر است، به او بگو: تو ادعای جانشینی پدرم را می کنی و بجای او نشسته ای، اگر فدک ملک تو باشد، و من آن را از تو بخواهم، لازم است به من برگردانی!

فاطمه (س) نزد ابوبکر رفت و چنین اظهار داشت، ابوبکر گفت: راست گفتی، کاغذی طلبید و ردّ فدک را در آن نوشت و به فاطمه (س) داد، فاطمه (س) از نزد ابوبکر بیرون آمد، در راه عمر با او ملاقات کرد، و از جریان نامه پرسید.

فاطمه (س) فرمود: این نامه، سند ردّ فدک است که ابوبکر برایم نوشته است. عمر گفت: آن را به من بده، فاطمه (س) امتناع ورزید، عمر با خشونت رفتار کرد... و سند را گرفت و پاره نمود و همین خشونت باعث شد که فاطمه (س) بستری گردید و بعد از ۷۵ روز بیماری، از دنیا رفت... و هنگام وفات، به علی (ع) وصیت کرد، شب مرا دفن کن، تا آن دو نفر حاضر نشوند و بر جنازه ام نماز نخوانند... علی (ع) وصیت او را پذیرفت و شبانه او را در خانه اش، به خاک سپرد...

مؤلف گوید: روایت فوق به نظر من در درجه اعتبار سایر اخباری که در این مورد نقل شده نیست، ولی چون آن را علامه مجلسی در بحارالانوار نقل نموده، ما نیز به او اقتدا کرده و آن را در این کتاب آوردیم...



بخشیدن فدیة به زینب (س)

سیره نویسان نقل می کنند در جریان جنگ بدر (که در سال دوم هجرت واقع شد) «ابوالعاص بن ربیع» خواهرزاده خدیجه (س) و شوهر زینب دختر رسول خدا (ص) در این جنگ، جزء لشکر کفار بود، و اتفاقاً اسیر مسلمانان گردید و پس از جنگ او را به مدینه آوردند.^۲

وقتی که مردم مکه، با دادن فدیة (پول یا متاع برای خریداری اسیر) اسیران خود را آزاد می کردند، زینب دختر پیامبر (ص) که در مکه بود، برای آزادی شوهرش ابوالعاص، فدیة ای که عبارت بود از مقداری کالا و یک گردن بند، به مدینه فرستاد، این گردن بند یادگار حضرت خدیجه بود که در شب عروسی به دخترش زینب داده بود،

۱- سپس مؤلف در مورد ابن زبیر که در این روایت آمده، شرحی داده که منظور عبدالله بن زبیر بن عوام نیست، بلکه عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب است که لزومی در ترجمه آن شرح ندیدیم (مترجم).

۲- ابوالعاص قبل از بیعت با زینب ازدواج کرد، تا اینکه قبل از فتح مکه به مدینه گریخت و قبول اسلام کرد، پیامبر (ص) زینب (ع) را به عقد مجدد او درآورد، «امام» دختر ابوالعاص و زینب است، که امیرمؤمنان علی (ع) طبق وصیت زهرا (س) با او ازدواج نمود، ابوالعاص پس از ۱۲ هجرت از دنیا رفت (اسدالغایه ج ۵ ص ۲۳۶) - مترجم.

وقتی که پیامبر (ص) آن گردنبند را دید، سخت متأثر شد، و به مسلمانان فرمود: اگر اجازه بدهید، ابوالعاص را آزاد کنیم، و فدیۀ گردنبند را نیز برگردانیم. مسلمین عرض کردند: «جان و مال ما به قربان تو ای پیامبر، قطعاً اجازه می‌دهیم».

پیامبر (ص) ابوالعاص را بدون فدیۀ آزاد کرد، و آن گردنبند را همراه او به مکه برای زینب فرستاد.

دانشمند اهل تسنن، ابن ابی الحدید می‌گوید: من این حدیث را برای استاد ابوجعفر یحیی بن ابی زید نقیب خواندم، به من گفت: مگر عمر و ابوبکر در آن محضر حاضر نبودند و این جریان را از پیامبر (ص) مشاهده نکردند تا این درس مهربانی را بیاموزند و با احسان و مهربانی خود و دادن فدک، قلب فاطمه (س) را شاد و خشنود سازند، به این ترتیب که از مسلمانان بخواهند تا فدک را به فاطمه (س) ببخشند (چنانکه پیغمبر (ص) از مسلمانان خواست تا فدیۀ گردنبند را به زینب ببخشند) آیا مقام فاطمه (س) در نزد رسول خدا (ص) از مقام خواهرش زینب کمتر بود؟ با اینکه فاطمه (س) سرور زنان دو جهان بود، البته این بخشش در صورتی بود که ثابت نشود که فدک ملک موروثی فاطمه (س) است و یا پیامبر آنرا به فاطمه بخشیده است.

ابن ابی الحدید می‌گوید: به استاد، نقیب ابوجعفر گفتم: به موجب روایتی که ابوبکر نقل کرده، فدک حقی از حقوق مسلمین بود، بنابراین برای ابوبکر جایز نبود که آن را از مسلمین بگیرد و به فاطمه (س) بدهد.

ابوجعفر نقیب جواب داد: «فدیۀ ابوالعاص نیز جزء حقوق مسلمانان شده بود، در عین حال رسول خدا (ص) آن را از آنها گرفت و به زینب برگردانید!» گفتم: رسول خدا (ص) صاحب شریعت بود، و بالای حکم او حکمی نبود، ولی ابوبکر چنین موقعیتی نداشت.

در پاسخ گفت: آیا ابوبکر نمی‌توانست که از مسلمین بخواهد تا فدک را به فاطمه ببخشند، چنانکه پیامبر (ص) از مسلمین خواست که فدیۀ را به زینب همسر ابوالعاص ببخشند؟!

آیا اگر ابوبکر به مسلمانان می‌گفت: ای مسلمین! این فاطمه (س) دختر پیامبر شما است، آمده تا این چند نخله خرما (در فدک) را مطالبه می‌کند، آیا راضی و مایل

هستید آن را به فاطمه بدهیم؟!»

آیا مسلمین جواب منفی به ابوبکر می دادند؟ نه هرگز.

گفتم: اتفاقاً قاضی القضاة ابوالحسن عبدالجبار بن احمد نیز چنین گفته است.

نقیب گفت: حقیقت این است که آن دو نفر (ابوبکر و عمر) از روی جوانمردی و

خلق نیک با فاطمه (س) رفتار نکردند، گرچه مطابق دین، کار درستی انجام دادند!!

(پایان کلام ابن ابی الحدید).

۲۷- اشعاری زیبا از سید جزوعی

و براستی در این مورد، چه زیبا سروده «سید جزوعی» آنجا که می گوید:

وَأَتَتْ فَاطِمَةُ تُطَالِبُ بِالْأَزْ	ثِ مِنَ الْمُضْطَفَى فَمَا وَرَّثَاهَا
لَيْتَ شِعْرِي لِمَ خَالَفَاسُنَّ	الْقُرْآنَ فِيهَا وَاللَّهُ قَدْ أَبْدَاهَا
نُسخَتْ آيَةُ الْمَوَارِيثِ مِنْهَا	أَمْ هُمَا بَعْدَ فَرَضِهَا بَدَلَاهَا؟
أَمْ تَرَى آيَةَ الْمَسْوُودَةِ لِمَ	تَأْتِ بِوُدِّ الزُّهْرَاءِ فِي قُرْبَاهَا
ثُمَّ قَالَا أَبُوكَ جَاءَ بِهَذَا	خُجَّةً مِنْ عِنَادِهِمْ نَصَبَاهَا
قَالَا لِنَا نَبِيَاءُ حُكْمُ بَانَ لَا	يُورِثُونَا فِي الْقَدِيمِ وَأَنْتَ هَرَاهَا
أَفَبِنْتَ النَّبِيَّ لِمَ تَذَرَانِ كَمَا	نَ نَبِيَّ الْهُدَى بِذَلِكَ فَاهَا
بِضْعَةٍ مِنْ مُحَمَّدٍ خَالَفَتْ مَا	قَالَ حَاسًا مَوْلَانَا حَاشَاهَا
سَمِعْنَاهُ يَقُولُ ذَاكَ وَجِئْتَ	تَقْلِبُ الْإِثْمَ ضِلَّةً وَسَفَاهَا
هِيَ كَانَتْ لِلَّهِ أَنْفَى وَكَانَتْ	أَفْضَلُ الْخَلْقِ عِفَّةً وَنَزَاهَا
سَلْ بِإِطْلَالٍ قَوْلِهِمْ سُورَةُ النَّمْلِ	وَسَلْ مَرَّتَمَ الثَّغْيِ قَبْلَ طَهْ
فِيهِمَا نَبَّانٍ عَنْ إِثْمٍ يَخِي	وَسَلِّمَانٍ مَنْ أَرَادَ إِنْجِبَاهَا
فَدَعَتْ وَاشْتَكَتْ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَا	كَ وَفَاضَتْ بِدَفْعِهَا مُقْلَتَاهَا
ثُمَّ قَالَتْ فَيَخْلَعُ مِنْ وَ	لِدَيِّ الْمُضْطَفَى وَلَمْ يَتَخَلَّاهَا
قَالَ قَامَتْ بِهَا بِشُهُودٍ فَقَالُوا	بَغْلَهَا شَاهِدُهَا وَإِنَّا هَا
لَمْ يُجِيرُوا شَهَادَةَ ابْنِي رَسُولٍ	اللَّهُ هَادِي الْأَنَامِ إِذْ نَاصَبَاهَا
لَمْ يَكُنْ صَادِقاً عَلَيَّ وَلَا فَا	طِمَّةً عِنْدَهُمْ وَلَا وَلَدَاهَا
أَهْلُ بَيْتٍ لَمْ يَغْرِفُوا سُنَنَ الْجَوْرِ	إِلْيَاساً عَلَيْهِمُ وَاشْتَبَاهَا

كَانَ أَتَقَى اللَّهَ مِنْهُمْ غَنِيًّا قُبِحَ الْقَائِلُ الْمَحَالِ وَشَاهَا
جَزَعَهَا مِنْ بَعْدِ وَالِدِهَا الْغَيْظُ مِرَاراً فَيَسَّ مَا جَرَعَهَا
لَيْتَ شِعْرِي مَا كَانَ ضَرُّهَا حَفِظَا لِعَهْدِ النَّبِيِّ لَوْحَفَظَاهَا
كَانَ إِكْرَامُ خَاتَمِ الرُّسُلِ إِلَيْهَا دِي الْبَشِيرِ التَّنْذِيرِ لَوْ أَكْرَمَاهَا
وَلَكَانَ الْجَمِيلُ أَنْ يُعْطِيَاهَا فَذَكَاءَ الْجَمِيلِ أَنْ يَقْطَعَاهَا
أَتَرَى الْمُسْلِمِينَ كَانُوا تِلْكَ أُمُومُ نَهْمًا فِي الْعَطَاءِ لَوْ أَعْطِيَاهَا
كَانَ تَحْتَ الْخَضِرَاءِ بِنْتُ نَبِيِّ صَادِقُ نَاطِقُ أَمِينُ سَوَاهَا؟
بِنْتُ مَنْ؟ أَمْ مَنْ؟ خَلِيلَةُ مَنْ؟ وَئِلَّ لِمَنْ سَنَ ظَلَمَهَا وَأَذَاهَا

یعنی: «فاطمه (س) برای طلب کردن ارث خود که از رسول خدا (ص) باقی مانده بود، نزد آن دو نفر آمد، ولی آنها ارث او را ندادند.

ای کاش می دانستم که چرا آن دو نفر با سنتهای قرآن مخالفت کردند با اینکه قرآن سنت های ارث را آشکار کرده بود؟
آیا آیات ارث قرآن، منسوخ شده بود؟ یا آن دو نفر پس از فریضه شدن قوانین ارث، آن را تبدیل کردند؟!

یا آنکه آیه مودّت (۲۳ شوری) در مورد دوستی زهرا (س) و خویشانش نازل نشده بود؟!

سپس گفتند: پدرت چنین گفته (که ما ارث نمی گذاریم) و از روی عناد این چنین حجّت (جعلی) نصب کردند.

و گفتند: از قدیم ثابت است که پیامبران ارث نمی گذارند، از این رو فاطمه (س) را از ارث منع کردند.

آیا اگر پیامبر (ص) چنین سخنی گفته بود، دخترش از آن اطلاع نداشت؟!
فاطمه (س) پاره تن پیامبر (ص) و تنها یادگار او بود، آیا او با سخن پدرش مخالفت کرد؟ نه هرگز، و نه هرگز که سیده ما با قول پیامبر مخالفت کند؟

اگر فاطمه (س) از پدرش چنین سخنی شنیده بود (که ما ارث نمی گذاریم) آیا در عین حال از روی نادانی و گمراهی می آمد و مطالبه ارث می کرد؟

حاشا که فاطمه (س) چنین باشد، او در پیشگاه خدا از همه انسانها پرهیزکارتر، بهتر، پاکدامنتر و پیراسته تر بود.

برای بطلان قول آنها، سوره نمل و سوره مریم که قبل از سوره طه می باشد، را بررسی کن.

در این دو سوره، از ارث بردن یحیی و سلیمان، سخن به میان آمده است، هر کس می خواهد صدق فاطمه (س) را دریابد به این سوره ها مراجعه کند.
پس از آنکه به دادخواهی فاطمه توجه نکردند، او شکایتش را نزد خدا برد، و اشک از چشمانش سرازیر شد.

سپس فرمود: فدک، نخله (بخشوده شده) پدرم محمد مصطفی (ص) است ولی فدک را به او ندادند.

فاطمه (س) برای اثبات حق خود، شهود آورد، ولی آنها گفتند: گواهان، شوهر و فرزندان می باشند (و قبول نیست).

گواهی دو فرزند رسول خدا (ص) را کافی ندانستند، آن رسولی که، هدایت کننده مردم است، و با فرزندان رسول خدا (ص) دشمنی کردند.

علی (ع) و فاطمه و فرزندان، هیچکدام نزد آنها راستگو نبودند.

آیا خانواده ای که با سنتهای جور میانه نداشتند، امر بر آنها اشتباه می شود؟
آیا تقوای عتیق (ابوبکر) از این خانواده بیشتر است؟، قبیح باد آن کسی که چنین حرف محال را به زبان می آورد.

جرعه های اندوه و تلخی رنج را به فاطمه، بعد از پدرش، نوشانیدند، و برآستی چه جرعه هائی نوشانیدند!!

ای کاش می دانستم که اگر آنها عهد پیامبر (ص) را درباره احترام فاطمه (س) حفظ و مراعات می کردند، چه زیانی برای آنها داشت؟

با توجه به اینکه احترام به فاطمه (س)، احترام به پیامبر هادی بشارت دهنده و انذار کننده بود.

و بسیار نیک بود که فدک را به فاطمه (س) می دادند، نه اینکه قطع و منع فدک از او، کار نیک بود.

آیا آن دو نفر اگر فدک را به فاطمه (س) می دادند، مسلمانان آنها را سرزنش می کردند؟

آیا در زیر آسمان کبود، از پیامبر راستگو و امین، غیر از فاطمه (س)، یادگار

دیگری باقی مانده بود؟

آن هم دختر چه کسی؟ مادر چه کسی؟ همسر چه کسی؟ وای بر آنانکه ظلم و آزار بر او روا داشتند.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی



مرکز تحقیقات و توسعه علوم اسلامی

بخش چهارم

شدت اندوه و گریه فاطمه (س) از فراق پدر





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت کرد، کوچک و بزرگ، زن و مرد از فراق او متأثر شدند و سراسر مدینه یک پارچه به غزا و گریه و ناله، مبدل شد، سیل اشک از چشمهای مردم روان بود، و از هر گوشهٔ مدینه صدای گریه و فغان و شیون شنیده می شد، مردم همانند حاجیان که احرام حج می بستند و فریاد مناجات و ناله سرمی دهند، ضجّه می کردند، هیچ مرد و زنی نبود مگر اینکه گریه می کرد و ناله می نمود، این مصیبت جانکاه، بخصوص برای خاندان پیامبر (ص) و بویژه امیرمؤمنان علی (ع)، پسرعمو و برادر آنحضرت، بسیار جانسوز بود، از فراق پیامبر (ص) آنچنان اندوه بر امیرمؤمنان (ع) وارد گردید که اگر بر کوهها نازل می شد، طاقت تحمل آنرا نداشتند، و بعضی از خاندان آنحضرت بقدری در تنگنای شدید اندوه قرار گرفتند که نمی توانستند خود را نگهدارند، جزع و بی تابی، صبر و عقل آنها را ربوده بود و قدرت تکلم و شنوائی را از آنها سلب کرده بود.

سایر مردم از غیر دودمان عبدالمطلب نیز، بعضی می گریستند، بعضی شیون می کردند و بعضی بی تابی می نمودند...

ولی در میان همهٔ مردم هیچکس مانند حضرت زهرا (س)، محزون و غمگین نبود، آنچنان حزن و اندوه او را احاطه کرده بود که غیر از خدا کسی قادر بر ترسیم آن نیست، ساعت به ساعت و روز بروز، اندوهش تازه می شد، و گریه اش شدت می یافت و صدای ناله اش کم نمی شد، و سوز درد دلش آرام نمی گرفت، هر روز که به پیش می آمد، گریه او بیشتر از روز قبل بود.

آه جانسوز فاطمه (س) کنار قبر پدر در روز هشتم

روایت کننده می گوید: تا هفت روز بعد از رحلت پیامبر (ص) فاطمه (س) از خانه بیرون نیامد، روز هشتم به عنوان زیارت قبر پیامبر (ص) از خانه بیرون آمد با گریه و ناله به طرف قبر رسول خدا (ص) رهسپار شد، (از شدت ناراحتی) دامنش بر زمین کشیده می شد، و چادرش برپاهایش می پیچید، از شدت گریه و ریزش اشک، چشمهایش چیزی را نمی دید، تا کنار قبر آمد، همین که چشمش به قبر پدر افتاد، از حال رفت و خود را به روی قبر افکند، زندهای مدینه به سوی او شتافتند، آب به صورتش پاشیدند تا اینکه به هوش آمد، آنگاه صدا به گریه بلند کرد و خطاب به پدر گفت:

«قوتم رفت، صبرم تمام شد و بی تاب شدم، دشمنم شاد گردید، اندوه جانکاه مرا می کشد، ای پدر بزرگوار! تنها و حیران و بی کس باقی ماندم، صدایم گرفت، کمرم شکست، زندگیم دگرگون و تیره شد، بعد از تو ای پدر، انیسی در وحشت ندارم، و کسی نیست که مرا آرام کند، سپس با ناله جانسوز، این اشعار و گفتار را به زبان آورد و گفت: ای پدر جان!

إِنْ حُزْنِي عَلَىكَ حُزْنٌ جَدِيدٌ	وَقُلُودِي وَاللَّهِ صَبَّ عَنِّي
كُلُّ يَوْمٍ يَزِيدُ فِيهِ شُجُونِي	وَكَتِبَ لِي عَلَىكَ لَيْسَ بِبِيدٍ
يَا أَبَتَاهُ! مَنْ لِي لَأَرْصِلَ وَالْمَسَاكِينِ	وَمَنْ لِي لَأَقْدِمَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ
يَا أَبَتَاهُ! أَمْسِنَا بَعْدَكَ مِنَ الْمُسْتَضْعَفِينَ	يَا أَبَتَاهُ! أَصْبَحْتُ النَّاسُ عَنَامُ غَرَضِينَ
فَأَيُّ دَفْعَةٍ لِفِرَاقِكَ لَأُنْهَمِلُ	أَيُّ حُزْنٍ بَعْدَكَ لَأَبْتَصِلُ
وَأَيُّ جَفْنٍ بَعْدَكَ بِاللَّيْلِ يُكْمَحِلُ	رَقِيتُ يَا أَبَتَاهُ بِالْخَطْبِ الْجَلِيلِ

یعنی: حزن من هر روز در مصیبت تو تازه است، و قلبم به خدا قسم، سوزان و دگرگون است، هر روز اندوه من از مصیبت تو زیاد می شود، و حزن من از فراق تو هرگز تمام نمی شود.

ای پدر جان! بعد از تو، بیوه زنان و مستمندان به چه کسی پناه ببرند؟ و چه کسی تا روز قیامت (در روز قیامت) به فریاد امت می رسد؟

ای پدر جان! بعد از تو ما را تضعیف کردند، و صبح کردیم، مردم از ما روی گردانند!

ای پدر عزیز! کدام اشک است که از فراق تو، روان نیست و کدام اندوه است که بعد از تو، پیاپی نیست؟

و کدام مژگان است که بعد از تو، سرمه خواب، به او برسد.

ای پدر! امر عظیم بر تو وارد شد.

ای پدر! مصیبت تو اندک نیست، منبر تو بعد از تو در وحشت است، و از محراب تو صدای مناجاتی شنیده نمی شود، ولی قبر تو به خاطر آنکه تو را پوشانده، شاد است، آه! بر روزگار من تا آن هنگام که به تو پیوندم.

سپس فاطمه (س) ناله جانسوزی کشید، آنگونه که نزدیک بود جانش از بدنش خارج گردد، سپس گفت:

قُلْ صَبْرِي وَبُيَا عَنِّي عَزَائِي بَعْدَ فَقْدِي لِخَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ
عَيْنُ يَاعَيْنُ أَشْكَبِي الدَّمْعَ سَعَا وَنَيْكَ لَا تَبْخُلِي بِسَقِيضِ الدِّمَاءِ
يَا رَسُولَ اللَّهِ يَا خَيْرَ اللَّهِ وَكَهْفَ الْأَيْتَامِ وَالضُّعَفَاءِ
لَوْ تَرَى الْمَنْبَرَ الَّذِي كُنْتَ تَعْلُوهُ عَلَاهُ الظُّلَامُ بَعْدَ الضُّيَاءِ
يَا إِلَهِي عَجَلْ وَقَاتِي سَرِيعاً قَدْ نَقَضَتِ الْحَيَاةُ يَا مَوْلَانِي
یعنی: صبر من تمام شد، و آثار اندوهم آشکار گشت پس از آنکه خاتم پیامبران را از دست دادم.

ای چشم! ای چشم! اشک خود را پیاپی بریز، وای بر تو، آنقدر گریه کن که بجای اشک خون بریزی.

ای رسول خدا!، ای برگزیده پروردگار و ای پناه یتیمان و ناتوانان.

واه! اگر آن منبری را که بالای آن می رفتی بنگری که پس از نور، ظلمت بر آن نشسته است.

خدایا!، مرگ مرا بزودی به من برسان، چرا که زندگی دنیا بر من تیره و تار شده، ای مولای من.

گریه شب و روز فاطمه (س) و پیشنهاد مردم مدینه

سپس فاطمه (س) به خانه خود بازگشت، ولی شب و روز گریه وزاری می کرد، نه فریادش خاموش می شد و نه اشکش تمام می گشت.

جمعی از بزرگان مدینه به حضور امیرمؤمنان علی (ع) آمدند، عرض کردند: «فاطمه (س) شب و روز گریه می کند، شب از گریه آنحضرت، خواب نداریم و روز برای ما آرامش نیست ما از توقاضا می کنیم که به آنحضرت بگوئی: یا شب گریه کند، و روز را آرام باشد، و یا روز گریه کند و شب را آرام باشد».

حضرت علی (ع) فرمود: بسیار خوب، با کمال احترام پیام شما را به او می رسانم. امیرمؤمنان (ع) نزد فاطمه (س) آمد، او را همچنان گریان و غمگین یافت، وقتی فاطمه (س)، علی (ع) را دید، اندکی آرام گرفت.

حضرت علی (ع) به او فرمود: بزرگان مدینه از من تقاضا کردند که از شما بخواهم یا شب گریه کنید و یا روز.

فاطمه (س) گفت: «ای ابوالحسن! زندگی من در میان این مردم، بسیار اندک است و بزودی از میان آنها می روم، سوگند به خدا شب و روز به گریه ام ادامه می دهم تا به پدرم رسول خدا (ص) ملحق شوم».

علی (ع) به او فرمود: «مختار هستی هر چه به نظر می رسد، انجام بده». سپس علی (ع) برای حضرت زهرا (س) خانه ای (سایبانی) دورتر از خانه های مردم در قبرستان بقیع ساخت، و آن را «بیتُ الاحزان» (خانه اندوه ها) نامید.

فاطمه (س) هر روز صبح، حسن و حسین (ع) را در پیش روی خود به سوی بقیع روانه می کرد و گریان به بیت الاحزان می رفت، و کنار قبرها همچنان می گریست، وقتی که شب فرامی رسید، امیرمؤمنان علی (ع) نزد او می آمد، و همراه آنحضرت به خانه مراجعت می کرد.

اشعار جگرسوز فاطمه (س) در کنار قبر پدر

روایت شده: وقتی که رسول خدا (ص) رحلت کرد، و به فاطمه (س) از ناحیه قوم، آنچه از ظلم رسید، از آن پس فاطمه (س) بیمار و بستری شد، به گونه ای بدن شریفش، لاغر و ناتوان گشت، گوشت بدنش گداخته گردید آنچنانکه پوست بدنش به استخوانش چسبید و همانند نقش بر دیوار شده بود.

نیز روایت شده که فاطمه (س) همواره بعد از پدر دستمال عزا بر سر می بست، از نظر جسمی روز بروز تحلیل می رفت، از فراق پدر چشمش گریان و قلبش سوزان بود،

ساعتی بیهوش و ساعتی به هوش می آمد، و به پسرانش حسن و حسین (ع) مکرر می فرمود: پدر شما که شما را گرامی می داشت چه شد؟ آنکه ساعت به ساعت شما را به دوش خود سوار می کرد، و از همه کس به شما مهربانتر بود کجا رفت؟

چه شد پدر شما که نمی گذاشت بر روی زمین راه بروید؟ (و همواره شما را به آغوش گرم خود می گرفت) دیگر نمی بینم که این در خانه را باز کند و بیاید و شما را بر دوش خود سوار کند، آنگونه که همواره شما را بر دوش خود سوار می کرد.

آن بانوی بزرگوار چنانکه پدرش به او خبر داده بود، همواره غمگین و گریان بود، یکبار بیاد قطع وحی از خانه اش می افتاد، بار دیگر فراق پدر را بیاد می آورد، وقتی که شب فرامی رسید، صدای دلنشین قرائت قرآن پیامبر (ص) را که همواره نیمه های شب می شنید دیگر نمی شنید و وحشت می کرد، و خود را بسیار پریشان و بینوا می یافت پس از آنکه در زمان رسول خدا (ص) از عزت و شکوه بهره مند بود.

کنار قبر پدر می آمد و درسوک او این اشعار را می خواند:

مَا ذَا عَلَيَّ مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدٍ أَنْ لَا يَشَمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا

صُبَّتْ عَلَيَّ مَقْصَانِسُ لَسَوَاتِهَا صُبَّتْ عَلَيَّ الْأَلَامُ صِرْنُ لِبَالِيَا

: «آنکس که بوی خوش تربت (خاک قبر) پیامبر (ص) را می بوید، اگر در زمان طولانی، بوی خوش دیگری نبوید، چه خواهد شد؟ (یعنی تا آخر عمر، همین بوی خوش او را کافی است، و نیازی به بوی خوش دیگر ندارد)

آنچنان باران غم و اندوه بر جانم ریخته، که اگر بر روزهای روشن می ریخت، آن روزها مانند شب، تیره و تاریک می گردید:

بجانم ریخته چندان غم و درد و مصیبتها که گر بر روزها ریزند، گردد تیره چون شبها
و نیز می فرمود:

إِذَا مَاتَ يَوْمًا مَيِّتٌ قَلَّ ذِكْرُهُ وَذَكَرْتُ أَبِي مُسْتَمْسَاتٍ وَاللَّهِ أَزِيدُ

تَذَكَّرْتُ لَمَّا فَزِقَ الْمَوْتُ بَيْنَنَا فَعَزَّيْتُ نَفْسِي بِالنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ

فَقُلْتُ لَهَا إِنَّ الْعَمَاتَ سَبِيلُنَا وَقَنْ لَمْ يَمُتْ فِي يَوْمِهِ مَاتَ فِي غَدٍ

: هرگاه روزی شخصی مرد، یاد او کم می شود، ولی سوگند به خدا از آن وقتی که پدرم رحلت کرده، یاد او زیادتر شده است.

وقتی که مرگ بین من و پیامبر (ص) جدائی افکند، خودم را از فراق پیامبر حضرت

محمد (ص) تسلی می‌دهم، و به خودم می‌گویم، سرانجام راه ما به سوی مرگ است، اگر کسی امروز نمیرد، فردا خواهد مُرد.

و نیز می‌فرمود:

إِذَا اشْتَدَّ شَوْقِي زُرْتُ قَبْرَكَ يَا كَيَّاهُ أَنُوحُ وَأَشْكُو لَا آرَاكَ مُجَابِي
فَيَا سَاكِنَ الْغُبَرَاءِ عَلَّمْتَنِي الْبُكَاءَ وَذِكْرَكَ أَنَسَانِي جَمِيعَ الْمَصَائِبِ
فَإِنْ كُنْتُ غَتِّي فِي الثَّرَابِ مُغَيَّبًا فَمَا كُنْتُ عَنْ قَلْبِي الْحَزِينَ يَغَائِبِ

یعنی: هر وقت اشتیاقم به دیدار تو زیاد می‌شود، گریان کنار قبر تو می‌آیم، ناله و زاری می‌کنم و شکوه می‌نمایم، ولی جواب مرا نمی‌دهی.

ای کسی که در دامن خاک آرمیده‌ای، گریه را به من آموختی (موجب گریه من شدی) و یاد تو همه مصائب را از یاد من می‌برد.

گرچه در دل خاک، از من پنهان شده‌ای، ولی از قلب پراندوه من پنهان نیستی (و در قلبم جا گرفته‌ای)

هنگامی که امیرمؤمنان علی (ع) جنازه پیامبر (ص) را از همان زیر پیراهنش غسل می‌داد، فاطمه (س) چنین می‌گفت:

پیراهن پیامبر (ص) را به من بنما، وقتی آن پیراهن را بویید بیهوش شد وقتی که علی (ع) فاطمه (س) را چنین یافت، پیراهن را از او پنهان کرد.

اذان بلال حبشی و فریاد گریه زهرا (س)

روایت شده: روزی فاطمه (س) فرمود: بسیار مایلم که صدای اذان مؤذن پدرم را بشنوم (با توجه به اینکه بلال حبشی، بعد از رحلت پیامبر (ص) اذان نمی‌گفت تا دیگران را تأیید نکند)

این خبر به بلال حبشی رسید، طبق خواهش فاطمه (س) صدای خود را به اذان بلند کرد.

وقتی که گفت: اللَّهُ أَكْبَرُ. اللَّهُ أَكْبَرُ.

فاطمه (س) بیاد زمان پدر افتاد، آنچنان بی‌تاب شد، که نتوانست از گریه خودداری کند.

وقتی که بلال گفت: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ

فاطمه (س) ضربه زده و بیهوش به روی زمین افتاد.

مردم به بلال گفتند: اذان را قطع کن که فاطمه (س) از دنیا رفت، و گمان کردند که فاطمه (س) جان داد.

بلال، اذانش را قطع کرد و ناتمام گذاشت، وقتی که فاطمه (س) به هوش آمد، از بلال خواست که اذان را تمام کند.

بلال اذان را تمام نکرد و به فاطمه (س) عرض کرد: «ای سرور بانوان، بیم آن دارم که وقتی صدای مرا بشنوی به جانت آسیب برسد». فاطمه (س) بلال را معاف داشت.

فاطمه (س) کنار قبر شهدای اُحد

امام صادق (ع) فرمود: فاطمه (س) هفتاد و پنج روز بعد از رسول خدا (ص) زندگی کرد، در این مدت هیچکس او را خوشحال و خندان ندید در هر هفته دوبار، دوشنبه و پنجشنبه کنار قبر شهیدان اُحد می رفت و اشاره می کرد و می گفت: در اینجا رسول خدا (ص) بود، و در آنجا مشرکین بودند (اشاره به جنگ اُحد در میدان اُحد).

و در روایت دیگر آمده: فاطمه (س) در آنجا نماز می خواند و دعا می کرد، و این کار تا آخر عمر آنحضرت ادامه یافت.

و از محمود بن لبید نقل شده که گفت: هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت کرد، فاطمه (س) کنار قبرهای شهیدان می آمد، کنار قبر حضرت حمزه (ع) توقف می کرد و گریه می نمود.

در یکی از روزها کنار قبر حضرت حمزه (ع) رفتم، دیدم فاطمه (س) در آنجا گریه می کند، او را به خود وا گذاشتم، وقتی که آرام گرفت، به حضورش رفتم و سلام کردم و گفتم: «ای سرور زنان، سوگند به خدا با این سوز و گداز تو، بندهای دلم پاره پاره شد».

فرمود: ای ابوعمر! سزاوار است که گریه کنم، چرا که بهترین پدران، حضرت رسول خدا (ص) را از دست داده ام، آه! چقدر مشتاق دیدار آنحضرت هستم.

سپس این شعر را خواند:

إِذَا مَاتَ يَوْمًا مَاتَ قَلَّ ذِكْرُهُ وَذِكْرُ أَبِي مُذَمَّتَاتٍ وَاللَّهُ أَكْبَشُرُ
: «هرگاه روزی شخصی مُرد، یادش کم می شود. ولی سوگند به خدا از آن
روزی که پدرم رحلت کرده، یاد او بیشتر شده است».

دعای زهرا (س) و وصیت او

امام باقر (ع) فرمود: فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص)، پس از گذشت شصت روز
از رحلت رسول خدا (ص) بیمار و بستری شد، و بیماریش شدید گردید، و دعای او در
شکوه از ظالمان این بود:

يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغِيْثُ، اَللّهُمَّ زَخِّرْ خَسَنِيْ عَنِ النَّارِ وَاَدْخِلْنِي الْجَنَّةَ
وَالْحَقْنِيْ بِأَبِي مُحَمَّدٍ (ص)

: «ای خدای زنده و توانا، پناه می آورم به رحمت تو، پس به من پناه بده و مرا از
آتش دوزخ دور گردان و به بهشت وارد کن، و مرا به پدرم محمد (ص) ملحق فرما!».
امیرمؤمنان علی (ع) به او می فرمود: «خدا به تو عافیت میدهد و ترا زنده نگهدارد».
فاطمه (س) می فرمود: «ای ابوالحسن! بسیار نزدیک است که با خدایم ملاقات
کنم».

و به علی (ع) وصیت کرد که بعد از من با «آماقه» (خواهرزاده ام) دختر ابوالعاص
ازدواج کن، او دختر خواهرم زینب است و به فرزندان من مهربان می باشد.

x x x

و در روایت دیگر آمده: فاطمه (س) به علی (ع) گفت: من حاجتی به تو دارم.
علی (ع) فرمود: حاجتت برآورده است ای دختر رسول خدا (ص).
فاطمه (س) عرض کرد: تو را به خدا و به حق پدرم محمد رسول خدا (ص) سوگند
می دهم که ابوبکر و عمر بر من نماز نخوانند، تو می دانی که من هیچ چیز را بر تو
کتمان نکرده ام، رسول خدا (ص) به من فرمود:

يَا فَاطِمَةُ إِنَّكَ أَوَّلُ مَنْ يُلْحَقُ بِي مِنْ أَهْلِيَّتِي فَكُنْتُ أَكْرَهُ أَنْ أَسْؤَلَكَ.

: «ای فاطمه! تو نخستین فرد از اهل بیت هستی که به من ملحق می شوی و برای من ناگوار
است که این خبر را به تو بدهم که ناراحت گردی».

امام باقر (ع) فرمود: وقتی که پنجاه شب از رحلت رسول خدا (ص) گذشت، بیماری حضرت زهرا (س) آغاز گردید، دریافت که این بیماری خبر از مرگ می دهد، از این رو به علی (ع) وصیت کرد تا به آن اقدام نماید، و از علی (ع) پیمان گرفت که حتماً به وصیت عمل کند، امیرمؤمنان (ع) که سخت غمگین و ناراحت بود. تمام گفتار و وصیت فاطمه (س) را به عهده گرفت که انجام دهد.

فاطمه (س) عرض کرد: «ای ابوالحسن! رسول خدا (ص) با من عهد کرد که من اولین نفر از خاندانش هستم که به او می پیوندم، و چاره ای جز این نیست، بفرمان خدا صبر کن و در برابر مقدرات الهی خشنود باش، مرا شبانه غسل بده و کفن کن و به خاک بسپار».

* * *

حضرت علی (ع) به وصیت فاطمه (س) عمل کرد.
ابن عباس می گوید: فاطمه (س) فرمود: رسول خدا (ص) را در خواب دیدم، و آنچه را که بعد از آن حضرت بر ما رواداشتند، به آن حضرت گفتم و شکایت نمودم.
رسول خدا (ص) به من فرمود: «برای شما خانه ابدی آخرت است که برای پرهیزکاران آماده شده است، و توبه زودی نزد ما می آئی!».».



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



روزهای آخر

عمر زهرا (س) و گفتار او



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱- گفتار فاطمه (س) به ابوبکر و عمر

هنگامی که فاطمه (س) در بستر رحلت قرار گرفت به علی (ع) وصیت کرد: جریان زندگی او را مخفی بدارد، و بیماری شدید او را به هیچکس اطلاع ندهد. امام علی (ع) طبق وصیت او عمل کرد.

علی (ع) به تنهایی از فاطمه (س) پرستاری می کرد، و اسماء بنت عُمَیس (که آن وقت همسر ابوبکر بود) در پنهانی، علی (ع) را در پرستاری فاطمه (س) کمک می نمود، تا وصیت زهرا (س) (در مخفی نگهداشتن بیماری) حفظ شود. و پیامبر (ص) به این بیماری خبر داده بود، چنانکه به ظلمهائی که بر او وارد شد، خبر داده بود.

سپس درد شدید بیماری بر فاطمه (س) چیره شد، خداوند (در عالم معنی) حضرت مریم (س) را فرستاد تا از فاطمه (س) پرستاری کند و با او مأنوس باشد... ابوبکر و عمر از شدت بیماری فاطمه (س) آگاه شدند، به عنوان عیادت به در خانه زهرا (س) آمدند، اجازه ورود خواستند، ولی فاطمه (س) اجازه نداد.

عمر با علی (ع) ملاقات کرد و به علی (ع) عرض نمود: «همانا ابوبکر پیرمرد نازک دل است، و رفیق غار (صور) پیامبر (ص) و از اصحاب آنحضرت می باشد، و چندین بار با او به اینجا آمده ایم و اجازه طلبیدیم، ولی فاطمه (س) اجازه ن داده است، اگر صلاح می دانی از حضرت زهرا (س) برای ما اجازه بگیر، تا بیائیم و احوال او را بپرسیم».

علی (ع) فرمود: بسیار خوب، بلکه اجازه بگیرم.

آنگاه امیرمؤمنان (ع) نزد فاطمه (س) آمده و فرمود: ای دختر رسول خدا، می دانی که این دو نفر چندین بار خواسته اند به حضور شما برسند، ولی شما آنها را رد کرده ای و

به آنها اجازه نداده‌ای، آنها از من خواسته‌اند که از شما خواهش کنم به آنها اجازه بدهی.

فاطمه (س) فرمود: «سوگند به خدا به آنها اجازه نمی‌دهم و با آنها حتی یک کلمه سخن نمی‌گویم تا پدرم رسول‌خدا (ص) را ملاقات کنم، و آنچه را که نسبت به من روا داشتند، به رسول‌خدا (ص) شکایت نمایم.

علی (ع) فرمود: «من از طرف آنها ضامن شده‌ام که از تو اجازه بگیرم».

فاطمه زهرا (س) به علی (ع) عرض کرد:

إِنْ كُنْتَ قَدْ ضَمِنتَ لَهُمَا شَيْئًا فَلَبِيتُ بِبَنَاتِكَ وَالنِّسَاءُ تَتَّبِعُ الرِّجَالَ لَا الْخَالَيفَ عَلَيْكَ بِشَيْءٍ فَإِذْنُ لِي مَنْ أَحْبَبْتُ.

: اگر از طرف آنها چیزی را ضامن شده‌ای، خانه، خانه‌تواست و زنان از مردانشان پیروی

می‌کنند، و من با رأی تو در هیچ چیز مخالفت نمی‌کنم، آنچه را دوست داری اجازه بده.

علی (ع) از خانه بیرون آمد و به ابوبکر و عمر، اجازه داد، آنها وارد خانه شدند، وقتی که نگاهشان به فاطمه (س) افتاد، سلام کردند.

ولی فاطمه (س) جواب سلام آنها را نداد، و روی خود را از آنها برگردانید، آنها به روبروی آنحضرت گردیدند، فاطمه (س) باز روی خود را از آنها برگردانید، و این موضوع چند بار تکرار شد، آنگاه به علی (ع) عرض کرد: «روی مرا بپوشان»، و به بانوانی که حاضر بودند فرمود: روی مرا برگردانید، وقتی که روی او را برگرداندند، باز آن دونفر، روبروی زهرا (س) آمدند، و خواهش کردند که فاطمه (س) از آنها راضی گردد، و گذشته‌ها را ببخشد.

فاطمه (س) فرمود:

«شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا بیاد دارید که پدرم رسول‌خدا (ص) درباره

موضوعی که برای علی (ع) پیش آمده بود، شما را نیمه شب به حضور طلبید؟»

آنها گفتند: آری، آن شب را بیاد داریم.

فاطمه (س) فرمود: شما را سوگند به خدا می‌دهم آیا از پیامبر (ص) شنیدید که

می‌فرمود:

فَاطِمَةُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهَا، مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ...

: «فاطمه، پاره تن من است، و من از او هستم، کسی که او را بیازارد، مرا آزرده است، و

کسی که مرا بیازارد، خدا را آزرده است، و کسی که بعد از رحلت من، او را بیازارد مانند آنست که در حیات من او را آزرده است، و کسی که در حیات من او را بیازارد، مانند آنست که بعد از مرگم او را آزرده است؟!»

گفتند: آری شنیده ایم.

فرمود: حمد و سپاس خدا را، سپس متوجه خدا شد و عرض کرد:

«خدایا من تو را گواه می گیرم، و ای کسانی که در اینجا حضور دارید شما نیز گواهی دهید که: این دونفر هنگام زندگیم، و وقت مرگم، به من آزار رساندند، سوگند به خدا با آنها حتی یک کلمه سخن نمی گویم تا با پروردگارم ملاقات کنم و از ستمهایی که از ناحیه شما به من رسیده، به خدا شکایت نمایم»

و طبق روایت دیگر، فاطمه (س) دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا این دو، مرا آزدند، شکایت خودم را در مورد آنها به پیشگاه تو و رسول تو می آورم، و سوگند به خدا، هرگز از شما (دونفر) راضی نمی شوم، تا با پدرم رسول خدا (ص) ملاقات نمایم و رفتار شما را به آنحضرت خبر بدهم، تا او بین من و شما داوری کند.

در این هنگام ابوبکر فریاد زد: وای بر من، آه از عذاب الهی...!! ای کاش مادرم مرا نژائیده بود.

عمر به ابوبکر گفت: از مردم در شگفتم که چگونه تو را رهبر خود ساختند، تو یک پیر فرتوتی هستی که از خشم یک زنی، بی تاب می شود، و از خشنودی زنی، شاد می گردی، مگر چه خواهد شد اگر کسی زنی را به خشم آورد؟ آنگاه آن دو نفر برخاستند و رفتند^۱.

در این هنگام فاطمه (س) به علی (ع) گفت: آیا آنچه را خواستی بجای آوردم (اجازه ورود به خانه به آنها دادم).

علی (ع) فرمود: آری.

فاطمه (س) گفت: اکنون اگر چیزی از تو بخواهم انجام می دهی؟

علی (ع) فرمود: آری.

فاطمه (س) فرمود: من تو را به خدا سوگند می‌دهم کاری کنی که آن دو نفر بر جنازه من نماز نخوانند، و کنار قبرم توقف ننمایند.

۲- دستور ساختن تابوت پوشاننده

روایت شده: فاطمه (س) به اسماء بنت عُمَیس فرمود: من ناپسند می‌دانم آنچه را که با آن جنازه زنان را حمل می‌کنند^۱ که پارچه‌ای روی جنازه آنها می‌اندازند و جسم آنها از زیر پارچه پیدا است، و هرکس آن را دید تشخیص می‌دهد که مرد است یا زن، من ضعیف شده‌ام و گوشت بدنم گداخته شده، آیا چیزی نمی‌سازی که مرا بپوشاند.

اسماء گفت: آن زمان که در حبشه بودم^۲ مردم حبشه برای حمل جنازه چیزی را که پوشاننده بدن بود ساخته بودند، اگر می‌خواهی مثل آن را بسازم. فاطمه (س) فرمود: آن را بساز.

اسماء تختی طلبید و آن را به روانداخت، سپس چند چوب از شاخه خرما طلبید و آن را بر پایه‌های آن تخت، استوار کرد و سپس پارچه‌ای روی آن کشید (شبهه عِماری در آمد) و به فاطمه (س) عرض کرد: تابوتهای مردم حبشه، این گونه است.

فاطمه (س) آنها پسندید و به اسماء فرمود: خدا تو را از آتش دوزخ محفوظ بدارد، مانند این تابوت برای من بسازد و مرا با آن بپوشان.

و نقل شده وقتی که حضرت زهرا (س) آن تابوت را دید خندید، با توجه به اینکه بعد از رحلت رسول خدا (ص) هیچگاه تبسم (لبخند) نکرده بود، و فرمود: این تابوت، چقدر زیبا و نیکو است که مانع مشخص شدن زن و مرد می‌شود!^۳

۳- عیادت بانوان مهاجر و انصار از حضرت زهرا (س) و خطبه‌او

در کتاب احتجاج طبرسی (ج ۱ ص ۱۴۷) از سُوید بن غفله نقل شده، هنگامی که

۱- گویا تابوت آن زمان همانند نردبانی بدون دیواره بوده، و جنازه را روی آن می‌گذاشتند، و جنازه مشخص می‌شد.

۲- اسماء همسر جعفر طیار بود، و حدود پانزده سال همراه جعفر در حبشه به سربرد و بعد از شهادت جعفر، همسر ابوبکر شد، محمد بن ابوبکر پسر او است (مترجم).

۳- کشف الغته ج ۲ ص ۶۷ به نقل از ابن عباس.

حضرت فاطمه (س) در بستر وفات قرار گرفت، زنان مهاجر و انصار به عبادت او آمدند و عرض کردند: ای دختر پیامبر (ص) چگونه صبح کردی در مورد این بیماری که داری؟

فاطمه (س) پس از حمد و ثنای الهی، و درود بر پدرش رسول خدا (ص) (مطالبی فرمود که خلاصه اش این است):

فرمود: صبح نمودم که به خدا سوگند دنیای شما را نمی پسندم، و مردهای شما را دشمن دارم، پس از آنکه آنها را در زیر دندان خود آزمودم و از دهانم بیرون افکندم، و پس از آنکه آنها را با محک آزمایش، شناختم و با آنها دشمن شدم.

چقدر زشت است: گند شدن شمشیرها بعد از تیزی آنها (نصرت مردان شما از اسلام در آغاز، و مستی آنها در زمان حاضر).

چقدر زشت است: بازیچه انگاشتن امور، بعد از جدیت (و استقامت مردان شما در آغاز، و بی تفاوتی آنها در زمان حاضر).

چقدر زشت است: که انسان پس از ایمان، از مرز دین خارج گردد.

چقدر بد است: پیروی از هوسهای نفسانی و لغزیدن و به دنبال آن دستخوش عذاب الهی شدن.

چه بسیار زشت است: کیفر سخت الهی برای این گروه، که (بر اثر عدم دفاع از حقوق ما) خود را مستحق عذاب همیشگی آخرت نمودند، ناگزیر بار سنگین عذاب را بر گردن آنها افکندم، و ننگ اعمال زشتشان را بر اطراف آنها انداختم، آنها را رها ساختم، و ننگها را مانند لباس بر اندام آنان پوشاندم.

پس از رحمت وسیع خداوند، بریده و دور باد رحمت الهی از آن قومی که به ما ستم نمودند، وای بر آنها که مقام رهبری را از کوههای سطر و استوار رسالت برگرفتند، و پایه های نبوت و هدایت و محل نزول جبرئیل را از صاحب حقش محروم نمودند.

آگاه باشید: کردار مردان شما زیانی آشکار است، چرا که آنها از ابوالحسن علی (ع) روی گردانیدند، سوگند به خدا روی گردانی آنها از علی (ع) به این خاطر است که شمشیر علی (ع) در میدانهای نبرد، تیز و کوبنده بود، او باکی از مرگ نداشت و باینجه پرتوان خود، دلاوران دشمن را به خاک هلاکت می افکند، به خدا سوگند اگر آنها زمام امور امت را بدست علی (ع) می دادند، او هر کسی را که از راه

راست منحرف می شد، به راه راست می آورد، و هر کسی را که از حجت روشن، روی برمی تافت به سوی آن می کشانید، او به گونه ای با مدارا مردم را به راه راست سیر می داد که دهان سیرکننده مجروح نشود، و جانش خسته نگردد، و آنها را به آبگاه خوشگوار و فراوان وارد می ساخت، آبگاهی که نهرهای آن از آب صاف، لبریز است، و اطراف آن نهرها پاک و پاکیزه است.

آری علی (ع) آنها را در چنین آبگاهی سیراب می کرد، و آشکارا و نهان آنها را نصیحت می نمود، در صورتی که خود آنحضرت، از دنیای آنها بهره مند نمی شد. مگر بمقدار شربت آبی که تشنگی خود را برطرف سازد، و اندکی غذا که گرسنگی او را رفع کند، اگر او عهده دار مقام رهبری می شد، انسانهای راستین و دروغین، پارسا و حریص از همدیگر جدا و آشکاری شدند.

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

: «و اگر مردمی که در شهرها و آبادیها زندگی دارند، ایمان بیاورند و تقوی پیشه کنند، برکات آسمان و زمین را بر آنها می گشایم ولی آنها (حقایق را) تکذیب کردند، ما هم آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم». (اعراف-۹۶)

وَالَّذِينَ ظَلَمُوا مِن هَٰؤُلَاءِ سَيُصِيبُهُمْ سَبَاطٌ مَّا كَسَبُوا وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ

: «و کسانی که از این گروه ظلم کردند، گرفتار کیفر اعمال بد خود خواهند شد و هرگز نمی توانند از چنگال عذاب الهی بگریزند». (زمر-۵۱)

تقلب روزگار را بنگر! ... ای کاش می دانستم که این مردم (بی وفا) به چه بنای بلندی تکیه نموده اند و به چه کسانی متمسک شده اند، و به چه خاندانی توهین و ستم کردند، چه راهنمای بدی برگزیدند؟!

آنها بر ما ستم کردند و دست از یاری ما کشیدند، سوگند به خدا شاهپره های نیرومند را رها کرده و به پره های مرغان ناتوان چسبیدند، به خاک مالیده باد آن بینی هائی که صاحبانشان گمان می برند کار نیکومی کنند، ولی تبه کار جاهل هستند.

أَقْمِنُ يُهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يَنْتَعِ أَمَّنْ لَا يُهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ

: «آیا کسی که هدایت به حق می کند، برای پیروی شایسته تر است یا آن کسی که خود

هدایت نمی شود، مگر هدایتش کنند، چه می شود شما را؟ چگونه داوری می کنید؟»
(یونس-۳۵)

آگاه باشید! سوگند به جانم این کردار (مردان) شما در رحم زمان بارور شد و سرانجام مدت حمل به پایان می رسد، و وقت نتیجه به پیش آید، بنابراین با این کردارتان، خون تازه و زهر کشنده بدوشید، هنگام کیفر فرامی رسد آنگاه که گمراهان به سزای خود می رسند، و آیندگان عاقبت پیشینیان را می نگرند... منتظر فتنه و بلا باشید، و خود را برای شمشیرهای برنده و سلطه ستمگران و هرج و مرج عمومی آماده سازید که آن ستمگران یاغی اندوخته های شما را چپاول کنند و اندکی برای شما بگذارند، و جمعیت شما را قتل عام نمایند، آنگاه حسرت زیاد می کشید که چرا از خط رهبری صحیح منحرف شده اید؟ و دلهایتان کور شده است.
آیا شما را با اجبار به سوی رهبری صحیح وادار کنیم با اینکه خودتان از پیمودن این راه بی میل هستید؟ .

۴- ابلاغ پیام فاطمه (س) توسط زنان مهاجر و انصار

سُوْدَبْن غفله می گوید: زنان عیادت کننده، سخنان حضرت زهرا (س) را به شوهران و مردان خود رساندند، جمعی از بزرگان مهاجر و انصار برای معذرت خواهی به حضور آن بزرگوار آمدند و عرض کردند: ای سرور زنان جهان! اگر علی (ع) زودتر خود را برای مقام خلافت، در معرض قرار می داد، ما با او بیعت می کردیم و به سوی هیچکس عدول نمی نمودیم، ولی ابوبکر پیش دستی کرد و ما با او بیعت کردیم (و کار از کار گذشت).

فاطمه (س) به آن عذر تراشان فرمود: «از من دور شوید، دیگر برای شما عذری باقی نمانده، و بعد از تقصیر و کوتاهی، جایی برای عذر نمی ماند (شما از آغاز چرا گول خوردید؟ آیا با آنهمه حجت و دلیل، باز بیراهه رفتن قابل عذر است؟!)

۵- پاسخ فاطمه (س) به احوالپرسی اُمّ سلمه

در کتاب بحار از تفسیر عیاشی نقل شده: اُمّ سلمه (یکی از همسران نیک رسول خدا «ص») به عیادت فاطمه (س) آمد و عرض کرد: ای دختر رسول خدا (ص)

شب را با این بیماری، چگونه بصبح آوردی؟

فاطمه (س) فرمود: صبح کردم که خود را بین دو اندوه جانکاه می‌نگرم:

۱- جگرم از داغ فراق پدرم یکپارچه خون شده است.

۲- دلم بر ظلمی که به وصی رسول خدا (ص) شده، شعله ور شده است، سوگند به

خدا به حریم ساحت مقدس امیرمؤمنان علی (ع) توهین کردند، آنحضرت صبح کرد در حالی که مقام خلافت و امامت را از او ربودند، و برخلاف کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) رفتار نمودند، انگیزه این انحراف آنها این است که: دل‌های آنها نسبت به علی (ع) پر از کینه و عداوت بود، زیرا آنحضرت رجال آنها را در جنگ بدر و اُحُد کشت، آنها شعله‌های کینه و حسادتشان را با انتقام‌گیری از علی (ع) خاموش ساختند، به این ترتیب که حق او را غصب نمودند، و بعد از رحلت رسول خدا (ص) تیر آنها به نشانه‌گیری هدف پرداخت، کینه‌های انباشته و مخفی آنها بروز کرد و با دستیارهای مفسدین و سخن‌چینان، به دشمنی با ما برخاستند و ما را هدف انتقام‌جوئی‌های خود ساختند، یکباره کمند ایمان را بریدند، و چلّه ایمان را از کمان ایمان قطع نمودند، و به رسالت سید رسولان و کفالت امیرمؤمنان پشت پا زدند، پس از آنکه منافع دنیای فریبای خود را برای خود حفظ کردند، آنها به یاری طلبی علی (ع) توجه نکردند، چرا که آنحضرت پدران آنها را در جنگها و درگیریها به هلاکت رسانده بود.

۶- چگونگی وصیت فاطمه (س) به علی (ع)

در کتاب روضة الواعظین (تألیف فتال نیشابوری) نقل شده: حضرت فاطمه (س) چهل روز در بستر بیماری بود و پس از آن، از دنیا رفت، در آن هنگام که احساس کرد که مرگ نزدیک شده، اُمّ آئمن و اسماء بنت عمیس و امیرمؤمنان (ع) را طلبید، آنها کنار بسترش حاضر شدند، خطاب به علی (ع) گفت:

«ای پسر عمو! خبر مرگ به من رسیده و آنگونه که در می‌یابم پس از اندک

زمانی، به پدرم ملحق می‌شوم، آنچه را که در دل دارم به تو وصیت می‌کنم».

علی (ع) فرمود: ای دختر رسول خدا! آنچه دوست داری، وصیت کن، آنگاه

علی (ع) کنار سر فاطمه (س) نشست، و به آنان که در خانه بودند فرمود: بیرون بروند.

سپس فاطمه (س) گفت:

«ای پسرعمو! از روزی که با من زندگی کردی، از من دروغ و خیانت ندیدی، و هیچگاه با تو مخالفت ننمودم».

علی (ع) فرمود: نه هرگز، تو آگاهتر، نیکوکارتر و گرامی تر و خوف تو در پیشگاه خدا، بیشتر از آن است که ترا به عنوان مخالفت از من سرزنش کنم، فراق تو برای من بسیار سخت است، ولی چه باید کرد که چاره ای برای مرگ نیست، سوگند به خدا مصیبت رسول خدا (ص) را بر من تازه کردی، و فراق و فقدان تو، بسیار برای من بزرگ و دشوار است **إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**: «ما از آن خدائیم و به سوی او باز می گردیم» از مصیبتی که بسیار جانکاه و جگر سوز و غم آور است، **هَذِهِ مُصِيبَةٌ لَأَعْزَاءَ لَهَا وَرَزِئَةٌ لَخَلَفِ لَهَا**: «این، مصیبتی است که تسلیت و آرامش ندارد، و حادثه جانسوزی است که جبران ناپذیر است»، سپس ساعتی با هم گریه کردند، و علی (ع) سر فاطمه (س) را به سینه اش چسبانید و فرمود: «آنچه می خواهی وصیت کن، همانا که مرا آنگونه می یابی که به نیکی به وصیت تو عمل کنم، و امر تو را بر امر خودم مقدم میدارم».

فاطمه (س) گفت: ای پسرعمو، خداوند به تو جزای خیر عنایت فرماید، سپس چنین وصیت کرد:

۱- بعد از من با خواهرزاده ام «آفاقه» دختر زینب، ازدواج کن.

۲- برای من تابوتی بساز.

۳- هیچکس از آنانکه به من ستم کردند و حقم را پایمال نمودند کنار جنازه ام نیایند و نماز بر من نخوانند، پیروان آنها نیز حاضر نشوند.

۴- مرا شب دفن کن، آن هنگام که چشمها در خواب فرو رفته است.

در کتاب مصباح الانوار از امام صادق (ع) و او از پدرانش نقل کرده که فاطمه (س) هنگام احتضار، به امیرمؤمنان (ع) وصیت کرد: وقتی که از دنیا رفتم، خودت مرا غسل بده و کفن کن و نماز بر جنازه ام بخوان و در قبر بگذار، و لحد مرا بچین و خاک بر قبرم بریز، و سپس بالای سر، مقابل صورتم بنشین و بسیار قرآن بخوان و دعا کن، زیرا آن هنگام ساعتی است که میت به انس با زنده ها نیاز دارد، و من ترا به خدا می سپارم، و وصیت می کنم که با فرزندانم به نیکی رفتار کنی.

سپس دختر اُمّ کلثوم را به سینه اش چسبانید، و به علی (ع) فرمود: وقتی که این دختر به حدّ بلوغ رسید، اثاثیه خانه از آن او باشد و خداوند پشتیبان او شود.

نیز روایت شده وقتی که هنگام فراق زهرا (س) فرا رسید، اندکی گریه کرد، امیرمؤمنان علی (ع) فرمود: چرا گریه می کنی؟
فاطمه (س) عرض کرد: «گریه می کنم برای رنجها و آزارهایی که بعد از من به تو می رسد».

علی (ع) فرمود: گریه مکن، سوگند به خدا، این سختیها در راه خدا برای من ناچیز است.

نیز روایت شده که فاطمه (س) به علی (ع) گفت: بعد از آنکه از دنیا رفتم هیچکس را خبر نکن مگر اُمّ سَلَمَه و اُمّ آئِمَن و فَضّه را، و از مردها دو پسر، و عباس (عموی پیامبر) و سلمان و مقداد و ابوذر و حذیفه را که به این افراد اطلاع بده، و من ترا حلال کردم که بعد از مردنم مرا پسینی (شاید زخم بدنش را که مخفی می داشت، اجازه داد بعد از مرگش، علی (ع) آثار آن را ببیند!) با کمک بانوان یاد شده مرا غسل بده، و مرا شبانه دفن کن، و هیچکس را خبرنده که به کنار قبرم بیایند.

۷- پیشنهاد عباس (عموی پیامبر)

شیخ طوسی روایت کرده است: هنگامی که بیماری فاطمه (س) شدت یافت، عباس (عموی پیامبر) به عنوان عیادت، به خانه فاطمه (س) آمد، به او گفته شد که حال فاطمه (س) بسیار ناگوار است، و هیچکس را به خانه ای که در آن بستری است، راه نمی دهند.

عباس به خانه خود مراجعت کرد و برای امیرمؤمنان (ع) پیام فرستاد، و به قصد خود گفت از قول من به امیرمؤمنان علی (ع) بگو:

«ای برادرزاده، عمویت سلام می رساند و می گوید سوگند به خدا از بیماری و دردمندی حبیب رسول خدا (ص) و نورچشم پیامبر (ص) و نورچشم فاطمه (س) آنچنان اندوهگین و غم زده شده ام که وجودم درهم شکسته شده است، گمان می برم او

نخستین مرد از ما باشد که به رسول خدا(ص) ملحق می شود، و آنحضرت او را برای بهترین مقامات بهشت، برگزیده و به پیشگاه خدای بزرگ می برد، اگر می دانی که فاطمه(س) ناچار از دنیا می رود، اجازه بده فردا جماعتی از مهاجران و انصار را جمع کنم، تا در تشییع جنازه و نماز او شرکت کنند و به پاداش آن نائل شوند که این کار برای عظمت اسلام، کار نیکی است».

حضرت علی(ع) به قاصد عباس که به گفته راوی، عمار یاسر بود، فرمود: «سلام مرا به عمویم عباس برسان، و بگو: خداوند محبت شما را از ما کم نکند، پیشنهاد تو را دریافتم، و رأی شما نیکو است، ولی می دانی که آنها همواره به فاطمه(س) ظلم کردند و او را از حقش بازداشتند، و از میراث پدرش محروم نمودند، و سفارش پیامبر(ص) در حق او را، رعایت نکردند، و رعایت حق الهی ننمودند، و خداوند برای داوری کافی است، و از ستمگران انتقام خواهد گرفت، و من ای عمواز تو می خواهم که مرا ببخشی و مرا در ترک پیشنهاد تو معذور بداری، زیرا فاطمه(س) وصیت کرده که امر او را پنهان سازم (تا آخر روایت ...)



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات و توسعه علوم اسلامی

ماجرای شهادت

فاطمه (س) و خاکسپاری او



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱- لحظه غم انگیز شهادت زهرا (س)

راویان سنی و شیعه از «سَلَمی» همسر ابورافع نقل کرده اند که گفت: من در ساعات آخر عمر فاطمه (س) از او پرستاری می کردم، یک روز حال او خوب شد و بیماریش آرام گردید، امیرمؤمنان علی (ع) برای بعضی کارها از خانه بیرون رفت، فاطمه (س) به من فرمود: مقداری آب بیاور تا غسل کنم، و بدنم را شستشودهم، آب آوردم و کمک کردم، فاطمه (س) برخاست و غسل نیکوئی انجام داد، لباسش را عوض کرد، سپس به من فرمود: بستر مرا در وسط خانه، پهن کن، سپس روبه قبله بر آن بستر خوابید، و به من فرمود: من امروز از دنیا می روم، من خودم را شسته ام، هیچکس روی مرا باز نکند سپس دستش را زیر سرش گذاشت و از دنیا رفت.

روایت شده: آن هنگام که فاطمه (س) جان سپرد، ساعت بین مغرب و عشا بود، وقتی که زمان احتضار فرارسید، نگاه تندی کرد و سپس گفت:

السَّلَامُ عَلٰی جِبْرِئِلَ، السَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ، اَللّٰهُمَّ مَعَ رَسُوْلِكَ، اَللّٰهُمَّ فِی رِضْوَانِكَ وَجَوَارِكَ وَذَارِكَ ذَار السَّلَامِ.

: «سلام بر جبرئیل، سلام بر رسول خدا (ص)، خدایا با رسول خدا (ص) هستم، خدایا در رضوان و جوار رحمت تو و در خانه تو خانه سلام، هستم».

سپس به حاضران فرمود: آیا آنچه می بینم شما هم می بینید؟

بعضی از حاضران گفتند: ای دختر رسول خدا! چه می بینی؟

فرمود: اکنون اهل آسمان را با موکبها و هیئتهای خود می نگرم و جبرئیل را می بینم و رسول خدا (ص) را می نگرم که می فرماید: «ای دخترم! نزد ما بیا که آنچه (از

نعمتها و رضوان الهی) در پیش داری، برای تو بهتر است».

زید بن علی (ع) نقل می کند: فاطمه (س) به جبرئیل و به پیامبر (ص) و همچنین به عزرائیل سلام کرد، حاضران صدای ظریف فرشتگان را شنیدند، و بوی خوشی که خوشبوترین بوها بود استشمام کردند.

۲- گزارش اسماء بنت عُمَیس از لحظات شهادت زهرا (س)

اسماء بنت عُمَیس می گوید: هنگامی که فاطمه (س) به حال احتضار افتاد، به من فرمود: «هنگامی که جبرئیل در ساعت رحلت پیامبر (ص) نزد پیامبر (ص) آمد مقداری کافور از بهشت آورد، پیامبر (ص) آن را سه قسم کرد، یک قسم آن را برای خود برداشت و یک قسم آن را برای علی (ع)، و یک قسم آن را برای من گذاشت که وزن آن چهل درهم بود»، آنگاه به من فرمود: ای اسماء آن کافور باقیمانده را در فلان جا است بیاور و کنار سرم بگذار، این را گفت و جامه اش را به سر کشید، و فرمود: اندکی صبر کن و در انتظار من باش، سپس مرا صدا بزن، اگر جواب تو را ندادم بدان که به پدرم ملحق شده ام.

اسماء اندکی صبر کرد، سپس فاطمه (س) را صدا زد، جوابی نشنید، صدا زد:
 يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى، يَا بِنْتَ أَكْرَمِ مَنْ حَمَلَتْهُ النِّسَاءُ، يَا بِنْتَ خَيْرِ مَنْ وَطَأَ الْحِصَى
 يَا بِنْتَ مَنْ كَانَ مِنْ رَبِّهِ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى.

: «ای دختر محمد مصطفی! ای دختر بهترین انسانها، ای دختر برترین کسی که بر روی

زمین راه رفت، ای دختر کسی که در شب معراج به جایگاه خاص قرب الهی رسید». باز جواب نشنید، اسماء روپوش را کنار زد، ناگاه دریافت که فاطمه (س) به لقاء الله پیوسته است، خود را به روی فاطمه (س) انداخت و او را می بوسید و عرض کرد: «ای فاطمه! وقتی که بحضور پدرت رسول خدا (ص) رسیدی، سلام مرا به او برسان».

۳- حسن و حسین کنار جنازه مادر

سپس اسماء گریباناش را پاره کرد و سراسیمه از خانه بیرون آمد، حسن و حسین (ع) را در بیرون خانه ملاقات کرد. آنها گفتند: مادر کجاست؟

اسماء، سخنی نگفت، آنها به سوی خانه روانه شدند و دیدند که مادرشان رو به قبله دراز کشیده، حسین (ع) مادرش را حرکت داد، ناگهان دریافت که مادرش از دنیا رفته است، به برادرش حسن (ع) رو کرد و گفت: ای ادرم! خدا در مورد مادرم به تو اجر بدهد (أَجْرَكَ اللَّهُ فِي الْوَالِدَةِ).

حسن (ع) خود را به روی مادر انداخت، گاهی او را می بوسید و گاهی می گفت: ای مادرم! با من سخن بگو، قبل از آنکه روح از بدنم بیرون رود. امام حسین (ع) پیش آمد و پاهای مادرش را می بوسید، و می گفت: «مادرم! من پسر حسین (ع) هستم، قبل از آنکه قلبم شکافته شود و بمیرم، با من سخن بگو».

۴- گزارش به علی (ع)

اسماء به حسن و حسین (ع) فرمود: بروید نزد پدرتان علی (ع)، و وفات مادرتان را به او خبر دهید.

حسن و حسین (ع) از خانه بیرون آمدند، در حالی که فریاد می زدند:

يَا مُحَمَّدَاهُ! يَا أَحْمَدَاهُ! الْيَوْمَ جَدُّ دَلَّنَا مُوْتَكَ إِذْ مَا تَبْتَ أُمَّنَا

: «آه! ای محمد! ای احمد (ص)! امروز مصیبت فقدان تو برای ما تجدید شد، چرا که

مادرمان از دنیا رفت».

سپس حسن و حسین (ع) وارد مسجد شدند، علی (ع) در مسجد بود، آنها شهادت فاطمه (س) را به او خبر دادند، علی (ع) از این خبر آنچنان دگرگون شد که بی حال افتاد، آب به صورتش پاشیدند، وقتی که حالش خوب شد، با ندائی جانسور فرمود:

يَمَنْ الْعَزَاءُ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ كُنْتُ بِكَ أَنْعَزَى فَفِيمَ الْعَزَاءِ مِنْ بَغْدِكَ .

: «ای دختر محمد (ص) به چه کسی خود را تسلیت بدهم، تا زنده بودی مصیبتم را به تو

تسلیت می دادم، اکنون بعد از تو چگونه آرام گیرم؟»

۵- علی (ع) در کنار جنازه زهرا (س)

مورخ معروف، مسعودی نقل می کند: هنگامی که فاطمه (س) از دنیا رفت، امام علی (ع) بسیار بی تابی نمود، و گریه و زاری شدید کرد، و چنین مرثیه می خواند:

يَكُلُّ الْجَمَاعُ مِنْ خَلِيلَيْنِ فِرْقَةً وَكُلُّ الْيَتَامَى دُونَ الْمَمَاتِ قَلِيلٌ

وَإِنَّ أَفْئِدَتِي فَطِئْمَةٌ بَعْدَ أَحْمَدٍ ذَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلٌ
: «سرانجام هر اجتماع دو دوست، به جدائی می انجامد، و هر مصیبتی بعد از مرگ و فراق، اندک (و قابل تحمل) است.

رفتن فاطمه (س) بعد از رفتن پیامبر (ص) دلیل آنست که هیچ دوستی باقی نمی ماند».

روایت کننده می گوید: حضرت علی (ع) حسن و حسین را برداشت و با هم وارد آن اتاقی شدند که جنازه فاطمه (س) در آنجا بود، دیدند اسماء در بالین فاطمه (س) نشسته و گریه می کند و می گوید: «ای یتیمان محمد (ص)، ما بعد از پیامبر (ص) خود را به فاطمه (س) تسلیت می دادیم، اکنون به چه کسی تسلیت بدهیم؟»

۶- وصیت نامه زهرا (س)

امیرمؤمنان علی (ع) جامه را از صورت فاطمه (س) برداشت، نامه ای را در بالای سر فاطمه (س) مشاهده کرد، آن را برداشت و دید در آن نوشته:
«بنام خداوند بخشنده مهربان، این است آنچه فاطمه دختر رسول خدا (ص) به آن وصیت نموده است:

۱- فاطمه گواهی می دهد که خدائی جز خدای یکتا نیست.

۲- و محمد (ص) بنده و پیامبر خدا است.

۳- بهشت و دوزخ حق است، و تردیدی در بر پا شدن قیامت نیست، و خداوند مردگان را از قبر بر می انگیزاند.

۴- ای علی! من فاطمه دختر محمد (ص) هستم که خداوند مرا به ازدواج تو درآورد، تا در دنیا و آخرت از آن تو باشم، تو از دیگران به من شایسته تر هستی:

حَنْظَلْنِي وَغَسَّلْنِي وَكَفَّنِي بِاللَّيْلِ وَصَلَّ عَلَيَّ وَالْأَفْنَى بِاللَّيْلِ وَلَا تُغْلِمَ أَحَدًا...

: «مرا شبانه حنوط کن و غسل بده و کفن نما، و شبانه بر من نماز بخوان و مرا به خاک بسپار، و به هیچکس خبر نده! تو را به خدا می سپارم، و به فرزندانم تا روز قیامت سلام می فرستم».

۷- مردم درسوگ زهرا (س)

روایت شده: اهل مدینه یکصدا به ناله درآمدند، و زنهای بنی هاشم به خانه فاطمه (س) آمده و همه با هم ناله و زاری کردند آنگونه که نزدیک بود از صدای شیون آنها، مدینه به لرزه درآید، در آن حال می گفتند: یا سَيِّدَتَاهُ! یا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ: «ای بانوی بزرگوار! ای دختر رسول خدا».

مردم مدینه مثل موهای بیال اسب، پیایی به حضور علی (ع) آمدند، آنحضرت نشسته بود و حسن و حسین در پیش روی او، گریه می کردند، مردم از گریه حسن و حسین (ع) به گریه افتادند.

امّ کلثوم (یکی از دختران زهرا) درحالی که نقاب بر چهره و چادر بر سر افکنده بود و دامنش به زمین کشیده می شد، و گریه او را بی تاب کرده بود، از خانه بیرون آمد و فریاد می زد:

یا أَبَتَاهُ یا رَسُولَ اللَّهِ الْآنَ حَقًّا فَقَدْ نَاكَ فَقْدًا لَا لِقَاءَ بَعْدَهُ أَبَدًا.

: «ای بابا ای رسول خدا! براستی که امروز ما تو را از دست دادیم که بعد از آن هیچگاه بدیدار تو نائل نمی شویم».

مردم اجتماع کردند و گریه و ضججه می نمودند، و منتظر بودند تا جنازه زهرا (س) بیرون آید و بر آن نماز بخوانند.

در این وقت ابوذر از خانه بیرون آمد و گفت: پراکنده شوید زیرا حرکت دادن جنازه فاطمه (س) تا شب به تأخیر افتاد، مردم برخاستند و پراکنده شدند.

۸- ماجرای غسل و کفن و نماز بر جنازه

چون شب فرا رسید، علی (ع) جنازه را غسل داد، هنگام غسل هیچکس حاضر نبود جز حسن و حسین (ع)، زینب، ام کلثوم، فضه و اسماء بنت عُمیس.

اسماء می گوید: فاطمه (س) به من وصیت کرد که هیچکس جز علی (ع) و من، او را غسل ندهد، من علی (ع) را در غسل دادن جنازه فاطمه (س) کمک کردم.

روایت شده: علی (ع) هنگام غسل فاطمه (س) می گفت: «خدایا فاطمه (س) کنیز تو و دختر رسول و برگزیده توست، خدایا حجتش را به او تلقین کن، و برهانش

را بزرگ بدار، و درجه اش را عالی کن، و او را با پدرش محمد (ص) همنشین گردان».

و نیز روایت شده که: علی (ع) با همان پرده ای که بدن رسول خدا (ص) را خشک کرد، بدن زهرا (س) را خشک نمود، وقتی که غسل تمام شد، علی (ع) جنازه را بر سریر (شبییه تابوت) نهاد، و به امام حسن (ع) فرمود: به ابوذر خبر بده بیاید، او ابوذر را خبر کرد و آمد و با هم جنازه را تا محل نماز حمل کردند، حسن و حسین (ع) همراه علی (ع) بود، آنگاه علی (ع) بر جنازه، نماز خواند.

۹- حسن و حسین در آغوش زهرا (س)

در روایت ورقه آمده، امیرمؤمنان علی (ع) فرمود: مشغول غسل دادن فاطمه (س) شدم، او را در درون پیراهن، بی آنکه پیراهنش را از تن بیرون آورم غسل دادم، به خدا سوگند فاطمه (س) پاک و پاکیزه بود، سپس از باقیمانده حنوط رسول خدا (ص) او را حنوط کردم و کفن بر او پوشاندم، و پیچیدم، وقتی که خواستم بندهای کفن را ببندم، صدا زدم: ای اُمّ کلثوم، ای زینب، ای سکینه، ای فضه، ای حسن و ای حسین هَلُمُّوا تَزَوُّدُوا مِنْ أَفْئِكُمْ ... : «بیائید و از دیدار مادرتان توشه بگیرید، که وقت فراق و لقای بهشت است».

حسن و حسین (ع) آمدند و با آه و ناله می گفتند:

وَاحْزَنَّا! لَا تُنْظِفِي أَبَدًا مِنْ فَقْدِ جَدِّنَا مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَأُمَّنَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ ...

: «آه! چه شعله حسرت و اندوهی که هرگز خاموش شدنی نیست، برای فقدان جَدِّمان محمد مصطفی (ص) و مادرمان فاطمه زهرا (س)، ای مادر حسن! و ای مادر حسین! وقتی که با جَدِّمان ملاقات کردی، سلام ما را به او برسان، و به او بگو: ما بعد از تو در دنیا یتیم ماندیم».

امیرمؤمنان (ع) فرمود:

أَنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ أَنَّهَا قَدْ حَنَّتْ وَأَنْتَ وَمَدَّتْ يَدَيْهَا وَصَمَّتَهُمَا إِلَى صُدْرِيهَا مَلِيًّا.

: «من خدا را گواه می گیرم که فاطمه (س) ناله جانکاه کشید و دستهای خود را دراز کرد و فرزندانش را مدتی به سینه اش چسبانید».

ناگاه شنیدم هاتفی در آسمان صدا زد:

يَا أَبَا الْحَسَنِ اِرْفَعُهَا عَنْهَا فَلَقَدْ أَنْبِئَا وَاللَّهِ مَلَائِكَةَ السَّمَاءِ...

: «ای علی!، حسن و حسین را از سینه مادرشان بلند کن، که سوگند به خدا این حالت آنها،

فرشتگان آسمان را به گریه انداخت، و دوستان مشتاق دوست خود می باشند».

آنگاه حسن و حسین (ع) را از سینه مادرشان، بلند کرد.

۱۰- چگونگی کفن فاطمه (س)

روایت شده: کثیر بن عباس در اطراف کفن حضرت زهرا (س) این جمله ها را

نوشت:

تَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ

: «زهرا (س) گواهی می دهد که خدائی جز خدای یکتا نیست و محمد (ص) رسول خدا

است».

و از روایت مصباح الانوار ظاهر می شود که: پارچه های کفن حضرت زهرا (س) خشن و ضخیم بود، زیرا در آن کتاب روایت شده: «هنگامی که فاطمه (س) در حال احتضار قرار گرفت، ظرف آبی خواست و با آن غسل کرد، سپس بوی خوش خواست و با آن حنوط نمود (یعنی طبق دستور اسلام، مقداری از بوی خوش مثل کافور را بر هفت محل سجده نهاد) سپس پارچه هائی خواست، جامه های خشن و ضخیم آوردند، آنها را به خود پیچید». (تا آخر روایت...)

نیز روایت شده که آنحضرت را با هفت پارچه کفن کردند.

۱۱- نماز و خاکسپاری جنازه

و در کتاب روضة الواعظین آمده: وقتی که شب شد و خواب بر چشمها چیره گشت، و پاسی از شب گذشت، حضرت علی (ع) همراه حسن، حسین، عمار، مقداد، عقیل، زُبیر، ابوذر، سلمان، بُریده و چند نفر از خواص بنی هاشم، جنازه را از خانه بیرون آوردند و بر آن نماز خواندند، و در نیمه های شب، آن را به خاک سپردند، حضرت علی (ع) اطراف قبر حضرت زهرا (س) هفت قبر دیگر ساخت تا قبر فاطمه (س) شناخته نشود.

و در کتاب مصباح الانوار آمده: شخصی از امام صادق (ع) سؤال کرد، امیرمؤمنان (ع) در نماز بر فاطمه (س) چند تکبیر گفت؟ آنحضرت فرمود: علی (ع) یک تکبیر می گفت، جبرئیل یک تکبیر می گفت، و بعد فرشتگان مقرب الهی تکبیر می گفتند، تا اینکه امیرمؤمنان (ع) پنج تکبیر گفت. شخص دیگری پرسید: در کجا بر او نماز خواند؟ امام صادق (ع) فرمود: در خانه اش نماز خواند، سپس جنازه را حرکت دادند و از خانه بیرون آوردند.

۱۲- سلام علی (ع) بر رسول خدا (ص) پس از دفن زهرا (س)

شیخ طوسی نقل می کند: هنگامی که علی (ع) بدن زهرا (س) را به خاک سپرد، و قبر او را با زمین هموار نمود، و دست خود را از غبار خاک پاک کرد، غم و اندوهش به هیجان درآمد، اشک بر گونه هایش جاری نمود و رو به جانب قبر رسول خدا (ص) کرد و چنین گفت:

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي، وَعَنْ اِثْنَيْتِكَ التَّازِلَةِ فِي جَوَارِكَ وَالسَّرِيعَةِ اِلِلْحَاقِ بِكَ، قُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ تَجَلَّدِي اِلَّا اَنْ فِی النَّاسِ لِي بِعَظِيمِ فُرْقَتِكَ وَفَاجِحِ مُصِیْبَتِكَ مُوَضِّعٌ نَعَزُّ...

: «سلام بر تو ای رسول خدا! از جانب خودم و دخترت، که هم اکنون در جوارت فرود آمد و به سرعت به تو پیوسته است، ای پیامبر خدا، صبرم از فراق دختر برگزیده ات، کم شده و طاقتم از دست رفته است، ولی پس از روبرو شدن با فاجعه عظیم رحلت تو، هر مصیبتی به من برسد کوچک است، یادم نمی رود که با دست خود پیکرت را در قبر گذاشتم، و هنگام رحلت سرت بر سینه ام بود که روح تو پرواز کرد اِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

ای پیامبر! امانتی را که به من سپرده بودی به تو برگردانده شد، اما اندوه من همیشگی است، و شبهایم را با بیداری بسر می برم، تا اینکه به تو پیوندم، بزودی دخترت تو را آگاه خواهد کرد، که امت توبه ستم کردن، هم رأی شدند، چگونگی حال را بی پرده از وی پرس، وضع چنین است، در حالی که هنوز فاصله ای با زمان حیات تو نیفتاده، و یادت فراموش نگردیده است.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ سَلَامٌ مُّوَدَّعٍ، لَا قَالٍ وَلَا سَمِعٍ فَإِنْ أَنْصَرِفْتَ فَلَا عَنْ مَلَالَةٍ وَإِنْ أَقِمْتَ فَلَا

عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللَّهُ الصَّابِرِينَ...

: «سلام من بر هر دو شما سلام وداع کننده، نه سلام کسی که ناخشنود یا خسته دل باشد، اگر از خدمت تو باز می گردم از روی ملالت و خستگی نیست، و اگر در کنار قبرت اقامت گیریم نه به خاطر سوءظنی است که از وعده نیک خدا در مورد صابران دارم^۱ آری صبر کردن مبارکتر و نیکوتر است، اگر بیم غلبه آنانکه بر ما سلطه یافتند نبود کنار قبر تو میماندم و در نزد تربت تو اعتکاف می کردم، و فریاد ناله از این مصیبت بر می داشتم، مانند زنی که فرزندش مرده باشد، خداوند می نگرد که من از ترس دشمنان دخترت را پنهان به خاک سپردم، آن دختر تو که حقش را ربوند و میراث او را از او بازداشتند، با اینکه از زمان تو چندان نگذشته، و نام تو هنوز کهنه نشده است، به پیشگاه تو ای رسول خدا شکایت می آورم، و در اطاعت از تو، تسلی خاطر و صبر و شکیمانی نیک است، درود و رحمت و برکات خدا بر تو و بر دختر تو باد.^۲

و شاعر در این مورد چه نیکو سروده است:

وَلَا يَأْتِي الْأُمُورُ ثَذْقَنُ سِرًّا يَضَعُ الْمُضْطَفَى وَيُغْضِي نَسْرَاهَا
فَمَضَتْ وَهِيَ أَغْظَمُ النَّاسِ شَجْوًا فِي قَسَمِ الدَّهْرِ عُصَّةٌ مَن حَوَاهَا
وَتَوْتُ لَا تَرَى لَهَا النَّاسُ مَثْوًى أَيْ قُدْسٍ يَضُمُّهُ مَنُوءَاهَا
یعنی: برای چه باید مخفیانه دفن شود پاره تن پیامبر برگزیده خدا، و قبرش با زمین هموار گردد.

فاطمه (س) درگذشت درحالی که در تنگنای تلخ روزگار، اندوه او از همه اندوههای مردم بیشتر بود، و قبر او ناشناخته شد و مردم آن را ندیدند، کدام زمین مقدسی است که قبر او را در خود جای داده است؟

۱۳- گفتار دیگر علی (ع) در کنار قبر

در کتاب مصباح الانوار از امام صادق (ع) نقل شده که: امیرمؤمنان علی (ع)

۱- این گفتار تا اینجا در نهج البلاغه خطبه ۲۰۲ آمده است (مترجم).

۲- اصول کافی ج ۱ ص ۴۵۹.

هنگامي که بدن فاطمه (س) را در ميان قبر نهاد، گفت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ...

: ای صديقه! تو را به کسی که بهتر از من است تسليم کردم، و برای تو همان را که خدا

می‌پسندد، پسندیدم، سپس این آیه را خواند:

مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى.

: «ما شما را از آن خاک آفریدیم، و در آن باز می‌گردانیم، و از آن نیز بار دیگر شما را بیرون

می‌آوریم» (طه-۵۵).

وقتی که قبر را هموار کرد و مقداری آب بر آن پاشید، کنار قبر، گریان و محزون

نشست، عھاس (عمویش) آمد دستش را گرفت و به خانه اش برد.

۱۴- جلوگیری شدید علی (ع) از نبش قبر

روایت شده: شبی که جنازه فاطمه (س) را دفن کردند، در قبرستان بقیع صورت

چهل قبر تازه احداث کردند.

و وقتی که مسلمانان از وفات فاطمه (س) آگاه شدند به قبرستان بقیع رفتند، در

آنجا چهل قبر تازه یافتند، قبر فاطمه (س) را پیدا نکردند، صدای ضجه و گریه از آنها

برخاست، همدیگر را سرزنش می‌کردند، و می‌گفتند: پیامبر شما جزیک دختر در

ميان شما نگذاشت، ولی او از دنیا رفت و به خاک سپرده شد و در مراسم نماز و دفن

او حاضر نشدید، و قبر او را نمی‌شناسید.

سران قوم گفتند: بروید عده‌ای از زنان با ایمان را بیاورید تا این قبرها را نبش

کنند، تا جنازه فاطمه (س) را پیدا کنیم و بر او نماز بخوانیم، و قبرش را زیارت کنیم.

علی (ع) از این تصمیم، با خبر شد، خشمگین از خانه بیرون آمد، آنچنان

خشمگین بود که چشمهایش سرخ شده بود و رگهای گردنش پر از خون گشته بود، و

قبای زردی که هنگام ناگواریه‌ها می‌پوشید، پوشیده بود، و بر شمشیر ذوالفقارش تکیه

نموده بود تا به قبرستان بقیع آمد، و مردم را از نبش قبرها ترسانید.

مردم گفتند: این علی بن ابیطالب (ع) است که می‌آید در حالی که سوگند یاد

کرده که اگر یک سنگ از این قبرها جابجا شود، تمام شما را خواهد کشت.

در این هنگام، عمر با جمعی از اصحابش با علی (ع) ملاقات کردند، عمر گفت:

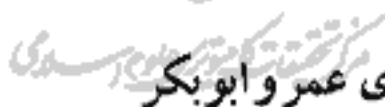
«ای ابوالحسن! این چه کاری است که انجام داده‌ای، سوگند به خدا قطعاً قبر زهرا (س) را نبش می‌کنیم، و بر او نماز می‌خوانیم».

حضرت علی (ع) دست بر دامن او زد و آن را پیچید و به زمین کشید، عمر به زمین افتاد، علی (ع) به او فرمود:

«ای پسر سودای حبشیه! من از حق خودم گذشتم از بیم آنکه مردم از دین خارج نگردند، اما در مورد نبش قبر فاطمه (س)، سوگند به خدائی که جانم در اختیار او است، اگر چنین کنید، زمین را از خون شما سیراب می‌کنم، چنین نکنید تا جان سالمی از میان بدر برید».

ابوبکر به حضور علی (ع) آمد و عرض کرد: ترا به حق رسول خدا (ص) و به حق آن کسی که بالای عرش است (یعنی خدا) سوگند می‌دهم، عمر را رها کن، ما چیزی را که شما نپسندید، انجام نمی‌دهیم.

آنگاه علی (ع)، عمر را رها کرد، و مردم متفرق شدند و از فکر نبش قبر منصرف گردیدند.



۱۵- توضیحات علی (ع) برای عمر و ابوبکر

در کتاب علل الشرایع (تألیف شیخ صدوق) آمده: شخصی از امام صادق (ع) درباره تصمیم بر نبش قبر فاطمه (س) سؤال کرد، آنحضرت در پاسخ فرمود: علی (ع) شبانه جنازه را از خانه بیرون آورد، چند چوب از درخت خرما را با آتش روشن کرد، و از نور روشنائی آنها به راه افتاد، تا آنکه بر آن نماز خواند و آن را شبانه به خاک سپرد، صبح آن شب، ابوبکر و عمر، مردی از قریش را ملاقات کردند و از او پرسیدند: از کجا می‌آئی؟

او گفت: از خانه علی (ع) می‌آیم، رفته بودم در مورد وفات فاطمه (س) به علی (ع) تسلیت بگویم.

آنها پرسیدند: مگر فاطمه (س) از دنیا رفت؟

او گفت: آری، در نیمه شب او را دفن کردند.

آن دو نفر، سخت پریشان شدند و از خوف سرزنش مردم، بسیار هراسان گشتند، به حضور علی (ع) آمدند و عرض کردند: «سوگند به خدا از حيله و دشمنی با ما هیچ

فروگذار ننمودی، اینها همه بر اثر کینه‌هایی است که در دل، نسبت به ما داری، این عمل شما نظیر آنست که پیامبر (ص) را تنها غسل دادی و به ما خبر ندادی، و به پسر حسن (ع) یاد دادی که به مسجد بیاید و خطاب به ابوبکر فریاد بزند که از منبر پدرم، پائین بیا».

حضرت علی (ع) به آنها فرمود: اگر سوگند یاد کنم حرف مرا تصدیق می‌کنید؟ ابوبکر گفت: آری.

امام علی (ع) فرمود: پیامبر (ص) به من وصیت کرد که دیگری را در غسل دادن او شریک نکنم و فرمود: کسی جز پسرعمویم علی (ع) به بدن من نگاه نکند، من آنحضرت را غسل می‌دادم، فرشتگان بدن او را می‌گردانیدند، و فضل بن عباس آب به من می‌داد، در حالی که چشمهایش بسته بود، و چون خواستم که پیراهن آنحضرت را از تنش بیرون آورم، صدائی از هاتفی شنیدم ولی خود او را ندیدم که می‌گفت: پیراهن آنحضرت را از تنش بیرون نیاور، من مکرر صدای او را می‌شنیدم ولی خودش را نمی‌دیدم، از این رو آنحضرت را در درون پیراهن، غسل دادم سپس کفن آنحضرت را نزد من آوردند، او را کفن کردم و پس از کفن کردن، پیراهن او را از تنش بیرون آوردم».

اما در مورد فرزندان حسن (ع) و آمدن او به مسجد و اعتراض او به ابوبکر، شما همه مردم مدینه می‌دانید که حسن (ع) در وسط نماز جماعت در بین صفوف مردم عبور می‌کرد و خود را به رسولخدا (ص) می‌رسانید و بر پشت آنحضرت در سجده، سوار می‌شد، وقتی که رسولخدا (ص) سر از سجده برمی‌داشت، یک دست بر پشت حسن می‌گرفت و یکدست بر پاهای او، و این گونه او را بر دوش خود نگه می‌داشت تا از نماز فارغ گردد.

گفتند: آری ما این موضوع را می‌دانیم.

حضرت علی (ع) افزود: باز شما مردم مدینه می‌دانید که گاهی رسولخدا (ص) بالای منبر بود، وقتی حسن (ع) وارد مسجد می‌شد، آنحضرت در وسط سخنرانی از منبر پائین می‌آمد و حسن را بر گردن خود سوار می‌نمود و پاهای حسن را به سینه‌اش می‌گرفت تا خطبه را تمام کند و مردم برق خلیخال (پابند) حسن را در آخر مسجد می‌دیدند، با توجه به این که حسن (ع) این محبتها را از پیامبر (ص) دیده بود، وقتی به

مسجد آمد، دیگری را بر بالای همان منبر دید، بسیار بر او سخت آمد، از این رو آن کلام را به زبان آورد، سوگند به خدا من فرزندم را به چنین کاری دستور نداده بودم. اقا در مورد حضرت فاطمه (س) او همان بانوئی است که من برای شما از او اجازه طلبیدم که نزد او بیایید، و آمدید و گفتار او را شنیدید و از خشم او نسبت به خودتان آگاه شدید، سوگند به خدا او به من وصیت کرد، که شما را کنار جنازه اش نیاورم، و شما در نماز بر او شرکت نکنید، من نخواستم که با وصیت او مخالفت نمایم. عمر گفت: این سخنان را رها کن، من اکنون خودم می روم و قبر فاطمه (س) را می شکافم و جنازه فاطمه (س) را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز می خوانم. حضرت علی (ع) فرمود: سوگند به خدا اگر چنین کاری بکنی، و تصمیم بر این کار بگیری، سرت را از بدنت جدا می سازم، و در این صورت رفتار من با شما، شمشیر خواهد بود و بس.

بین علی (ع) و عمر، بگو مگوی سختی در گرفت که نزدیک بود به همدیگر حمله کنند، در این هنگام جمعی از مهاجرین و انصار آمدند و آن دو را از هم جدا کردند و گفتند: سوگند به خدا ما راضی نیستیم که به پسرعمو و برادر و وصی پیامبر (ص) چنین سخنانی گفته شود، نزدیک بود که فتنه و آشوبی بر پا گردد که متفرق شدند.

۱۶. اشعار قاضی ابوبکر

محدث کبیر، علی بن عیسیٰ از بلی^۱ در کتاب کشف الغمّه خود (ج ۲ ص ۶۹) می گوید: بعضی از اصحاب، این اشعار قاضی ابوبکر بن ابی قریعه (از علمای اهل سنت) را برای من خواند، که در اینجا می آورم:

يَا مَنْ يُسْأَلُ دَائِبًا عَنْ كُلِّ مُفْضَلَةٍ سَخِيفَةٍ	لَا تَكْشِفَنَّ مُغْظَنًا فَلَمْرُبَّمَا كُشِفَتْ جِيفَةٌ
وَلَرُبَّ مُسْتَوْرِدٍ كَالظُّلُمِ مِنْ تَحْتِ الْقَطِيفَةِ	إِنَّ الْجَوَابَ لِحَاضِرٍ لِيَكْتَنِي أَخْفِيَهُ خِيفَةٌ
لَوْلَا اِعْتِدَاءُ رَعِيَّةٍ أَلْقَى سِيَّاسَتَهَا الْخَلِيفَةُ	وَسُيُوفُ أَعْدَاءٍ بِهَا هَامَاتُنَا أَبَدًا نَشْفِيَفَةُ

۱- علی بن عیسیٰ از بلی از علمای معروف قرن هفتم و از شیعیان دانشمند و محقق آن زمان است، او دارای تألیفات و دیوان اشعاری است، یکی از تألیفات او کتاب «کشف الغمّه فی معرفة الاثمه» می باشد که در سه جلد چاپ شده است (الکنی و الالقاب ج ۲ ص ۱۹). مترجم.

لَنَشْرُثَ مِنْ أَسْرَارِ آلِ مُحَمَّدٍ جَمَلًا ظَرِيفَةً يُغْنِيكُمْ عَمَّا رَوَاهُ مُبَالِكٌ وَأَبُو حَنِيفَةَ
وَأَزْنُكُمْ أَنَّ الْحُسَيْنَ أَصِيبَ فِي يَوْمِ الشَّقِيفَةِ وَلَا يُحَالُ لِحَالٍ لَحْدَتْ بِاللَّيْلِ فَاطِمَةَ الشَّرِيفَةِ
وَلَمَّا حُمِتْ شَيْخُكُمْ عَنْ وَظِي حُجْرَتِهَا الْمُنِيفَةِ أَوْهَ لِبَنَاتِ مُحَمَّدٍ مَا تَتَبِعُصْنَهَا أَسِيفَةَ

یعنی: «ای کسی که در پرسیدن هر مسأله پیچیده و ناپسند عادت کرده ای البته امور سر پوشیده را، آشکار نکن که چه بسا آن سر پوشیده، مُردار باشد که آشکارش کردی. و چه بسا سر پوشیده ها وقتی که آشکار شد، مانند طبل در زیر قطیفه بود که آشکار گردید، ای سؤال کننده، جواب تو آماده و حاضر است ولی من می ترسم آن را بیان کنم.

اگر ترس از دشمنی رعیت و سیاستها و آزار خلیفه نبود، و شمشیرهای دشمنان ما همواره بالای سر ما قرار نداشت که سرهایمان را بشکافد.

قطعاً جمله های تازه ای از اسرار آل محمد (ص) را بیان می کردم، تا شما را از فتوای مالک و ابوحنیفه، بی نیاز سازد.

و به شما نشان می دادم که منشأ کشته شدن امام حسین (ع) همان روز سقیفه بود. و نیز به شما توضیح می دادم که در چه حال و وضعی فاطمه (س) را شبانه در لحد قبر گذاشتند.

و باز بیان می کردم که چرا آن دو نفر از ورود به خانه ارجمند فاطمه (س) ممنوع شدند آه! و آسفا! که دختر محمد مصطفی (ص)، در شدت اندوه و غم، وفات یافت! «.

۱۷. وصیتنامه ای که امام صادق (ع) نشان داد

محدث بزرگ شیخ گلینی از ابوبصیر نقل می کند که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: آیا نمی خواهی وصیت فاطمه (س) را برای تو بخوانم؟
گفتم: آری می خواهم.

امام صادق (ع) جامه دانی را بیرون آورد و در میان آن نامه ای را درآورد و چنین خواند:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: این وصیتی است که دختر پیامبر (ص) فاطمه (س) به آن وصیت نموده است، وصیت کرد به «خَوَائِطِ سَبْعَةٍ» (باغهای هفتگانه) که عبارتند از:
۱- عواف ۲- دلال ۳- برقه ۴- مبيت ۵- حسنی ۶- صافیه ۷- مشربیه اُم ابراهیم، (تا وقف

باشد) و تولیت آن را به امیرمؤمنان علی (ع) واگذار نمودم. و پس از وفات علی (ع) وصیت می کنم به فرزندم حسن (ع) و پس از او به حسین (ع) و پس از او به بزرگترین فرزندانم (یعنی تولیت آنها تا ابد بدست فرزندان ارشدم در طول زمان باشد) و خداوند بر این وصیت گواه است، و همچنین: مقداد و زبیر گواهی می دهند، و این وصیت را علی بن ابیطالب (ع) نوشت.^۱

عالم بزرگوار سید بن طاووس (متوفی ۶۶۴ هـ) در کتاب کشف المحجّة در ضمن بیان اینکه:

«پیامبر (ص) و امیرمؤمنان علی (ع) فقیر نبودند، و در خصلت زهد، شرط نیست که همراه فقر باشد» خطاب به پسرش می گوید:

«جَدِّ تو حضرت محمد (ص)، «فدک و عوالی» را در میان بخشوده های خود، به مادرت فاطمه (س) بخشید و عوائد و محصول فدک و عوالی، به نقل شیخ عبدالله بن حماد انصاری در هر سال ۲۴ هزار دینار بود. و در روایت دیگر آمده، عوائد و محصول آن معادل هفتاد هزار دینار بود» (پایان سخن سید بن طاووس).

مدت زندگی فاطمه (س) بعد از پیامبر (ص)

مؤلف گوید: در مدت زندگی فاطمه (س) بعد از رحلت رسول خدا (ص) بین مورخان و راویان، اختلاف نظر است:

بیشترین وقتی که گفته اند، شش ماه است، و کمترین وقتی که گفته اند چهل روز است، ولی آن نظریه ای که ما انتخاب کرده ایم این است که فاطمه (س) بعد از پدر بزرگوارش، نود و پنج روز زندگی کرد و در روز سوم جمادی الاخر (سال ۱۱ هجرت) از دنیا رفت.

محمد بن جریر طبری امامی به سند معتبر از ابوبصیر نقل می کند که

۱- توضیح اینکه: حضرت فاطمه (س) وقتی که برای مطالبه حق خود نزد ابوبکر می آمد، «فدک و عوالی» آن را مطالبه می کرد، ظاهراً منظور از «عوالی» همان هفت باغ است که در بالا ذکر شد (مترجم).

امام صادق (ع) فرمود: «فاطمه (س) روز سه شنبه سوّم جمادی الاخر سال یازدهم هجری، از دنیا رفت، و علّت وفاتش این بود که قُفُذ غلام عمر بن خطاب، به دستور عمر با پایه غلاف شمشیر به او زد، به طوری که فرزندش محسن، سقط گردید، و همین موجب بیماری شدید فاطمه (س) شد، و آنحضرت وقتی که بستری گردید، به هیچکس از آن افرادی که به او ستم کردند اجازه نداد که به عیادت او بروند» .

• • •

خدا را شکر بی حدّ که توفیق به این ناچیز عنایت فرمود: تا این کتاب پرمحتوا و متین را ترجمه کنم، امید آنکه رهگشائی برای شناخت بانوی بزرگوار و بی همتای اسلام حضرت فاطمه زهرا (س) باشد.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَوَّلًا وَّ اٰخِرًا



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات و اسناد اسلامی

فهرست موضوعی کتاب

فهرست مطالب



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

۳	مقدمه آیت الله ناصر مکارم شیرازی
۶	پیشگفتار مترجم
۸	تألیفات محدث قمی
۱۱	مقدمه مؤلف
۱۳	بخش اول: ماجرای ولادت حضرت زهرا (س)
۱۷	خاطره آن شب، از زبان خدیجه (س)
۱۹	چگونگی ولادت حضرت زهرا (س)
۲۱	نامهای فاطمه و وجه نامگذاری او به آن نامها
۲۳	نمونه ای از مهربانی زهرا (س) به شوهرش
۲۴	نمونه ای از مهربانی زهرا (س) به فرزندانش
۲۶	خواب دیدن ابن عثیم شاعر قرن هفتم
۲۹	بخش دوم: گوشه ای از فضائل حضرت زهرا (س)
۳۲	دوستی برای خدا
۳۳	مُصحف فاطمه (س)

- ۳۵ مقام فاطمه (س) در بهشت
- ۳۶ سخن فاطمه (س) مایه نشاط قلب پیامبر (ص)
- ۳۷ گرسنگی فاطمه (س) و دعای پیامبر (ص)
- ۳۸ شرمندگی فاطمه (س) از همسرش
- ۳۸ تقسیم کارهای خانه و بیرون خانه
- ۳۹ فرشتگان در خدمت زهرا (س)
- ۴۰ کمک پیامبر (ص) به زهرا (س)
- ۴۰ برکت غذای حضرت زهرا (س)
- ۴۱ نگاهی به عبادت حضرت زهرا (س)
- ۴۲ خدمات زهرا (س) در خانه شوهر و تقاضای کنیز
- ۴۴ نگاهی به علم و کمال فضا، کنیز زهرا (س)
- ۴۶ فضائل و مقامات بهشتی حضرت زهرا (س) و شیعیان او
- ۴۷ پاسخ به سؤال سلمان
- ۴۹ نمونه‌هایی از زهد و خداترسی فاطمه (س)
- ۵۰ نمونه‌ای از پارسائی پیامبر و فاطمه (س)
- ۵۱ احترام فاطمه (س) به یک نوشته از وصایای پیامبر (ص)
- ۵۲ گفتار پیامبر (ص) در شأن فاطمه (س) و آینده او

ماجرای از ازدواج حضرت زهرا (س)

- ۵۵ ۱- مهریه زهرا (س)
- ۵۶ ۲- جهیزیه عروسی از پول زره
- ۵۷ ۳- زمان نامزدی و ولیمه عروسی
- ۵۹ ۴- ماجرای شب زفاف
- ۶۰ ۵- مبارکباد رسول خدا (ص) به عروس و داماد
- ۶۲ ۶- سفارشهای پیامبر (ص) به فاطمه (س)
- ۶۲ ۷- گفتار پیامبر (ص) به علی (ع)
- ۶۳ ۸- تقاضای کنیز و تعلیم بهتر از کنیز

- بخش سوّم: ماجرای سقیفه بعد از رحلت رسول خدا (ص)
- ۶۵ ۱- اجتماع انصار
- ۶۵ ۲- تلاش عمر و ابوبکر و سخنرانی ابوبکر
- ۶۸ ۳- گفتاریاران و اصحاب
- ۶۹ ۴- دستور ابوبکر و بیعت با او
- ۷۱ ۵- گفتگوی شدید سعد با عمر، و بیعت نکردن سعد
- ۷۱ ۶- داستان ساختگی ترور سعد از ناحیه جن ها
- ۷۲ ۷- روایت دیگری از ابن ابی الحدید در باره جریان سقیفه
- ۷۳

- گوشه های دیگر از حوادث و پی آمدهای سقیفه
- ۷۵ ۱- غایب بودن علی (ع) و بنی هاشم از اجتماع سقیفه
- ۷۶ ۲- گفتار علی (ع)
- ۷۶ ۳- ردّ پیشنهاد ابوسفیان
- ۷۷ ۴- تحریکات شیطان صفت
- ۷۸ ۵- اخبار عجیب ابوذر و یب هذلی
- ۷۹ ۶- اشعاری در مرثیه سقیفه
- ۸۰ طرفداری علی (ع) از انصار، و اشعار حسان
- ۸۶ اشعاری از اُمّ ایمن
- ۸۸ نامه ابوبکر به اُسامه و پامنخ آن
- ۸۹

- تحقیق و بررسی پیرامون جریان سقیفه
- ۹۱ ۱- عدم حضور اکثر مردم در دفن جسد مطهر پیامبر (ص)
- ۹۲ ۲- سقیفه، از نگاه بُراء بن عازب
- ۹۴ ۳- چگونگی بیعت بنی هاشم
- ۹۴ ۴- هجوم به در خانه علی (ع) و گفتار فاطمه (س)
- ۹۶

۹۹	گفتار علمای اهل تسنن پیرامون بیعت گرفتن از علی (ع)
۱۰۰	۱- بیعت از نگاه ابن قتیبه دینوری
۱۰۱	استمداد از انصار
۱۰۴	گفتگوی ابوبکر با فاطمه (س)
۱۰۶	۲- گفتار ابن عبد ربّه اندلسی
۱۰۶	گفتار مسعودی، مورخ معروف
۱۰۷	گفتار چند عالم بزرگ
۱۰۹	یک داستان عجیب
۱۱۰	خطبه شقشقیّه، آینه نشان دهنده
۱۱۴	نگاهی به دوران خلافت علی (ع)
۱۱۵	گفتار جالب استاد ابن ابی الحدید
۱۱۶	درد دل کردن علی (ع) برای ابن عباس
۱۱۹	تصمیم دوازده نفر برای اعتراض به ابوبکر
۱۲۰	نظرخواهی از علی (ع) و گفتار آنحضرت
۱۲۲	کشمکش در چهارمین روز
۱۲۲	گفتار سلمان و درگیری شدید
۱۲۳	سخنرانی امیر مؤمنان علی (ع)
۱۲۵	امتحان از یاران و عدم قبولی آنها
۱۲۶	یاری طلبی علی (ع) از مهاجر و انصار و طعنه معاویه
۱۲۷	اعتراض شدید مالک بن نویره
۱۲۸	کشته شدن مالک بدست خالد بن ولید
۱۲۹	مرثیه علی (ع) در سوک مالک
۱۳۰	گزارش ابوقتاده و نظر ابوبکر و عمر
۱۳۱	جمع آوری و تنظیم قرآن
۱۳۳	یادآوری وصیت پیامبر (ص) و نفی عمر
۱۳۳	ملاقات با برادر

- ۱۳۴ پیامهای ابوبکر به علی (ع) و پاسخهای آنحضرت
- ۱۳۵ افروختن آتش بر در خانه فاطمه (س)
- ۱۳۸ خروش فاطمه (س) و تصمیم او بر نفرین
- ۱۴۰ چگونگی کشمکش بیعت گرفتن از علی (ع) از نگاه ابن ابی الحدید
- ۱۴۲ فاطمه (س) بین فشار در و دیوار
- ۱۴۳ تشکر از قُنفُذ!
- ۱۴۴ گفتار امام حسن (ع) به مُغیره بن شعبه
- ۱۴۴ نگاهی دیگر به چگونگی بیعت علی (ع) و حمایت فاطمه (س)
- ۱۴۷ چگونگی دست گذاردن ابوبکر بر دست علی (ع)
- ۱۴۸ ماجرای سوزاندن خانه از زبان عمر
- ۱۵۰ از زبان حضرت زهرا (س) بشنویم
- ۱۵۰ خبر مظلومیت حضرت زهرا (س) به پیامبر (ص) در شب معراج
- ۱۵۱ عذاب آنانکه فاطمه (س) را آزرَدند
- ۱۵۲ گنج علی (ع) در قیامت
- ۱۵۲ سخن نظام یکی از اساتید و علمای اهل تسنن
- ۱۵۲ حکم پیامبر (ص) در جواز کشتن هُبَار

تأثرواندوه امامان (ع) از مصیبت حضرت زهرا (س)

- ۱۵۵ ۱- اندوه امام جواد (ع)
- ۱۵۶ ۲- اندوه امام باقر و امام صادق (ع)
- ۱۵۷ ۳- داستان بشار مکاری
- ۱۵۸ مقایسه ای با جریان کربلا
- ۱۶۰ مظلومیت علی (ع)
- ۱۶۲ اشعاری در سوک زهرا (س) اطهر (س)
- ۱۶۳ واقعه بیعت از دیدگاه مسعودی
- ۱۶۵ شباهت کار علی (ع) به پنج پیامبر
- ۱۶۶ دو معجزه تکان دهنده

غضب فدک

- ۱۶۹
- ۱۷۱ ۱- اعتراض فاطمه (س) و گواهی شهود
- ۱۷۳ ۲- گفتار مستدل علی (ع) به ابوبکر
- ۱۷۵ ۳- طرح توطئه برای قتل علی (ع)
- ۱۷۸ ۴- پاسخ استاد ابن ابی الحدید به سؤالهای وی
- ۱۷۹ ۵- نامه کوبنده علی (ع) به ابوبکر
- ۱۸۱ ۶- واکنش ابوبکر در برابر نامه علی (ع)
- ۱۸۱ ۷- اعتراض شدید عمر به ابوبکر
- ۱۸۲ ۸- سه عامل موفقیت ما!

نگاهی به خطبه حضرت زهرا (س)

- ۱۸۵
- ۱۸۷ ۱- گریه حاضران
- ۱۸۷ ۲- حمد و ثنای الهی و گواهی به یکتائی خدا و رسالت محمد (ص)
- ۱۸۹ ۳- توجه به حفظ قرآن، امانت بزرگ الهی
- ۱۸۹ ۴- توجه به فلسفه و هدف از احکام
- ۱۹۱ ۵- نگاهی به قاطعیت پیامبر (ص) در تقویت راه هدایت
- ۱۹۲ ۶- نقش علی (ع) در دفاع از اسلام
- ۱۹۲ ۷- انتقاد از بی وفایی مردم
- ۱۹۴ ۸- استدلال فاطمه (س) درباره فدک
- ۱۹۵ ۹- انتقاد شدید از انصار
- ۱۹۶ اشعار شیخ ازری در این مورد
- ۱۹۸ ۱۰- پاسخ ابوبکر به فاطمه (س)
- ۱۹۹ ۱۱- پاسخ فاطمه (س) به ابوبکر
- ۲۰۰ ۱۲- پاسخ ابوبکر به فاطمه (س)
- ۲۰۰ ۱۳- انتقاد فاطمه (س) از بی وفایی مردم
- ۲۰۱ ۱۴- اشعاری از فاطمه (س) خطاب به رسول خدا (ص)

- ۲۰۲ - ۱۵. گفتار جانکاه فاطمه (س) به علی (ع)
- ۲۰۴ - ۱۶. دلداری علی (ع) از فاطمه (س)
- ۲۰۴ - ۱۷. سخنان جسورانه ابوبکر بعد از خطبه فاطمه (س)
- ۲۰۶ - ۱۸. دفاع اُمّ سلمه از فاطمه (س)
- ۲۰۶ - ۱۹. گفتگوی ابوبکر و فاطمه (س)
- ۲۰۷ - ۲۰. بیان دقیق جاحظ، پیرامون مسأله ارث
- ۲۰۸ - ۲۱. یک سؤال دقیق
- ۲۰۹ پاسخ به سؤال فوق
- ۲۰۹ - ۲۲. پاسخ جالب عثمان به عایشه
- ۲۱۰ - ۲۳. نخستین گواهی باطل در اسلام
- ۲۱۱ - ۲۴. گواهی علی (ع) و اُمّ ایمن
- ۲۱۲ - ۲۵. پاره کردن سند ردّ فدک
- ۲۱۳ - ۲۶. بخشیدن فدیّه به زینب (دختر پیامبر)
- ۲۱۵ - ۲۷. اشعاری زیبا از سید جزوعی



- ۲۱۹ بخش چهارم: شدّت اندوه و گریه فاطمه (س) از فراق پدر
- ۲۲۲ آه جانسوز فاطمه (س) کنار قبر پدر در روز هشتم رحلت پیامبر (ص)
- ۲۲۳ گریه شب و روز فاطمه (س) و پیشنهاد مردم مدینه
- ۲۲۴ اشعار جگرسوز فاطمه (س) در کنار قبر پدر
- ۲۲۶ اذان بلال حبشی و فریاد گریه زهرا (س)
- ۲۲۷ فاطمه (س) کنار قبر شهدای اُحد
- ۲۲۸ دعای زهرا (س) و وصیت او

- ۲۳۱ روزهای آخر عمر زهرا (س) و گفتار او
- ۲۳۳ ۱- گفتار فاطمه (س) به ابوبکر و عمر
- ۲۳۶ ۲- دستور ساختن تابوت پوشاننده
- ۲۳۶ ۳- عیادت بانوان مهاجر و انصار از حضرت زهرا (س) و خطبه آنحضرت

- ۲۳۹ ۴- ابلاغ پیام فاطمه (س) توسط زنان مهاجر و انصار
 ۲۳۹ ۵- پاسخ فاطمه (س) به احوالپرسی اُمّ سلمه
 ۲۴۰ ۶- چگونگی وصیت فاطمه (س) به علی (ع)
 ۲۴۲ ۷- پیشنهاد عباس (عموی پیامبر)

۲۴۵ ماجرای شهادت فاطمه (س) و خاکسپاری او

- ۲۴۷ ۱- لحظه غم انگیز شهادت زهرا (س)
 ۲۴۸ ۲- گزارش اسماء بنت عُمیس از لحظات شهادت زهرا (س)
 ۲۴۸ ۳- حسن و حسین (ع) کنار جنازه مادر
 ۲۴۹ ۴- گزارش به علی (ع)
 ۲۴۹ ۵- علی (ع) در کنار جنازه زهرا (س)
 ۲۵۰ ۶- وصیت نامه زهرا (س)
 ۲۵۱ ۷- مردم در سوک جانسوز زهرا (س)
 ۲۵۱ ۸- ماجرای غسل و کفن و نماز بر جنازه زهرا (س)
 ۲۵۲ ۹- حسن و حسین (ع) در آغوش زهرا (س)
 ۲۵۳ ۱۰- چگونگی کفن فاطمه (س)
 ۲۵۳ ۱۱- نماز و خاکسپاری جنازه
 ۲۵۴ ۱۲- سلام علی (ع) بر رسول خدا (ص) پس از دفن زهرا (س)
 ۲۵۵ ۱۳- گفتار دیگر علی (ع) در کنار قبر
 ۲۵۶ ۱۴- جلوگیری شدید علی (ع) از نبش قبر
 ۲۵۷ ۱۵- توضیحات علی (ع) برای عمر و ابوبکر
 ۲۵۹ ۱۶- اشعار قاضی ابوبکر
 ۲۶۰ ۱۷- وصیتنامه ای که امام صادق (ع) نشان داد
 ۲۶۱ مدت زندگی فاطمه (س) بعد از پیامبر (ص)
 ۲۶۳



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی